

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بقا و زوال دولت

در کلمات سیاسی امیر مؤمنان (ع)

[نظم الغرر و نضد الدرر]

عبدالکریم بن محمد یحیی قزوینی (زنده در ۱۱۲۴)

به ضمیمه: رساله آئینه شاهی از فیض کاشانی

به کوشش: رسول جعفریان



کتابخانه عمومی
خزانه آیه‌ها و احادیث

کتاب : ... بقاء و زوال دولت در کلمات سیاسی امیر مؤمنان (ع)
تألیف : عبد الکریم بن محمد یحیی قزوینی
به کوشش : رسول جعفریان
ناشر : .. کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مرعشی نجفی (قدّه) قم
سال انتشار : ۱۳۷۱ هـ ش - چاپ اول
حروفچینی : کامپیوتایپ قم
چاپ : چاپخانه اسماعیلیان - قم
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

۷	عبدالکریم بن محمد یحیی قزوینی
۹	مؤلفات
۱۱	نظم الغرر و نضد الدرر
۱۵	نظم الغرر در مقایسه با شرح آقا جمال
۱۵	نسخه‌های نظم الغرر
۱۸	نظم الغرر در میان متون سیاسی
۲۵	مقدمه مؤلف
۳۱	درباره دولت و نشانه‌های پیشرفت و پسرفت آن
۸۹	در منافع عدالت و انصاف و ضرر ستم و تجاوز
۲۱۳	در تعلیم خدمت نزد حاکمان و سیاستمداران
۲۲۸	رساله آئینه شاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

عبدالکریم بن محمد یحیی قزوینی (زنده در ۱۱۲۴)

متأسفانه باید گفت آگاهی‌هایی که لازمه یک شرح حال مناسب برای وی باشد در اختیار ما قرار ندارد. این مطلب شامل ندانستن و نداشتن آگاهی از تاریخ تولد و وفات وی نیز می‌شود؛ همچنانکه از موقعیت وی از لحاظ علمی و حکومتی خبری بدستمان نرسیده است. در عین حال درباره خانواده وی و نیز تعدادی از مؤلفات او، آگاهی‌های پراکنده‌ای در دسترس ما قرار دارد. وی، آنچنان که از تاریخ برخی از مؤلفاتش بدست می‌آید، حیات علمی خود را در عهد شاه سلطان حسین صفوی (سلطنت از ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵) سپری کرده و آثار خود را نیز به نام همین شاه و یکی را نیز به نام رستم خان سهسالار نبشته است.

پدر وی محمد یحیی از عالمان دوره صفوی به شمار می‌آید. وی کتابی باعنوان ترجمان اللغة بدستور شاه سلطان حسین صفوی در شرح فارسی بر قاموس داشته که تاریخ پایان تألیف آن ۲۰ جمادی الثانی ۱۱۱۷ هـ. ق است. (نک: ذریعه، ج ۴، ص ۷۲، ش ۲۹۶).

پدر محمد یحیی، محمد شفیع نیز از عالمان زمان خویش بوده؛ وی کتاب پدر خود را که ابواب الجنان نام داشته و ناقص بوده تکمیل کرده؛ آقابزرگ ذیل عنوان تتمیم ابواب الجنان از آن یاد کرده است (ذریعه، ج ۳، ص ۳۳۶، ش ۱۲۲۰).

به نوشته آقابزرگ وی نیز همانند پدرش واعظ بوده است. شیخ حر عاملی در امل الامل از وی چنین یاد کرده: عالم زاهد صالح واعظ که بعد از پدرش در جامع قزوین وعظ می کرده است. بدین ترتیب در سال ۱۰۹۷، سال تألیف امل الامل زنده بوده است. از محمد شفیع کتاب دیگری با عنوان الفصول التسعین یاد شده است (ذریعه، ج ۱۶، ص ۲۳۹) از دیوان وی نیز یاد شده و اینکه تخلص او واعظ بوده است (ذریعه، ج ۹، ۵۳۲) گفته شده که پدر محمد شفیع نیز به واعظ تخلص می کرده است. در همین نظم الغرر نیز به برخی از اشعار وی استناد شده است.

محمد شفیع فرزند مولی محمد رفیع قزوینی (م ۱۰۸۹) از علمای برجسته عهد صفوی است. وی نیز واعظ بوده [و نیز جدش فتح الله الواعظ]. مهمترین اثر وی ابواب الجنان در اخلاق بوده که تنها دو جلد آن را تألیف کرده و همانگونه که اشاره شد فرزندش محمد شفیع آن را تکمیل کرده است (نک: طبقات اعلام الشیعه قرن ۱۱ ص ۲۲۸).

بدین ترتیب چنین بدست می آید که مؤلف ما یعنی عبدالکریم قزوینی از خاندان علم و تقوی و وعظ بوده و آنچنان که از شرح احوال احفاد وی برمی آید (نک: طبقات اعلام الشیعه قرن ۱۲ ص ۴۴۶) فرزندان و نسل پس از وی نیز خاندانی اهل علم بوده اند. با فرض اینکه پدرش در سال ۱۱۱۷ هجری کتاب ترجمان اللغة را نبشته، چنین محتمل می نماید که فرزند وی حداقل تا دو سه دهه پس از آن نیز در قید حیات بوده است!

تاریخ یکی از نوشته های عبدالکریم ۱۱۰۵ را نشان می دهد. تألیف دیگر وی

یعنی شرح احادیث اسم اعظم در سال ۱۱۱۸ خاتمه یافته است (فهرست ملک ج ۳ ص ۴۹۳). در نسخه ۲۶۶۵ از نظم الغرر نیز آمده که در سن شصت سالگی نبشته شده (فهرست دانشگاه، ج ۱۰، ص ۱۵۶۱) اما سال تألیف این مجلد را نمی‌دانیم! کتاب دیگر او الدعوات والاحراز نیز بسال ۱۱۲۴ تألیف شده و علی الحساب باید گفت وی: زنده در ۱۱۲۴!

محل زندگی او نیز مشخص نیست که آیا همانند آباء خویش در قزوین بوده یا به اصفهان مرکز علم و حکومت در آمده است. از آثارش برمی‌آید که تعلق خاطر عمیقی به شاه سلطان حسین داشته و بیشتر آثارش را نیز به وی تقدیم کرده است. اما آنچه از مقدمه نظم الغرر بر می‌آید، وی در نجف اشرف این کتاب را تألیف کرده و بدین ترتیب باید گفت که لااقل چند سال را در آن شهر با برکت بسر برده است.

مؤلفات:

آن مقدار که ما توانستیم با استمداد از فهرستها، مؤلفات این دانشمند پر ارج را بدست آوریم؛ روشن شد که مجموعاً شش یا به عبارتی هفت اثر علمی از خود بر جای نهاده است. چه بسا مؤلفات دیگری نیز داشته باشد که ما اکنون از آن بی‌خبر هستیم.

۱ - نظم الغرر و نضال الدرر. این همان کتابی است که ما مجلدی از آن را که در باب حکومت و سیاست است در اینجا به چاپ می‌رسانیم. پس از نام بردن از سایر مؤلفات وی از این کتاب با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

۲ - اصداف الدرر. نسخه این کتاب در کتابخانه وزیری یزد به شماره ۵۸۹ (فهرست ج ۲ ص ۴۹۳) آمده است. در آن فهرست، به عنوان نسخه منحصر یاد شده است. گویا این شرح بر اساس ترتیب خود غرر [حروف تهجی] صورت گرفته و بعداً که

مؤلف تصمیم گرفته تا ترتیب کتابش را بر اساس موضوعات تبویب و تنظیم کند، بر پایه اصداف الدرر، نظم الغرر را نبشته است. این مطلب از مقدمه‌ای که وی بر مجلد دوم کتاب نگاشته بدست می‌آید (بنگرید به: فهرست سپهسالار، ج ۲، ص ۱۱۰ و ذریعه، ج ۴، ش ۵۷۸، ج ۱۱، ش ۵۰۷) برخی اصداف الدرر را نامی دیگر برای نظم الغرر دانسته‌اند (فهرست مرعشی ج ۱۹ ص ۱۹۵) که نباید درست باشد.

۳- شرح احادیث اسم اعظم. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملک به شماره ۵۷۸۴ (فهرست ج ۳ ص ۴۹۳) ثبت شده است.

۴- اخبار ذوالقرنین. به نوشته ابن یوسف شیرازی (فهرست سپهسالار ج ۲ ص ۱۰۵) در حاشیه نسخه نظم الغرر نسخهٔ مجلس، کتابت شده است. این کتاب که در حدود ۲۵۰ بیت است نسخه‌ای از آن نیز در حاشیه نسخه ۵۴۸۹ نظم الغرر در کتابخانه آیه‌الله مرعشی موجود است.

۵- الدعوات والاحراز. مؤلف، این کتاب را بسال ۱۱۲۴ بنام شاه سلطان حسین صفوی تألیف کرده و به نوشته آقابزرگ (ذریعه ج ۸ ص ۲۰۳ ش ۸۱۳) نسخه‌ای از آن نزد استاد سید محمدعلی روضاتی دامت برکاته موجود است.

۶- شرح خطبه قاصعه. مؤلف این خطبه را شرح کرده و آن را در باب پانزدهم نظم الغرر آورده در حالی که خطبه مذکور جزو غررالحکم نمی‌باشد (نک: ذریعه ج ۱۴ صص ۱۳۴ - ۱۳۵ ش ۱۹۷۲) برخی به استناد وجود همین خطبه در نظم الغرر آنرا شرح موضوعی غررالحکم ندانسته‌اند (فهرست مرعشی ج ۱۹ ص ۱۹۵). گفتیم که این یک استثناء محسوب می‌شود و در واقع این کتاب شرح غررالحکم است.

۷- شرح رساله حفظ الصحة. اصل رساله از شیخ‌الرئیس است که مؤلف ما آنرا برای رستم خان سپهسالار در سال ۱۱۰۵ نبشته است. در دیباچه کتاب ملتزم شده تا باب

نهم کتاب را که درباره باده‌نوشی است به احترام رستم‌خان ترجمه نکند. به نوشته استاد حائری، شارح به جای اسقاط باب نهم، به نقل دلائل بدی و نکوهش میخواری پرداخته و در انجام باب، روش ساختن شراب حلال بیان می‌کند... شارح یک باب نیز بر رساله افزوده [رساله ۱۴] در بیان احوال آب‌های نیک و بد و در خاتمه این باب درباره آب و هوا و موجبات فساد و شرایط خوب و بد آن سخن می‌گوید. قزوینی در این باب چند روش برای شیرین کردن و تصفیه کردن آب نیز نشان می‌دهد. نسخه این رساله در مجموعه ۶۱۱۲ کتابخانه مجلس (فهرست ج ۱۹ ص ۱۰۱) موجود است.

نظم الغرر و نضد الدرر

کتاب غررالحکم و دررالکلم اثر پیراج عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی مشتمل بر کلمات کوتاه امیر مؤمنان است که بر اساس ترتیب حروف تهجی تنظیم شده است.^۱ نام وی همچنین: ابوالفتح بن القاضی محمد بن عبدالواحد تمیمی آمدی نیز ضبط

۱. درباره کسانی که کلمات امیرمؤمنان را گردآوری کرده‌اند بنگرید به: مقاله استاد عبدالعزیز طباطبائی در مجلد تراثنا شماره ۵ صص ۲۵ - ۱۰۲ به نوشته آقای طباطبائی (همان ص ۵). غررالحکم و دررالکلم یکبار در مصر بسال ۱۲۷۲ و بار دیگر حرف الف آن در سال ۱۳۳۱ ق به چاپ رسیده است (نک: کلام ارموی بعد از این) یکبار نیز بسال ۱۲۸۰ در بمبئی و باز دیگر در صیدا در سال ۱۳۴۶ و یکبار نیز در نجف با تصحیح احمد شوقی‌الامین چاپ شده است. آقای طباطبائی در همین شماره تراثنا تعدادی از نسخه‌های خطی آنرا نیز شناسانده‌اند. آقای ارموی (مقدمه شرح آقاجمال بر غرر ص قیو، قیز = ۱۱۶ - ۱۱۷) یادآور شده است که یکبار در سال ۱۳۳۱ در مطبوعه سعادت در دمشق با نفقه شیخ محیی‌الدین صبری کردی با تعلیقات چاپ شده و تنها شامل حرف الف است. چاپ دیگر آن در صیدا بسال ۱۳۴۹ بوده که در چاپخانه عرفان به همت عبدالرسول شراره چاپ شده و دفعه سوم به اهتمام محمدباقر بن ملا موسی در بمبئی به چاپ رسیده است. ترجمه غرر و درر به فارسی - جز کار آقا جمال خوانساری و عبدالکریم قزوینی که در متن آمده - یکبار توسط میرزا محسن خوش‌نویس مشهور به عمادالفقراء اردبیلی صورت گرفته و در سال ۱۳۴۴ به چاپ رسیده است (ذریعه ج ۴ ص ۱۲۱ ش ۵۷۹) بار دیگر شیخ محمد علی انصاری قمی در سال ۱۳۷۵ قمری آن را ترجمه کرده که در دو مجلد همراه با مقدمه‌ای بر کتاب آنرا به چاپ رسانده است. استاد ارموی پس از اتمام چاپ شش جلدی از شرح آقاجمال به تصنیف غرر پرداخته و جلد هفتمی را با عنوان فهرست غرر به چاپ رسانده است. این ←

شده است.

از زندگی آمدی اطلاعی در دست نیست جز آنکه به تعبیر افندی وی متأخر از شیخ طوسی (م ۴۶۰) و معاصر ابن شهرآشوب (م ۵۸۸) بوده است (ریاض ج ۳ ص ۲۸۲). ابن شهرآشوب در معالم العلماء از وی یاد کرده (معالم ص ۸۱) و گفته است که وی اجازه روایت غررالاحکم را به او داده است (مناقب ج ۱ ص ۹) به نوشته هدیه‌العارفین (ج ۱ ص ۶۳۵) وی نزد احمد غزالی نیز تحصیل کرده است. درباره مذهب او نیز نص خاصی بدست نیامده جز آنکه افندی وی را شیعی امامی خوانده است.^۱

کتاب غرر در دوره صفویه مورد توجه قرار گرفته و آنچنان که از مقدمه شرح آقاجمال برمی‌آید، شاه سلطان حسین «مناسب چنین دیده‌اند که پرده‌نشینان مضامین صدق آیین کتاب مسطور از سراپرده لغت غربی که راه یافتن به آن اختصاص به خواص دارد برآمده در عیانکده لهجه فارسی ظهور نمایند که کافه انام از خواص و عوام از فواید آن مستفید گشته».^۲ بدین ترتیب آقاجمال خوانساری شرح مبسوطی بر این کتاب نبشت؛ آقاجمال فرزند آقا حسین خوانساری بوده و هر دو از مشاهیر علمای دوره صفوی به شمار می‌آیند. وفات وی در سال ۱۱۲۵ رخ داده است.

عبدالکریم قزوینی نیز که با وی معاصر بوده به ترجمه و شرح غررالاحکم پرداخته و آن را به شاه سلطان حسین تقدیم کرده است. از مقدمه‌ای بر همین مجلد چاپ شده ما

→ کار در شکل کاملتر و جامعتری با عنوان تصنیف غررالاحکم و دررالکلم در سال ۱۳۶۶ (تاریخ مقدمه) در قم به چاپ رسیده است. آقای حسین شیخ‌الاسلام نیز ترجمه جدیدی از غرر را همراه با تعلیقات دیگر در دست انتشار دارد. در فهرست دانشکده الهیات ص ۹۷، ترجمه‌ای از غرر معرفی شده از حاج شیخ العابدین که آقابزرگ (ذریعه ج ۱۶ ص ۳۹ ش ۱۶۵) وی را به احتمال: فرزند کریمخان شیخی دانسته است.

۱. استاد ارموی در مقدمه شرح آقاجمال بر غرر به تفصیل درباره آنچه متأخرین درباره آمدی نوشته‌اند سخن گفته است.

۲. شرح آقاجمال بر غررالاحکم ج ۱ صص ۵-۶.

چنین برمی آید که، وی نیز بدستور شاه آن را نگاشته است وی همچنین در این مقدمه، درباره کیفیت کار خود توضیحاتی داده است. وی تصمیم گرفته تا کتاب غرر را بر اساس «تناسب معنوی» تبویب کند چرا که در این صورت بهره گیری از آن بهتر و آسان تر صورت خواهد پذیرفت. وی می نویسد «...متوکلاً علی الله مشغول به این نظم و ترتیب گردید[ه] و در اندک زمانی به عون عنایت سبحانی و امداد باطن فیض موطن ناظم درر و غرر، کتاب خود را بر نود و نه باب به انجام رسانده» و آن را «نظم الغرر و نضد الدرر» نامیده است.

ما اکنون از اصل کتاب تا باب بیستم آنرا می شناسیم اما از دیگر ابواب آن آگاهی نداریم [نک: به نسخه های نظم الغرر] از توضیحات بعدی وی چنین برمی آید که این شرح را به عربی نگاشته و پس از آن به فارسی برگردانده است «و بعد از انجام و اتمام این مهم خیر اختتام به خاطر فاتر رسید که عجاله ترجمه مختصری که قریب به فهم عام و خاص باشد قلمی شود» این ضرورت، همان ضرورتی است که آقا جمال نیز در عبارتی که پیش از این نقل کردیم متذکر شده بود. در عین حال وی این تذکر را داده است که «چون مطابقت فارسی با سیاق عربی موجب وحشت عبارت می گردید و مقصد از آن قسم عبارتی، به فهم همه کس نمی رسید، لهذا در ترجمه اکثر فقرات طبیات به حاصل معنی اکتفا نمود» بدین ترتیب وی از ترجمه تحت الفظی پرهیز کرده و در ابتداء عذر خویش را آورده است. با این حال باید گفت ترجمه وی تا سرحد امکان مطابق الفاظ عربی آمده گرچه گاه در بین ترجمه، جملاتی را برای روشن شدن بهتر معنی آورده است؛ ما این توضیحات را در میان خط تیره گذاشته ایم. در مواردی به ترجمه اکتفا کرده و در برخی از موارد نیز مطلب را شرح و سبط داده و احياناً به اخبار و آیات و قصص تاریخی و نیز توضیحات ادبی نیز برای تشریح هر چه بهتر معنی و مقصود، متوسل شده است.

وی در مقدمه‌ای نیز که بر جلد نخست کتاب نوشته توضیحاتی درباره تصمیم خود به نگارش این کتاب داده است. او می‌گوید که در آغاز از اختلاف میان امت در عقاید نگران شده و تقلید را چاره کار ندیده است. از آن رو به سراغ جستجو در حقیقت دین رفته و کوشیده تا این حقیقت را از معادن اصلی حقایق یعنی احادیث رسول‌الله (ص) و ائمه معصومین (ع) جستجو کند. در این کاوش به سراغ احادیث مولی‌الموحدین رفته و مجموعه عبدالواحد آمدی را یافته است. برخی از «اذکیاء العلماء» وی را از کار شرح نهی کرده‌اند اما او به توفیق فهمی که خداوند نصیب او کرده کارش را آغاز کرده است. او می‌نویسد: با تبعی که کردم معلوم شد نه تنها عوام که بسیاری از خواص نیز نام کتاب را نشنیده‌اند. او تعجب کرده که چرا اینان عوض رفتن سراغ این آثار به دنبال کتب فلاسفه و اهل نفاق! رفته‌اند.

آنگاه مصمم شده تا کتاب را به زبان دری ترجمه کند تا برای عموم قابل استفاده باشد. در آغاز به ترتیب غرر این کار را کرده اما برای استفاده بهتر آنرا بر اساس موضوعات تبویب کرده است. وی در این مقدمه تصریح کرده که نام کتاب نظم‌الغرر و نضال‌الدرر می‌باشد. او ابواب کتاب را در نود و نه باب [به عدد اسماء‌الله الحسنى] قرار داده است.

تا اینجا مقدمه به عربی است [برگرفته از نسخه شماره ۱۴۹۹ مرعشی] پس از آن نظیر همین مطالب را در مقدمه‌ای به زبان فارسی نوشته است عباراتی که پیش از این نیز قسمتی از آن را نقل کردیم. وی این مقدمه فارسی را بر مجلدی نیز که ما چاپ کرده‌ایم آورده و برخی با دیدن آن گمان کرده‌اند که مجلد چاپ شده ما جلد نخست کتاب است در هر حالی که چنین نیست.

نظم‌الغرر در مقایسه با شرح آقاجمال خوانساری

گفتم که آقاجمال خوانساری (۱۱۲۵) اندیشمند زبردست دوره صفوی نیز شرحی بر *غررالحکم* آمدی نگاشته است. این شرح توسط محقق بزرگوار مرحوم جلال‌الدین محدث ارموی (م ۱۳۵۸ شمسی) طی شش مجلد (جلد هفتم با عنوان *فهرست غرر*) توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسید. صرفنظر از ادبیات نسبتاً مغلق آن دوره، شرح آقا جمال شرحی مفید و قابل استفاده است بویژه که فوائد و تحقیقات فقهی، ادبی و تاریخی نیز در آن یافت می‌شود. قوت علمی آقاجمال نیز شناخته شده و تردیدی در آن وجود ندارد.

نظم‌الغرر در قیاس با شرح آقاجمال از سه امتیاز برخوردار است اولاً مؤلف ترتیب *غررالحکم* را نه الفبائی بلکه موضوعی کرده و در ابواب گوناگونی آن را مرتب ساخته است. ثانیاً ترجمه و شرح هر کلام مولی مستقل از یکدیگر آمده است؛ در شرح آقاجمال چنین تفکیکی صورت نگرفته بلکه شرح و ترجمه باهم آمده، در حالی که مؤلف ما در آغاز کلام مولی را ترجمه و پس از آن به شرح آن پرداخته است. ثالثاً فوائد تاریخی نظم‌الغرر، افزون بر شرح آقاجمال بوده و صرفنظر از مواردی که شرحی برای آنها نیاورده، در مواردی به تفصیل سخن گفته و حتی در انتهای برخی از ابواب خاتمه‌ای که نتیجه‌گیری کلی از باب است آورده است.

نسخه‌های نظم‌الغرر

آنگونه که از فهرست‌های موجود بدست می‌آید، نسخه کامل کتاب نظم‌الغرر بر حسب آنچه مؤلف گفته [که کتاب را در نود و نه باب به انجام رسانده]، بدست ما نرسیده است. از آنچه نیز بدست ما رسیده ما تنها به چاپ ابواب ششم تا هشتم آن که در باب

حکومت و سیاست است می‌پردازیم. در عین حال ذیلاً کوشش کرده‌ایم تا فهرست آنچه را که از نسخه‌های کتاب در برخی از کتابخانه‌های مشهور و قابل دسترسی یافت می‌شود عرضه کنیم:

برخی از نسخه‌هایی که ذیلاً به شناسائی آنها می‌پردازیم بر ما روشن است که مربوط به کدامیک از ابواب کتاب است اما برخی دیگر را بدلیل آنکه از روی فهرستها استخراج کرده و آنان متذکر ابواب کتاب نشده‌اند نمی‌دانیم کدامیک از ابواب کتاب است در این صورت فقط به ذکر شماره آن اکتفا می‌کنیم.

* جلد نخست کتاب به شماره ۱۴۹۹ در کتابخانه آیه‌الله مرعشی و ۲۰۱۸ مجلس ثبت شده است.

این جلد قطعاً باید جلد نخست کتاب باشد زیرا از مقدمه مؤلف و توضیحات وی کاملاً چنین مطلبی را می‌توان استفاده کرد. برخی (فهرست سپهسالار ج ۲ ص ۱۰۶ - ۱۰۷) بی‌توجه به این مقدمه، مجلدی را که ما در اینجا چاپ کرده‌ایم جلد نخست معرفی کرده‌اند.

* از نسخه‌ای که باب‌های چهارم در خصائص و اسرار پیامبر (ص) و اهل بیت او و پنجم در علم و جهل کتاب در آن آمده آگاهی نداریم جز آنکه ابن یوسف شیرازی در فهرست سپهسالار (ج ۲ ص ۱۰۶) یادآوری کرده که نسخه‌ای از آن نزد محسن نعمت‌اللهی موجود است. نسخه شماره ۲۰۱۸ مجلس بنا به معرفی آن از باب اول تا باب چهارم را شامل می‌شود. (فهرست ج ۶ ص ۱۶).

* باب ششم تا هشتم کتاب که به احتمال قوی جلد سوم کتاب نظم‌الفرر است، همین مجلد چاپ شده ماست. بنا به اظهار نفیسی (فهرست مجلس ج ۶ ص ۱۶) نسخه‌ای از آن نیز در اختیار وی بوده است. این مجلد به شماره ۵۳۰۷ در کتابخانه آیه‌الله

مرعشی ثبت شده و ما براساس همین نسخه که بسیار خوانا بوده و در رجب سال ۱۱۱۰ (یا ۱۱۱۵) کتابت شده که طبعاً در حیات مؤلف بوده است. نسخه دیگر این مجلد (باب ۶-۷-۸) به شماره ۶۱۶۶ در کتابخانه ملک (فهرست ج ۴ ص ۸۲۴) ثبت شده است.

* در فهرست کتابخانه دانشگاه مجلدی از آن به شماره ۲۶۶۵ (فهرست ۱۵۶۱/۱۰ با عنوان ج چهارم شناسانده شده است - نسخه‌ای از کتاب نظم‌الفرر نیز که مشتمل بر بابهای نهم تا سیزدهم است به شماره ۷۳۹۶ در کتابخانه آیه‌الله مرعشی (فهرست ج ۱۹ ص ۱۹۵) ثبت شده است.

* جلد پنجم کتاب نظم‌الفرر مشتمل بر باب دهم تا باب چهاردهم به شماره ۱۵۰۰ و ۵۴۸۹ در کتابخانه آیه‌الله مرعشی و به شماره ۸۵۶۶ کتابخانه مجلس ثبت شده است.

* باب پانزدهم کتاب در نسخه شماره ۸۰۲ فهرست کتابخانه سپهسالار (شهید مطهری) ج ۲ ص ۱۱۲ آمده است.

* باب بیستم کتاب نیز در نسخه شماره ۸۰۱ فهرست کتابخانه سپهسالار ج ۲ ص ۱۰۵-۱۰۹ ثبت شده است.

نسخه‌های دیگر این کتاب که آگاهی از شماره مجلد آنها نداریم عبارتند از:
نسخه شماره ۳۰۹ مهدوی: دفتر نسخه‌های خطی (نشریه) ج ۲ ص ۱۳۳.
نسخه شماره ۴۴۲ کتابخانه ملی تبریز: نسخه‌های خطی (نشریه) ج ۴ ص ۳۱۵.
اگر این نسخه همان باشد که وقایع‌الایام ج ۲ ص ۳۹۶ (به نقل از فهرست سپهسالار ج ۲ ص ۱۰۵-۱۰۷) از آن یاد کرده که در تبریز است باید مجلد سوم کتاب یعنی همین مجلد چاپ شده ماست.

نسخه شماره ۵/۱۲/۱۵ موزه بریتانیا: نسخه‌های خطی ج ۴ ص ۶۷۳ (اشتباهاً به

محمد یحیی پدر مؤلف نسبت داده است.)

در فهرست کتابخانه مسجد اعظم قم نیز نامی از این کتاب به میان آمده اما متأسفانه جای شماره آن سفید مانده است!

نظم‌الفرر در میان متون سیاسی دوره صفوی

اهمیت دوره صفوی به لحاظ ترکیب دیدگاه‌های سیاسی شیعی با روال طبیعی حاکمیت، و وارد کردن برخی از عناصر آن در درون حکومت است. چنین ترکیبی، قدرت سلطنت را که رسمیتی در فقه شیعه نداشت، با برخی از جنبه‌های فکر سیاسی شیعی، نزدیک کرده و علیرغم تلقی سلطنت به عنوان غضب حکومت امام معصوم (ع) به عنوان یک ضرورت یا نیابت غیر مستقیم و مع‌الواسطه، با آن همگام گردید. درگیری علما در عمل از یک سو و ضرورت حفظ حکومت شیعه در برابر تجاوزات دول غیر شیعی برای تصرف ایران، دامنه همکاری و هماهنگی آنان را وسعت داد. در چنین شرایطی بجای آنکه علما اصرار بر اطلاق طاغوت بر احکام صفوی داشته باشند کوشیدند تا آنها را در جهان عمل با آرمانهای عملی شیعه که برخاسته از روایات معصومین (ع) بود آشناسازند.

گریز آنها از بحث نخست، در آثار سیاسی و جز آن، در دوره صفوی کاملاً مشهود است. تنها موارد نادری را می‌توان یافت که اطلاق سلطان جابر بر سلاطین صفوی شده باشد؛ گرچه گاه توضیحات فقهی آنها بگونه‌ای است که عملاً در تطبیق شامل حال آنان نیز می‌شود. برای گریز از چنین قضاوت‌هایی مناسب است که به کتابچه‌ای منسوب به ملاصدرا (م ۱۰۵۰) در تفسیر آیه‌الکرسی اشاره کرد که خطبه کتاب را بنام شاه عباس تنظیم کرده اما در ذیل شرح کلمه طاغوت، توضیح داده شده که این لفظ شامل

تمامی کسانی می‌شود که جز امام معصوم حکومت را در دست گیرد.^۱ در برابر علما کوشیدند تا ضمن تألیفاتی که در باب سیاست دارند بیشتر دستورات و راهنمایی‌های عملی برای حکومت را عرضه کنند؛ به عبارت دیگر در باب اخلاق عملی نگارشاتمی داشته باشند. چنین نگارشاتمی پیش از آن در میان دانشمندان سنت و بعضاً شیعه وجود داشت؛ ساختار آنها بر پایه ارائه توصیه‌های عملی برای خلفا و امیران و سلاطین بود آنگونه که حکومت خویش را چگونه حفظ کنند و توضیح اینکه حفظ آن حکومت بر پایه عدالت و دفاع از حقوق و منافع رعایاست.

در این کتابها نه مباحث کلامی مربوط به امامت و خلافت جائی داشت و نه مباحث فقهی؛ بلکه بحث بیشتر، صورت اخلاقی و توصیه‌ای داشته است. نوع استدلالها بر پایه تحلیل‌های عقلانی - روانی و همراه با استفاده از نمونه‌های تاریخی و کلمات حکیمانه منسوب به بزرگان سیاست، ادب و فلسفه، قرار داشته است. آنچه که در این سبک کتابها، در دوره صفوی افزوده شد، بهره‌وری از کلمات معصومین و سیره عملی حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام بود. در مواردی اساس نگارش بر تحلیل کلمات امام علی(ع) گذاشته شده و در مرحله بعد از کلمات حکیمانه منسوب به دیگران و نیز اشعار و حکایات تاریخی استفاده می‌شد.

شروحنی که بر عهدنامه مالک اشتر نگاشته شده در راستای چنین شیوه‌ای از نگارش در باب اخلاق عملی باید شمرد. ما در جای دیگری اشارتی به این موارد کرده‌ایم.^۲ البته نمونه‌های مستقل نیز وجود دارد که بر پایه ساختار همان نوشته‌های پیشین در باب اخلاق عملی نگاشته شده که از جمله آنها، روضة‌الانوار از محقق

۱. نسخه ۶۳۷۶ کتابخانه آیه‌الله مرعشی «تفسیر آیه‌الکرسی».

۲. دین و سیاست در دوره صفوی صص ۲۱۷ - ۲۱۸.

سبزواری عباسی است؛ اما همان نیز، نه تنها در طول کتاب از روایات معصومین (ع) بهره برده و انتها به ترجمه عهد مالک پرداخته است.

در اینجا با کتابی آشنا خواهید شد که بر اساس کلمات کوتاه امام علی (ع) کوشیده است تا اثری در باب اخلاق عملی و در زمینه حکومت و سیاست پدید آورد. این کلمات همانگونه که پیش از این اشاره شد برگرفته از کتاب *غردالحکم آمدی* است. بسیاری از آن کلمات در نهج البلاغه و دیگر منابعی که به گردآوری خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت پرداخته‌اند آمده است. وی در این کتاب، در سه باب، کلمات سیاسی امام را تنظیم کرده است: نخست بیان نشانه‌های پیشرفت و پسرفت دولت و زوال و انتقال آن. باب دوم درباره منافع عدل و داد و ضررهای ظلم و بی‌داد است سومین باب این مجلد درباره «خدمة الملوک و الریاسة و ما يتعلق بالسیاسة» است.

آنچه علاوه بر ترجمه و شرح کلمات امام در آن وجود دارد توضیحات مؤلف است که جستجوی در آنها می‌تواند نگرشهای سیاسی عالم شیعی ما را در باب اهمیت عدالت، مردم‌داری آثار ظاهری و باطنی ظلم را نشان دهد. توجه وی در فصل نخست به مساله اقبال و ادبار حکومت، همچنان که اهمیت عنصر عدالت که در تمامی آثار سیاسی اسلامی مورد عنایت قرار گرفته، در این اثر نیز واضح و آشکار است. می‌تواند از نکات مهم کتاب وی باشد. مروری بر محتوای کتاب و تحلیل مفاهیمی که نقش محوری در بحث مؤلف دارند وظیفه گفتار مستقلی است که از محدوده این مقدمه بیرون است. ما پیش از این، یک متن از متون سیاسی دوره صفوی را با عنوان *رساله سیاسی در شرح علل سقوط صفویه و راه حل بازگشت آن به قدرت* به چاپ رساندیم.^۱ اینک دومین متن را که عبارت از همین *نظم‌الغرر* است چاپ می‌کنیم. رساله آئینه شاهی فیض

۱. رساله سیاسی، قم، کتابخانه آیه‌الله مرعشی ۱۳۷۱.

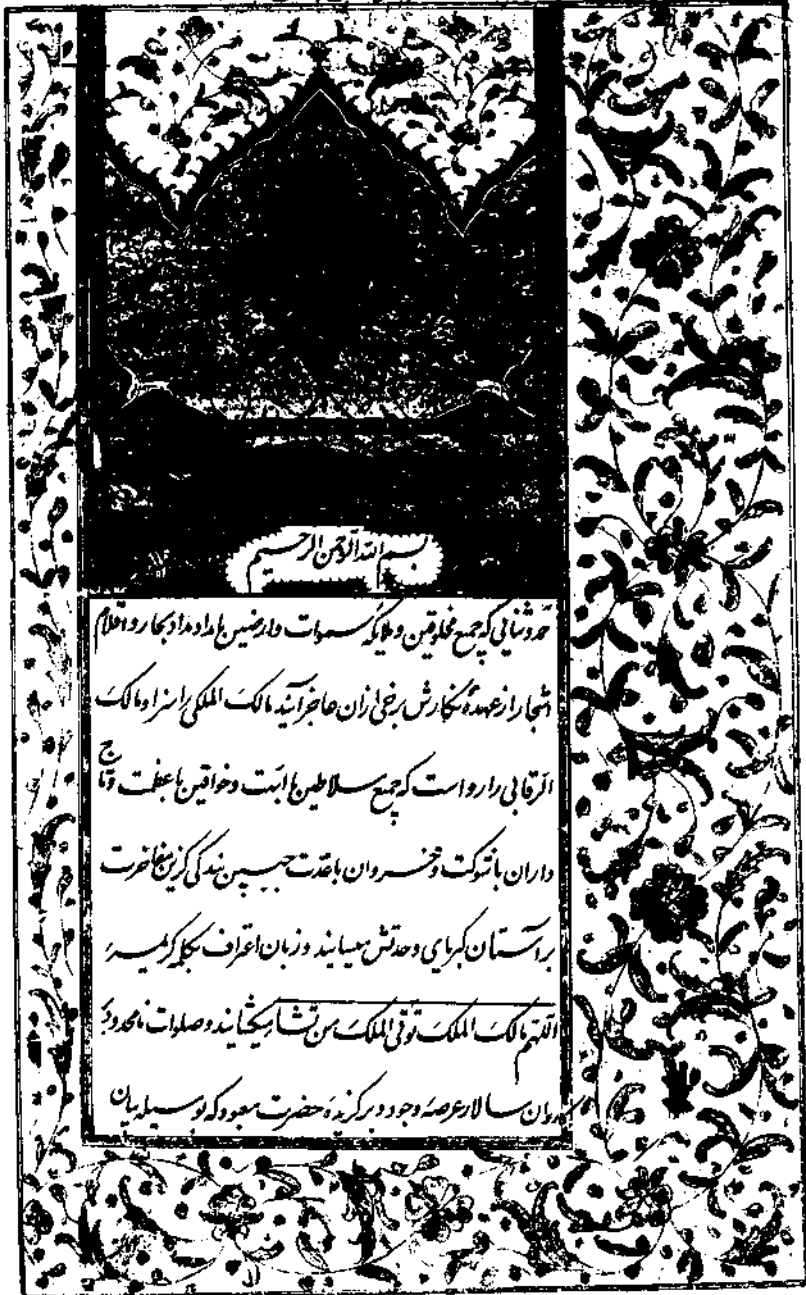
کاشانی نیز که تحلیلی عقلانی - روانی از انواع نیروهای حاکم بر انسان است، به عنوان سومین متن سیاسی دوره صفوی در همین کتاب چاپ خواهد شد. در مقدمه آن توضیحات لازم را خواهیم داد.

در اینجا باید از لطف جناب حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی خلف صدق آية الله العظمی مرعشی نجفی که نسخه این کتاب را در اختیار ما قرار دادند تشکر کنم.

همچنین از برادران جاویدی، عزیزی و فتح‌اللهی که در حروفچینی و صفحه‌آرایی کتاب متحمل زحمت بسیار شدند، تشکر کرده و برای همه آنها آرزوی توفیق روزافزون دارم.

رسول جعفریان

آبان ۱۳۷۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و ثنای آن که جمیع مخلوقین و ملائکه کسموات و ارضین را در داد و بجا و احاطه
 اشجار از عرصه و نکارش بر غنی زان عاجز آید مالک الملکی را نیز او مالک
 از قافی را در او است که جمیع سلاطین ائمت و خواقین با عیلت و تاج
 داران با تکریم و خسران با قدرت جیبین بندگی کریم خان حضرت
 بر آستان کبرای و حدتش بیسایند و زبان اعتراف بجا که میسر
 آید تم مالک الملک توفی الملک من تشا ایشکایند و صلوات نامحدود
 بر آن سالار عرصه وجود و بر کزیده حضرت معبود که در سید بیان

اِنَّ تَحَالَاتُ الْعَجَائِرُ مَوْجِبُ الْجَلَالَةِ

و ادوست نمودن عیبرت است آنها موجب حصول بزرگی است در درجه آ

فَاَثْرُ ضَارِبٍ قَادِرٍ فَلْيُنْكَلْ

سکه تر ضعیف در رضای پروردگار قهار برستد امور را بر رضای علی بن ابی

بِكَلْبٍ عِندَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ

باید که بگوید سخن حق و عدل نزد پادشاه و ظالمی

پس سلامت پیش خود اذن منافع خانی بر رضای محمدی کفایت سخن است و حکما
جو در روز اوارات کبر و وجود حصول انفع خانی خایف نباشد اثر اثرش است

حافظ و کمال اوست و دل با پیش بان

در میان دو آنست اوست

بگویند حسن توفیق و غیر

ربنا اجمعین

۱۱۰



کتابخانه عمومی آیت الله العظمی
مرشد شیخ نجفی - قم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[مقدمه مؤلف]

حمد و ثنایی که جمیع مخلوقین و ملائکه سموات و ارضین به امداد مداد بحار و اقلام اشجار از عهده نگارش برخی از ان عاجز ایند، مالک الملکی را سزا و مالک الرقابی را رواست که جمیع سلاطین با بخت و خواقین با عظمت و تاج داران باشوکت و خسروان با عدت، جبین بندگی کزین مفاخرت، بر استان کبریای وحدتش می ساینند و زبان اعتراف به کلمه کریمه **اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء می گشایند**. و صلوات نامحدود بر کاروان سالار عرصه وجود و برگزیده حضرت معبود که به وسیله بیان آیات نبوتش ارتقا معارج کلام به مرتبه اعجاز رسیده و به یمن آن درّه التاج شرف و افتخار، خلعا فاخره کرامت و خلافت، زیب قامت قابلیت سایر انبیا عظام علیهم الصلوة والسلام

گردیده آذی هو خیر التبین المخاطب بخطاب «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین»^۱ شمس فلک الاصطفاء محمد المصطفی صلی الله علیه وآله مادامت الارض والسماء و درود زاکیات و تحیات مبارکات عالیات بر اهل بیت اختیار و آل و اوصیاء اطهار او که عالمان اسرار ربانی و واقفان رموز قرآنی و خازنان کنوز سبحانی اند؛ سیمای اخ الرسول و زوج البتول سیف الله المسلول یعسوب الملة والذین و قاید الفزالمحجلین، صدر نشین منزلت من کنت مولاه فهذا علی مولاه، مصداق کریمه یدالله، شهسوار میدان لافتی، مقصود سورة هل اتی، اسدالله الغالب و الشهاب الثاقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علیهم.

چون به مساعدت توفیقات ربانی و معاضدت تائیدات یزدانی دیده بصیرت خاک قدم شیعیان ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك الغفار المفتاح الی عفورته الغنی المغنی عبدالکریم بن محمد یحیی القزوینی مطالعه و تتبع کتاب مستطاب غرر و دُرر که منتخب حکم مختصره و مواعظ موجزه حضرت امیر المؤمنین علیه و علی اولاده صلوات الله ابدای لادین، که هر کلمه آن مفتاح قوانین حکمت علمیه و عملیه ایمان و اسلام است منور گردید و از آن مفاتیح فتوحات ابدیه و کنوز سعادات سرمدیه به قدر دریافت نظر قاصر و گنجایش مخزن خاطر فایز، نقود تمام عیار فیوضات جاودان به این تهی دست سرمایه علم و عرفان رسید و آن کنز رایگان و گنج شایگان را که شمه از کنوز علوم غیبی و شیرذمه از معادن اسرار لاریبی است، از نظر اکثر ابنای زمان خصوصاً سگان و متوطنین عرصه وسیع فضای ایران جنت نشان را که تکلم به لغت فارسی واقع می شود و هر یک از ایشان را تعلم به لغت عرب مقدور نیست نهان، و به این جهت بسیاری از شیعیان اختیار از انتفاع این جواهر آبدار و گلهای محمدی این گلزار که آن معدن علوم و

اسرار و قسیم جنت و نار علیه صلوات الله الملك الجبار به جهت هدایت امت، سیمای شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت به زبان اعجاز بیان هدیه فرموده بی نصیب از سعادت تتبع حقایق و ادراک لطایف دقایق آن دید و سعی در انتشار آن دراری منثوره سپهر هدایت، و کشف وجوه اسرار آن خراید مستوره، نقاب فصاحت و بلاغت را موجب اجر جزیل و ثواب جمیل دانسته تصمیم عزیمت نموده بود که شرح واضحی به زبان فارسی بر فقرات اعجاز سمات آن نگارد و مخفیات آن پرده کیان نهان سرای وحی و الهام را در نظر حقایق نگر پاک بینان به لباسی که منظور خاص و عام تواند بود آراید و بعون الله تعالی و حسن توفیقه، یک مجلد از شرح مذکور بر وجه منظور سمت اختتام یافت و بر حسب مقدور مراسم حمد الهی بر تسهیل این مرام ازین ناتمام به ظهور رسید و چون جامع کتاب مستطاب غرر و درر بنا را بر ترتیب حروف هجا در اوایل الفقرات اعجاز آیات گذاشته و تناسب معنوی را مرعی نداشته بود در طی مطالعه و مراجعه، به هدایت الهام غیبی و دلالت توفیق لاریبی، به خاطر فاتر رسید که در دیده بینش معنی شناسان، بنای ترتیب آنها بر تناسب معنوی نظر بفضل معنی بر لفظ، انطباق و به سهولت انتفاع ناظرین و طالبین اقرب می نماید تا گل چینان این گلشن بدیع، گلهای یکرنگ هر نوع مطلبی را از یک فصل آن توانند چید و در هر بابی از ابواب آن به مقاصد عالیه که مناسب یک مقصد عظیم باشد توانند رسید؛ لهذا همت قاصر بر نظم ترتیب مزبور مقصور ساخته و در آستان ملایک آشیان روضه بهیة سنیة ملکوتیة سماویة غرویه علی ساکنها الف الف صلوة و سلام و تحیة، که منبع این دجله آب حیات و سرچشمه این جویبار زلال سعادات است، متوکلاً علی الله مشغول به این نظم و ترتیب گردید و در اندک زمانی بعون عنایت سبحانی و امداد باطن فیض موطن ناظم درر و غرر این کلمات اعجاز سمات ربانی، این کتاب مستطاب بر نود و نه باب، به عدد اسماء حسنی مرتب

گشته به انجام رسید و موسوم به نظم القُرَر و نُصْدالُدُرر گردید و بعد از انجام و اتمام این مهم خیر اختتام، به خاطر فاتر رسید که عجالة ترجمه مختصری که قریب به فهم عام و خاص باشد قلمی شود تا چنانچه منظور و مقصود است این نسخه شریفه موجب انتفاع عموم مؤمنان خصوصاً اخوان دینی گردد و دعایی به جهت این سراپا تقصیر، از مؤمنین به ظهور رسد؛ و چون مطابقت فارسی با سیاق عربی موجب دحشّت عبارت می‌گردد و مقصد از آن قسم عبارتی، به فهم همه کس نمی‌رسید، لهذا در ترجمه اکثر فقرات طبیات، به حاصل معنی اکتفا نمود و در ترجمه آیات و احادیث آنچه مذکور شده یا بعنوان نقل از مفسرین و شارحین یا به طریق اظهار احتمال نگارش بپرا^۱ گردید؛ امید که همگی مؤمنان و این ضعیف ناتوان را انتفاع به این کلمات دُرر بار میسور و امثال اوامر و احکام ائمه اطهار سلام الله علیهم ممکن و مقدور باد بر ربّ العباد.

و چون در اثنای ترجمه به بابی رسید که در آن امارت نبات و بقای دول و حقیقت معنی عدالت و موجبات باقی و پاینده ماندن عُمر دولت^۱ و ذکر جمیل پادشاهان عادل و تحقیق معنی ظلم و وخامت عاقبت آن و تعلیم سلوک مقرّبان و نزدیکان ملوک مذکور بود و همت والا نهمت پادشاه جمجاه گردون بارگاه ملایک سپاه ظلّ إله اعنی سلطان زمان و شهنشاه دوران غلام با اخلاص صاحب الزّمان مؤسس قوانین نصفت و معدلت، محیی مراسم دین و ملت، مروج مذهب حق اهل بیت عصمت و طهارت، خلف الصدق دودمان خلافت، درّة التاج خاندان ولایت، شهریار گیتی ستان عادل جهانگیر و جهان بخش و جوان بخت و باذل، السلطان الاعظم والخاقان الافخم مالک رقاب الامم خسرو سلاطین العرب والعجم، کھف الملوک والسلاطین، زبده اعظام الخواقین امان اهل

۱. کذا در اصل.

۲. در اصل: عمر و دولت.

ایمان، وارث ملک سلیمان، صاحب الخاتم فی هذا الزمان باسط بساط الامن و الامان، رافع رایات العدل و الاحسان قامع آثار الظلم و العدوان ابوالغازی ابوالمظفر السلطان بن السلطان بن السلطان المؤید بتاییدات الملک المتان شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادر خان خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه را مصروف بر ترویج احادیث ائمه اطهار علیهم سلام الله، مادام اللیل و النهار و انتشار قوانین معدلت گستری و رعیت پروری نسبت به همه صغار و کبار کالشمس فی رابعة النهار و بی شایبه تکلف به اطاعت شریعت غزاه مصطفوی سرافراز، و به سعادت برافراشتن لوای والای طریقت مرتضوی از جمیع سلاطین و خواقین و فرمان فرمایان روی زمین ممتاز دید در شریعت بندگی و خدمت گذاری و ترویج احادیث برگزیدگان حضرت باری، واجب و لازم دانست که این محقر را هدیه مجلس بهشت آیین و منظور نظر فیض مظهر ایستادگان پایه سریر معدلت فریر گرداند. امید که به حلیه استحسان خاطر ملکوت ناظر متحلی گشته ثواب آن به روزگار فرخنده آثار واصل و متواصل و عامه ناس را انتفاع به این کلمات اعجاز سمات حاصل گردد و من الله استعانة فی کل باب و علیه التوکل فی المبدء و المآب.

الباب السادس.

فی الدُّوَل و علامات اقبالها و ادبارها و زوالها و انتقالها و ما قاربها.

بدانکه کبریا و عظمت و برتری و فرمانفرمایی و حکومت و سروری مخصوص ذات پاک مالک الملکی جلّ شأنه و عظم برهانه و لایله غیره تواند بود که خداوند عالم و عالمیان و پادشاهی بخش شاهان و پادشاه پادشاهان و سربلندی ده، افسر صاحب کلاهان و دولت افزای زمره معدلت گستران و فریادرس مظلومان و دادخواهان و درهم شکننده شوکت ظالمان و جباران و کننده بنیان دولت نمرودنخوتان و فرغون صفتانست که به حکمت کامله و مصلحت شامله برای نظام عالم و صلاح جمهور بنی آدم، بعضی را بر بعضی فرمانروایی و تسلط به قدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را شاه و یکی را سپاه و یکی را امیر و یکی را وزیر نام نهاده و یکی را حاکم و دیگری را محکوم و یکی را خادم و دیگری را مخدوم نموده و برخی را خواجگی و جمعی را غلامی و برای گروهی

اسم راعی و در شأن زمره رسم رعیتی تعیین فرموده و با وجود این حال، همگی را نسبت بهم معین و دستیار و به بند احتیاج یکدیگر، اسیر و گرفتار ساخته؛ چه ظاهر است که خانه هر پرزالی به شکوت و استقلال شاهی از خرابی دست انداز عمال ایمن و مشعل شاهنشاهان از کهن لباس ایشان روشن و سررشته رونق جامه فاخر سلطان در دست دوک بی رونق بیوه زنان و پختگی طعام منعمان به سوزش آبله دست خام خارکنان است؛ دانه برنجی، بی رنج دست رنج بری بدست نیاید و بدون پایمردی و لگدکوبی آبله پایی سفید نگشته، مایده شاهان را نشاید حبه گندمی راتا دهقان به امید باران رحمت ملک متان در خاک پنهان نسازد و به داس، قد خمیده خود ندرود و منقعی به عرق سعی آنرا از غبار آرایش غیر نشوید و طحان سخت جانی جد و جهد در طحن آن نکوشد و خباز در تنور شوق تحصیل روزی طریق آتش دستی نیوید و دست گرمی خود را در سحرگاه، و گاه و بی گاه برای گرمی هنگامه شغل و عمل، مانند آه جگر سوزی که از دل بریان سحر خیزان خیزد نسوزد قابلیت خوان کرم میزبان و کام دهان میهمانان دارالضیافه احسان و امتنان رازق انس و جان نیابد و تسکین جوع و تقویم حیات را تبه خواران ملوک را نشاید و علی هذا القیاس سایر اصناف الناس.

و چون ظاهر شد که کل اجزای عالم و جمیع افراد بنی آدم به حکمت بالغه ربانی در وجود و تعیش محتاج به یکدیگر و خورد و بزرگ عرصه امکان در انتظام امور دنیا و عقبی بهم مفتقر و مستظهرند، پس وقتی نعمت مجهول القدر امن و امان بر ساکنان میهمانسرای امکان تمام می گردد و تمتع از لطیفه عمر و زندگانی در زمانی استکمال می پذیرد که هر یک از صغیر و کبیر و شاه و فقیر و شریف و وضع و بی قدر و منبع به حد و مرتبه خود ساخته و هر کدام به شغل و عمل خود پرداخته، در کاری که حق سبحانه و تعالی هر یک را لایق آن دانسته مُجَد و ساعی و حق بالادستان و زیردستان را کما ینبغی

مراعی باشند، چنانچه حق پادشاهان بر ذمه رعایا و برایا آنست که در تعظیم و توقیر ایشان گنا ینبی و یلیق کوشیده، فرامین ایشان را که مستلزم دین و ملت باشد به جان و دل درپذیرند و در دعای دوام دولت سلطان عادل اهتمام تمام ورزند و هرگز، بدی از فرمانفرمای خود در ضمیر نگیرند و وجود مسعود ایشان را که هر آینه مقرون به صلاح عباد و رفع ظلم و تعدی و فساد است غنیمت عظیم شمارند. همچنین حق رعیت بر ذمه سلطان آنست که لحظه از سعی در رفاه حال ایشان غافل و لمحه از حفظ و حراست عرض و مال ایشان ذاهل نبوده آنچه موجب امنیت و آسایش ودایع الیه گردد وجهه همت والا ینهمت^۱ خود سازند و بر مفارق دور و نزدیک ایشان به یکسان سایه لطف و مرحمت اندازند؛ پس درین صورت ارکان تخت و دولت او به دست دعای ضعیفان برپا، و شمشیر جهان گشایش به آتش کاری آههای گرم سحرخیزان و آبیگری سیلاب اشک ایشان بُرا، و به دستیاری هیمم عجزه و مساکین و معاضدت و معاونت ساکنین و قاطنین^۲ این عرصه ماء و طین، اساس دولت و اقبال و عظمت و اجلال او به اقصی مراتب پایندگی قرین می گردد واعظ:^۳

به نیروی ضعیفان تکیه بر دولت توان کردن

که هر دولت دعا یک پایه باشد تخت دولت را

ثَبَاتُ الدَّوْلَةِ بِإِقَامَةِ سُنَنِ الْعَدْلِ.

پایداری و ثبات دولت به اعانت برداشتن سنتها و طریقه های عدالت است.

این فقره شریفه اعجاز، طریقه تعلیمی است مراریاب دولت و صاحبان قدرت و

۱. والا منش.

۲. ساکنین و متوطنین.

۳. مولی رفیع الدین محمد بن فتح الله الواعظ. وی از شاعران دوره شاه عباس بوده و تخلص وی واعظ بوده است. رک: الذریعه ج ۹ ص ۱۲۵۲.

شوکت و شبانان و پاسبانان رعیت و متصدیان معموری دیار و مملکت را اگر خواهند که دولت ایشان برقرار و شوکت ایشان پایدار باشد باید دست از طریقه عدالت بردارند و همت بر ست و طریقه منقول از ائمه عدل و معلّمان حکمت و عقل گمارند که هیچ سبب و وسیله برای استحکام بنای دولت مانند داد و عدل، و هیچ مُخزبی برای اساس شوکت و استقلال مثل ظلم و بیداد نیست؛ پس باید طریقه و دستور عدالت را از استادان و مرشدان سبیل هدایت آموخت و به آن وسیله سعادت دازین اندوخت و لنعم ما قیل:

هرکه او استا گریزد در جهان او زدولت می گریزد این بدان

و دستور عدالت بر نهجی است که از آن حضرت صلوات الله علیه مأثور و در باب عدالت همین کتاب مذکور است و بیماری را که دوی آن طیب دار الشفای قلوب سودمند نباشد و همت بر جمع دینار و درهم گمارد و بر ضعفا و زیردستان ستم روا دارد ظلم، بیخ و بنیاد او به رودی بر اندازد و دود از نهاد او برآرد چنانچه خواهد آمد که من عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَ مَنْ عَمِلَ بِالْبُخْرِ عَجَلَ اللَّهُ مُلْكَهُ.

إِحْدَرِ الشَّرِيْرَ عِنْدَ إِقْبَالِ الْدَوْلَةِ لِيَلْأُ يُزِيلَهَا عَنْكَ، وَ عِنْدَ إِذْبَارِهَا لِيَلْأُ يُعِينَ عَلَيْكَ.

به پرهیز از شریر در وقت رو آوردن دولت، تا آنکه زایل نکند از تو دولت را، و در وقت برگشتن دولت برای آنکه یاری دشمن نکند بر غلبه نمودن او بر تو.

شروع لغت به معنی بدی و فساد و ظلم است و شریر کسی است که فرد کامل این صفات در او باشد و می آید در باب خیر و شر که شریر کسی است که گمان نکند به هیچ کس خیری، زیرا که او همه کس را به طبع خود می بیند و اینکه استدلال کرده می شود به شر هر مردی به بسیاری حرص و شدت طمع او؛ و در باب مذکور مبالغات و وصایای

بسیار به دوری از شر و مفسد قرب اشرار فرموده که مقام مقضی ذکر آنها نیست. الحاصل، مراد تعلیم صاحبان دولت و اقبال و شوکت و اجلالست که در همه احوال از قرب موصوفین به این صفات بر حذر بوده از شامت قرب ایشان محرز و مجتنب باشند که بسا دولتهای عظیم که از مداخله ایشان فاسد و زایل گردیده.

تَوَلَّى الْأَزْدَالِ وَالْأَخْدَاتِ الدَّوَلِ دَلِيلٌ أَنْحِلَالِهَا وَإِذْبَارِهَا.

مباشر شدن ناکسان فرومایه و کم ستان نوبه دولت رسیده، دولت ها را، دلیل بر طرف شدن دولت ها و برگشتن آنهاست.

حاصل این که باید مباشرین دولتها جمعی باشند که از خانواده های دولت و بلند مرتبه بلکه عاقل و کارآزموده باشند نه فرومایه و نوبه دولت رسیده که هر دولتی که مباشرین آن مردمان پست فطرت ناکس تازه به دولت رسیده باشند علامت آنست که بزودی آن دولت بر هم خورد و زوال پذیرد و این را از مجربات شمرده اند.

الدَّوْلَةُ كَمَا تُقْبَلُ تُدْبِرُ. الدُّنْيَا دَوْلٌ فَأَجْمِلْ فِي طَلِبِهَا وَاصْبِرْ حَتَّى يَأْتِيكَ دَوْلَتِكَ. تَجَاوَزْ مَعَ الْقُدْرَةِ وَآخِسْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكْمُلْ لَكَ السِّيَادَةُ.

دولت دنیا چنانچه رو می آورد، همچنان برمی گردد. دنیا به نوبه است، پس طریقه اعتدال را مرعی دار در طلب دنیا و صبر کن تا بیاید نزد تو، دولت تو، یعنی نوبه تو. عفو کن با وجود قدرت بر انتقام و نیکوئی کن در وقت دولت تا کامل شود برای تو بزرگی.

زیرا که عفو نمودن و از تقصیرات درگذشتن وقتی سبب بزرگی می تواند بود که شخص قدرت بر انتقام داشته باشد چه اگر قدرت نداشته باشد در درگذشتن آن، بی اختیار خواهد بود؛ و همچنین نیکویی از صاحبان دولت خوشنما و به موقع است که اگر نکنند فی الحقیقه بر خود و دولت خود ستم کرده اند و بی دولت، اگر احسانی نکند با خلق، مذمت او نمی کنند و از او توقع نمی دارند و نقص او نمی شمارند.

إِكْطِمْ الْعَيْظَ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ تَجَاوَزْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ.

فرو خور خشم خود را در وقت غضب و عفو کن با دولت در ایام اقتدار، تا نیکو باشد عاقبت کار تو.

احتمال و بردباری و فرو خوردن خشم از صاحبان حُکْم و والیان امر و نهی و سلاطین با اُبْهت و امراء باشکوت، علامت وقار و زینت اقتدار و وفور عقل و خلوص ایمان و حُسن تیت و معدلت و موجب مهابت ایشان در نظرها و محبت در دلهاست. نقل است که روزی بعضی از متظلمین پیش یکی از صالحین ولات خشونت و درشتی در اظهار مطلب خود نمود و در کلام، رعایت مقام و لوازم احترام ننمود؛ صاحب حکم به قوت ایمان و حسن اخلاص آن تلخی را تحمل و غوررسی حکایت او فرمود. چون آن مرد رفت بعضی از مخرمان گفتند این شخص جرأت از اندازه برد و ادب در خطاب رعایت نکرد؛ آن والی فرمود: شکر مرخدای را که سیرت معدلت مرا پیش رعیت واضح گردانیده تا متظلمین و ضعفا شکایت خود بدون هراس و دهشت بر من عرض می کنند و به احتمال و بردباری من وثوق و اعتماد می نمایند خدا توفیق دهد مرا که از عهده شکر این منزلت باشیم. بعضی از نو به دولت رسیدگان، از ضعف عقل یا خبث طینت و دناءت گمان می نمایند که بردباری و نظر به افتادگان نمودن باعث سقوط شوکت و زوال حشمت ایشانست و غافل ازینکه گفته اند:

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان با همه حشمت نظرها بود بامورش
خَيْرُ الْأَمْرَاءِ مَنْ كَانَ عَلَى نَفْسِهِ أَمِيرًا. تَكْبِرُكَ فِي الْوِلَايَةِ ذُلٌّ فِي الْعَزْلِ.

بهترین امیران کسی است که بر نفس خود حاکم باشد. تکبر تو در سلطنت خواریست در

عزل.

زیرا که در عزل، به دستور حکومت و سلطنت اگر تکبر کند، خلق از او تنفر

می نمایند و نمی گذرانند و در مقام تدارک و تلافی می باشند ناچار باید زمانه سازی^۱ نموده تغییر سلوک دهد و فی الحقیقه همین نوعی از خفت و خاریست و این تعلیم، تادیبی است از باب مناصب را که در ایام حکومت تکبر نکنند تا در ایام مزولی خواری بینند. و ممکن است که مراد این باشد که تکبر در ایام دولت بالخاصه، سبب خواری در ایام عزلت و مؤید این می آید درین باب که مَنْ تَكَبَّرَ فِي وَلَايَتِهِ كَثُرَ عِنْدَ عَزَلِهِ ذُلُّهُ.

دَوْلَةُ الْكَرِيمِ تُظْهِرُ مَنَاقِبَهُ.

دولت صاحب کرم و جامع انواع خیر، ظاهر می کند مناقب او را.

چه هر که سخی و صاحب کرم و گرامی و رفیع المنزلت باشد هرگاه به دولت رسد و قدرت بر کارهای نیک بهم رساند به مقتضای طبع خود عمل و نیکوی ها و مناقب او، که قبل از دولت از خلق پنهانست، به ظهور می رسد به خلاف لثیم پست فطرت دنی که چون به مرتبه دولت رسد و قدرت بر ظلم و طمع و اضرار خلق و بدی با عباد و تخریب بلاد و بالجمله جمیع شرور و فساد که در نفس شوم او مستور بوده، به مقتضای طبع به عمل می آورد و پنهانی های او که قبل از دولت به اعتبار عدم قدرت و استطاعت مخفی بود آشکار می گردد.

دَوْلَةُ اللَّئِيمِ تَكْشِفُ مَسَاوِيَهُ وَ مَغَايِبَهُ. دَوْلَةُ الْجَاهِلِ كَالْغَرِيبِ الْمُتَحَرِّكِ إِلَى الثَّقَلَةِ. دَوْلَةُ الْعَاقِلِ كَالنَّسِيبِ يَحِيْضُ إِلَى الْوَصْلَةِ.

دولت ناکس برده می دارد از بدی های او و عیب های او. دولت نادان، غریبی است که حرکت می کند به سوی رفتن و کوچ نمودن. و دولت عاقل مانند خویشی است که رغبت می نماید به سوی وصلت؛ - یعنی دائم و ثابت ماندن. -

باید دانست که عقل را در بقا و ثبات دولتها مدخلی عظیمست وقتی که الله تعالی

۱. زمانه ساز: کسی که موافق و سازگار با روزگار باشد.

خواهد که ازاله نعمت دولت از کسی کند، اول ازاله عقل او می نماید، چنانچه در باب عقل گذشت که: إِذَا آزَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِزَالَهٔ نِعْمَةٍ عَنْ عَبْدٍ، كَانَ أَوَّلُ مَا يُعَيِّرُهُ عَنْهُ عَقْلُهُ وَآشَدُّ سَبِيهِ عَلَيْهِ قَدُّهُ. یعنی هرگاه اراده نماید الله سبحانه زایل کردن نعمتی را از بنده، می باشد اول آنچه تغییر می دهد آنرا از او، عقل او؛ و سخت تر و شدیدتر چیزی بر او نبودن عقل اوست. پس مزیل عقل مزیل دولت باشد و کسی که دولت و ثبات آن را خواهد بر او احتراز از زایل کننده عقل، به حکم عقل و نقل واجب و محافظت عقل و زیاد کردن آن به حکم این کلام صدق مقام وَلِيِّ مَلِكٍ عَلَامٌ، لازم و متحم باشد. و می آید در باب فکر که محافظت و زیاد شدن عقل به فکر نمودن در عواقب امور می باشد؛ بنابراین ارباب دول باید به غفلت اوقات ضایع نمایند و پیوسته اوقات را به تفکر و تأمل و تدبر صرف نمایند و آلا از زوال آن شکایت نمایند زیرا که امر سلطنت و جهاننداری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و بدون آنکه خود روز و شب متوجه آن باشند و به دقایق آن اهتمام فرمایند، این امر کما ینبغی متمشی نمی گردد و این اهتمام و آگاهی با مشغولی به ملامی جمع نمی شود و گاه باشد که از غفلت و بی پروایی یکروزه، رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که به سالی بلند نتواند شد.

دَوْلَةُ الْعَادِلِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ. دَوْلَةُ الْجَائِرِ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ. دَوْلَةُ الْأَكْرَامِ مِنَ أَفْضَلِ الْمَغَانِمِ. دَوْلُ الْإِنَامِ مَدَلَّةُ الْكِرَامِ.

دولت عادل از واجبات است - یعنی ثابت و لازم و پایدار و پرواست. - دولت ظالم از ممکنات - یعنی بی ثبات و در عرضه فنا و زوالست. - دولت صاحبان کرم از جمله بلند مرتبه ترین غنیمتهاست. دولت های ناکسان محل خواری کریمان است.

چرا که هرگاه مردمان ناکس پست مرتبه، دولت یابند تربیت امثال خود نمایند و به احوال مردمان بلند مرتبه که از ابتدای جنس ایشان نیستند نپردازند بلکه در صدد اضرار

و اذلال آنان باشند.

دَوْلُ الْأَشْرَارِ مِثْلُ الْأَخْيَارِ. دَوْلُ الْفُجَّارِ مَدَلَّةُ الْأَبْرَارِ. الْمَخَاسِينُ فِي الْإِقْبَالِ
هِيَ الْمَسَاوِي فِي الْأَدْبَارِ. الْإِفْتِخَارُ مِنْ صِغَرِ الْأَقْدَارِ.

دولت‌های اشرار و بدان، محل محنت‌های اخیار و نیکان است. دولت‌های فاسقان و بدکاران، محل خواری پرهیزکاران و نیکوکاران است. آنچه در رو آوردن بغت و دولت، نیکوئی هاست؛ در برگشتن تخت و دولت، همان نیکوئی‌ها، بدی‌هاست. مفاخرت نمودن به اعتبارات دنیویه، ناشی از کمی قدر و مرتبه است.

و صدق این مقال بر مستتبعین ظاهر و روشن است که سفلگان کم همت و فرومایگان و لثیمان پس فطرت به اندک مایه اعتبار، چون باد نخوت در دماغ و سر عجب و افتخار به فلک دوار می‌رسانند و از کمال جهالت و حماقت، خیال می‌نمایند که این سبب حفظ اعتبار و زیادتی شوکت و اقتدار و به این صفت ذمیمه قبیحه عزت و متعتشان پایدار است و غافل از این که هیچ برهانی بر دناءت ذات، محکم‌تر از این صفات شامت سمات و هیچ مختربی کاخ عزت و اعتبار را مانند این ذمایم ادبار علامات نیست. ولنعن ما قال الصّایب طاب ثراه:

ترک کبر و عجب کن تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی
دَوْلُ الْإِلْتِمَامِ مِنْ تَوَائِبِ الْأَيَّامِ.

دولت‌های ناکسان از جمله مصیبت‌های روزگار است.

زیرا که مردمان ناکس پس مرتبه که به دولت رسند، چون حوصله آن ندارند که ضبط نفس خود از لهو و لعب و هوا و هوس نمایند، از غایت کم‌حوصلگی و شدت حرص و طمع ارتکاب ظلم و ستم و انواع شرور و فساد نمایند و به این سبب مزاج زمانه از منهج اعتدال منحرف گردد و اهل آن زمان، خصوصاً کریمان چنانچه گذشت به

خواری و مصایب گرفتار شوند.

دَوْلَةُ الْأَوْغَادِ مَبِيَّةٌ عَلَى الْجَوْرِ أَوْ لِقْسَادِ. رَأْسُ السِّيَاسَةِ اسْتِعْمَالُ الرَّفِيقِ. زَيْنُ الرِّيَاسَةِ الْإِفْضَالُ. مِنْ إِمَارَاتِ الدُّوَلِ إِنْشَاءُ الْحَيْلِ. لَقَلَّمَا أَذْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ.

دولت احمقان و بی عقلان بنا نهاده شده است بر ظلم و فساد. سر ترتیب و تأدیب رعیت و سپاهی و مملکت داری، بکار بردن همواری است. زینت سرکردگی و بزرگی، انعام و نیکی نمودن با خلق خداست. از جمله علامت‌های دولت‌ها، انشاء تدبیرات نیک است. هرآینه کم است چیزی که برگردد و پس از برگشتن، رو آورد.

به جهت آنکه اسباب ضعف هر چیز که آماده شد و آن چیز را ضعیف و ناچیز کرد بار دیگر آنرا برگردانیدن و به سرحد قوت رسانیدن مشکل‌تر و صعب‌تر است از محافظت آن مرتبه موجود و حاصل است مثل این است؛ که حفظ صحت بر طیب آسان‌تر است از ازاله مرض و الم؛ والله تعالی يعلم.

رَوَاةُ الدُّوَلِ بِاصْطِنَاعِ السَّفَلِ،

برطرف شدن دولت‌ها به ترتیب و نیکوئی کردن فرومایگان و پس فطرتان و ناکسان است. یعنی ایشان را صاحب حل و عقد امور و مهمات نمودن و ایشان را پروردن و اختیار به دست ایشان دادن و امثال آنها.

سُلْطَانُ الدُّنْيَا ذُلٌّ وَ عُلُوُّهَا سِفْلٌ. سُلْطَانُ الْعَاقِلِ يَنْشُرُ مَنَاقِبَهُ. سُلْطَانُ الْجَاهِلِ يَبْدِي مَغَائِبَهُ. سَبْعُ أَكْوَالٍ حَطْلُومٌ خَيْرٌ مِنْ وَالٍ ظَلُومٍ عَشُومٌ. سَرُّ الْأَمْرَاءِ مَنْ ظَلَمَ رَعِيَّتَهُ.

سلطنت دنیا خواری است و بلندی دنیا پستی است. پادشاهی عاقل منتشر می‌سازد در اطراف عالم نیکوئی اعمال او را. پادشاهی نادان ظاهر می‌سازد عیب‌های او را. درنده آدمی خوار در هم شکسته، بهتر است از حاکم بسیار ظالم ستمگر. بدترین امیران و حاکمان کسی است که ظلم

کند رعیت خود را.

و ممکن است که ظلم به صیغه مجهول خوانده شود، پس در آن صورت حاصل این فقره شریفه چنین خواهد بود که بدترین امیران کسی است که ظلم کرده شود رعیت او، اعم از اینکه خود ظلم کند یا دیگران ظلم کنند و او منع و رفع نکند یا نتواند.

شَرُّ الْقَضَاةِ مَنْ جَازَتْ أَقْضِيَّتَهُ.

بدترین قاضیان کسی است که میل کند از طریقه حق و صواب حکم های او. یعنی حکمهای خلاف حق کند اعم از اینکه از روی جهل به مسائل شرعیّه باشد یا مقاصد دنیویه.

شَرُّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا.

بدترین وزراء تو، آن است که پیش از تو وزیر اشرا را بوده باشد.

این فقره از جمله عهدنامه ایست که آن حضرت صلوات الله علیه به مالک اشتر رضوان الله علیه نوشته و تتمه نیز در نهج البلاغه مذکور است که ذکر آن مناسب این مقام و حاصل مضمون آن این است که باید چنان کسی ترا از نزدیکان و خاصان و محرمان نباشد به درستی که ایشان مددکاران گناه کارانند و برادران و یاران ظالمان و جفا کاران و حال آنکه تو می توانی یافت عوض ایشان بهتری را که جای ایشان گیرد از کسانی که ایشان را نیز حاصل باشد مثل رأی های آن قوم در امور مملکت و کاردانیها و پیش بردن امور، و نباشد بر ایشان آنچه بر آن قوم بارگشته از گناهان که در وزارت اشرا را اندوخته اند از جمله کسانی که اعانت ظالم نکرده باشند بر ظلم او و نه اعانت گناه کاری بر گناه او^۱ انتهی.

پوشیده نماند که وزیر نیک نفس عاقل خیراندیش عظیمترین وسیله ایست برای

بقای دولت و اقبال، و شریفترین عطیه‌ایست از جانب خداوند متعال چنانچه در اخبار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار وارد شده که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِرَعِيَّتِهِ خَيْرًا جَعَلَ لَهَا سُلْطَانًا رَحِيمًا وَقَيَّضَ لَهُ وَزِيرًا عَادِلًا. یعنی: چون حضرت باری خیر رعیتی خواهد، می‌دهد به ایشان پادشاهی رحیم دل و مهتیا می‌کند برای او وزیری عادل. هر پادشاهی که الله تعالی با او لطف کند و خیر او خواهد او را وزیر عاقل نیک اعتقاد کرامت فرماید تا او را پیوسته بر عدل ترغیب و از ظلم و بی‌داد تحذیر نماید و آنرا که خذلان او خواهد، وزیر بر او گمارد مانند هامان وزیر فرعون که چند نوبت فرعون عزم نمود که ایمان آرد، هامان مانع گشته صرف عزیمت او نمود تا عاقبت کار او را به هلاکت رسانید.

گویند عدل نوشیروان به یمن مساعی جمیله بوزر جمهر پاک‌روان بود که در عهد کودکی همت بر ترتیب ذات قابل آن پادشاه عادل گماشته بود. در باب آن ملک و وزیر حکایات دلپذیر و روایات بی‌نظیر [در] السنه و افواه سایر و دایر است.

از آن جمله حکایتی که در آگاهی دخل آن تمام و برازنده گوش هوش کافه آن است در این مقام ذخیره لیوم‌القیام ذکر می‌نماید که نوشیروان عادل، در عنفوان جوانی و مبدأ ایام کامرانی قوانین عدل و انصاف بکار نبردی و مبالات تمام به امر رعیت و رعایت مملکت ننمودی؛ آن وزیر صایب تدبیر در اندیشه شد تا از چه طریق او را از آن آگاه گرداند و حال ملک و خرابی آن را بر او خاطر نشان سازد. پس صندوقی بر وضعی غریب ترتیب و در آن جواهر قیمتی و اجناس نفیس نهاد و در پای درختی در باغی مدفون ساخت، روزی مرغی بر آن درخت نشست و صفیری چند زد؛ وزیر در خدمت ملک بود و جز او از مقربان آن جا حاضر نبود؛ وزیر به هیأت مستمعین گوش بر صفیر آن مرغ بداشت و سر تعجب بجنبانید. انوشیروان به آن متفطن شد گفت: این چه حالتست و از صفیر این مرغ چه حکمت؟ وزیر گفت ای ملک! این مرغ سخنی بس

غریب گفت و رازی عجیب از ما ننهفت؛ ملک استفسار آن مقال و حقیقت حال نمود. گفت: این مرغ با جفت خود گفت زیر این درخت صندوقی مدفون است به این نشان و این نشان، مملو از جواهر گرانبها و هر نوع پرایها.^۱ ملک امر فرمود تا بن درخت کنند آن صندوق به نشان مذکور با مال موفور بیافتند؛ گمان نمود که وزیر زیان مرغان می‌داند وزیر خجسته تدبیر بار دیگر مانند این نقشی عجیب در کار ملک ساده ضمیر کرد تا ملک جزم کرد که او ضمیر مرغان می‌داند و زیان ایشان می‌فهمد تا روزی از اتفاق ملک و وزیر باهم دور از چشم و خدم به دهی خراب رسیدند که اهل آن از تحمیل مالایطاق و دست انداز عمال جلا نموده و ده خراب بجا مانده بر سر دیوار دو بوم باهم صفیری می‌زدند به رسم معهود وزیر سری بجنبانید و گوش بر ایشان داشت و تبسم کنان سوی ملک نگریست؛ ملک از صفیر پرسید و وزیر جوابی گفت؛ این سؤال و جواب را حکیمانه به رشته نظم کشیده حکیم نظامی فرزانه، شعر:

بدستور چه دم می‌زنند	چیست صفیری که به هم می‌زنند
گفت وزیر ای ملک روزگار	گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا برسر رامشگریست	خطبه از بهر زناشوهریست
دختری این مرغ به آن مرغ داد	شیرها خواهد ازو بامداد
کین ده ویران بگذاری بما	نیز چنین بچند سپاری به ما
آن دگرش گوید ازین درگذر	جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک اینست به بس روزگار	زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت	گاه برآورد و فغان درگرفت
دست به سر زد و لختی گریست	حاصل بیداد بجر گریه چیست

۱. پرایها: محتملاً اشیائی که برای زیور و زینت بکار می‌رود؛ پرایها.

زین ستم انگشت به دندان گرفت گفت ستم بین که به مرغان گرفت

الحاصل که به این تدبیر لطیف وزیر خبیر آن ملک پندپذیر لوای عدالت
افراشت و پرچم نیک‌نامی بر طاق بلند کسروی گذاشت و به زنجیر عدل پای ظلم و ستم
را محکم بست و دست دادخواهی گشاده و به این زنجیر سررشته داد به دست عدالت
گستران داد.

حکایتی لطیف متضمن پندی ظریف:

نقل است که والی خوزستان وزیری داشت نیکوسیرت عالم به دقایق معدلت و
ساعی در عمارت رعیت و مملکت؛ والی به سببی از او رنجیده او را معزول نمود وزیر
بعد از روزی چند که غضب امیر ساکن شد عرضه داشت نمود که این فقیر مدتی خدمت
این دولت کرده‌ام اگر امروز عنایتی درباره این دعاگو شود از مآثر ذات ستوده صفات
امیر بعید نباشد؛ ملتمس آن که یکپاره ده خراب در تصرف بنده گذارد تا آن را به حلیه
آبادی و عمارت درآورده از آن وجه معیشتی حاصل گردانم. امیر فرمود تا التماس او را
مبذول دارند و از او استفسار نمایند که کدام محل را در نظر دارد به او تفویض نمایند.
وزیر عرض نمود که می‌خواهم نواب دیوان عالی آنچه صلاح دانند تعیین نمایند. نواب،
تفتیش دهی خراب کردند در تمام مملکت که چهارصد فرسنگ می‌شد یک ده خراب
یافت نشد. عرض کردند که در تمام مملکت یک ده خراب نیست وزیر عرض نمود که
مرا غرض نه ده و مزرعه خراب بود بلکه مقصد من آن بود که بر امیر ظاهر شود که من
چندین سعی در آبادی مملکت کرده‌ام و به تدبیر صواب و عدل و داد تمام این ملک به
حلیه آبادی و عمارت درآورده‌ام؛ هر کس که شغل وزارت به او مفوض گردد باید به این
نسق و سیرت عمل نماید و چون از او منتقل گردد مملکت را چنین معمور به ملک

سپارد. امیر او را تحسین فرمود و شغل وزارت را به او تفویض نمود.

حکایت خواجه نظام الملک وزیر و اعتراض امیر و جواب به اصواب آن وزیر

باتدبیر به الها ملک قدیر متضمن مواظظ دلپذیر:

آورده اند که خواجه مزبور که رقم عدالت شیم او در صفحه روزگار و اطباق لیل و نهار مسطور و مذکور است، وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی بود و همواره تفقد احوال زهاد و عباد عصر خود می نمود و بر فقرا و مساکین ریش بسیار می فرمود چنانچه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بعضی از محاسبان قریب به هشتاد هزار تومان تخمین نموده اند به این طبقه می داد. این خبر به سلطان رسیده با او عتاب کرد که شنیده ام هر سال مبلغی خطیر به جمعی میدهی که به کار ما نمی آیند. خواجه از آن سخن آب در دیده گردانید و این مضمون به عرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته و روز و شب، به لهو و لعب اشتغال دارید و از آشنایی در گاه الهی به کام روایی نفس و ارتکاب ملامی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را به قدم نافرمانی می سپارید و و لشکری که برای روز بد مهتا کرده اید و به پشت گرمی ایشان، روی خواهش به طلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان پیش از دو ذرع نیست و میدان تیر ایشان به سیصد ذراع نمی رسد و معهذا ایشان نیز بنا بر مضمون الناس علی دین ملوکهم روز و شب غریق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساختم که ایشان را لشکر شب می گویند که چون شبها دشمن کینه جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حمله جنود خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی را نگونسار سازد، ایشان برپای خیزند و با سوز وزاری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دستها به دعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند. تیر دعایی که از شصت اخلاصشان جهد، از هفت سپر آسمان

گذرد و تیغ آهی که از نیام دل آزند، نخل حیات دشمنان را از پای در اندازند. سلطان از این سخن و گفتگوی دلنشین، متأثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود. مجملأً ملوک سلاطین را وزرا و مقربان، چنین اگر به فضل و کرم الهی مددکار و معین باشند علامت بقا و ثبات دولتست پس باید از اعظم نعمای الهی شمارند و پاس او کما ینبغی بدارند.

صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذُّوْلِ وَيَذْهَبُ بِذَهَابِهَا.

رأی و اندیشه و تدبیر درست با دولت هاست و می رود به رفتن دولت ها.

چندانکه اقبال دولت باقی است هر رای و اندیشه که صاحب آن می اندیشد صوابست و تیر تدبیرش بر هدف مراد خطا نمی گردد و چون زوال پذیرفت عکس مراد نتیجه دهد؛ و هر تدبیر که اندیشد فاسد گردد هر چند را عقل زمان و آکس^۱ دوران و ذوفنون جهان باشد که صاحب کلّ اختیار و مالک الملک جبار که از مّه امور عالم و حلّ و عقد بنی آدم به قضا و قدر و مصلحت و تدبیر اوست تدبیرات او را خطا گرداند، چنانچه حضرت صلوات الله علیه درباره بنی امیه فرمود فقره که حاصل مضمون آن اینست که ایشان را می دانست که می تازند تا به نهایت آن برسند و چون به نهایت رسیدند در میان ایشان اختلاف به هم رسد؛ وقت زوال آنست. یعنی در آن وقت دیگر تدبیرات ایشان سود نخواهد بخشید.

چنانچه در کتب اهل سیر مسطور است که ابو مسلم که هرگز در عداد و شمار آدم نبود بر ایشان فایق آمد. و نقل نموده اند که مروان حمار^۲ که دولت بنی امیه که به او مشهت شد شجاع ترین آن ملاعین بود و وزیر او^۳ نیز در آن عهد افسح و اکیس از همه بود و

۱. زیرک.

۲. آخرین خلیفه بنی امیه که از سال ۱۲۷ تا ۱۳۲ هجری که کشته شد، خلافت کرد.

۳. در دوره بنی امیه وزارت به معنائی که بعدها در عهد بنی عباس بوجود آمد و نیز با عنوان وزیر وجود نداشته و پیشتر کاتب نقش مشاورت را بر عهده داشته است.

سپهدار او به وفور کیاست و شجاعت و تدبیر ممتاز و مستثنی بود و معهذا دولت از دست ایشان رفت و سعی و تدبیر ایشان هیچ مفید نیفتاد. پس معلوم شد که پاس دولت و بقای آن منحصر به رأی و تدبیر نیست بلکه به مشیت و اراده و تقدیر ملک خیر بصیر است و عظیم تر وسیله در این باب چنانچه از فقرات اعجاز بیّنات همین باب و دو باب بعد از آن مستفاد می شود گسترانیدن بساط عدالت و دادخواهی و اغاثه ملهوف و اعانت مظلوم و دفع و رفع ظلم و ستم و رسیدن به مطالب، به آگاهی است تا نفوس کافه و هم رعایا و عاقله برپایا بر بقای آن دولت متوجه گشته از جناب احدیت ثبات و دوام آن دولت را مسئلت نمایند که توجه نفوس را در جمیع امور دخلی به غایت عظیمست و آن بدون عدالت نمودن و داد مظلوم از ظالم گرفتن و به این وسیله صید دلها نمودن میسر نمی تواند شد والسلام علی من اتبع الهدی. و مؤید این حدیث شریف است فقره آتی:

الدَّوْلَةُ تَرُدُّ خَطَأً صَاحِبِهَا صَوَاباً وَ صَوَابَ ضِدِّهِ خَطَأً. صَبَّرَ الدِّينَ حِصْنَ
 دَوْلَتِكَ وَ الشُّكْرَ حِزْرًا. نِعْمَتِكَ، فَكُلُّ دَوْلَةٍ يَخُوطُهَا الدِّينُ لَا تُغْلَبُ وَ كُلُّ نِعْمَةٍ
 يَخْرِزُهَا الشُّكْرُ لَا تُسَلَبُ. قُدْرَتُكَ عَلَى نَفْسِكَ أَفْضَلُ الْقُدْرَةِ وَ أَمْرُكَ عَلَيْهَا
 خَيْرُ الْأَمْرِ. قُوَّةُ سُلْطَانِ الْحُجَّةِ أَعْظَمُ مِنْ قُوَّةِ سُلْطَانِ الْقُدْرَةِ.

دولت بَدَل می کند خطای صاحبش را به صواب - یعنی اقبال دولت سبب اصابت رای می شود - و صواب بی دولت را برمی گرداند به خطا. بگردان دین را حصار دولت خود؛ و شکر را پناه دولت خود، پس هر دولتی که احاطه کند آنرا دین - یعنی حصار آن باشد و عمل در آن به مقتضای دین که عبارت از عدالت درباره و دایع رب العالمین که نص صریح کلام مبین است کرده شود - البته کسی بر او غالب نتواند شد. و هر نعمتی را که محافظت آن نماید بجا آوردن شکر الهی؛ مسلوب نمی شود - یعنی احدی را قدرت زایل نمودن آن نیست. - قدرت تو بر نفس تو بلند مرتبه تر قدرت است و حکومت تو بر نفس خودت بهتر حکومتی است. قوت تسلطی که بر خصم از جهت

غالب شد به حجت و دلیل باشد، عظیم تر است از قوت تسلطی که به عنوان توانائی و تمکن باشد. حجت به معنی دلیل و برهانست. حاصل مطالب این است که هر تسلطی که شخص به هم رساند از راه دلیل و برهان عظیم تر است از آن تسلطی که به سبب قوت و توانایی خود یا به مشارکت اعوان و انصار باشد چه ممکن است. که قوت او به سببی از اسباب زایل شود و آنچه به دلیل و برهان باشد هرگز زایل نگردد.

كُلُّ ذِي رُتْبَةٍ سَيِّئَةٍ مُّحْسُوْدٌ. لِكُلِّ اِقْبَالٍ اِدْبَارٌ.

هر صاحب مرتبه بلندی محسود است. برای هر اقبال ادباری است.

یعنی البته زوال و انتقالی است که از آن تخلف نمی نماید و آن یا عزل است یا مرگ. اگر فی المثل از عزل تواند گریخت از مرگ نتواند گریخت. پس سزاوار این است که تحصیل نام نیک نماید تا زندگانی جاوید یابد که هر که او را نام نیک و ذکر جمیل مانده فی الحقیقه نمرده است. نه بینی که صد هزار ملک و وزیر و سلطان و امیر رفتند و از ایشان اثری باقی نیست مگر معدودی نیک نهاد صاحبان عدل و داد که اسم ایشان باقی و بر السنه و افواه جاری و ساری است.

لِكُلِّ مُصَابٍ اِصْطَبَاؤٌ. لِكُلِّ مُقْبِلٍ اِدْبَارٌ، وَ مَا اَدْبَرَ كَانَ لَمْ يَكُنْ.

برای هر مصیبت رسید، شکیباییست، برای هر نعمت و اقبال دنیا که به کس رو آورد، پش گردانیدنی است و چیزی که پشت گردانید و رفت گویا هرگز نبوده است.

اوضاع دنیا اقبال و ادبار و تبدل و زوال و سختی و خوشی و فقر و توانگری و اندوه و سرور و بالجمله تغیر احوالست، و هیچ وقت و هیچ کس از این امور خالی نیست، و چون وقت خوشی و ناخوشی منقضی شود گویا هیچ نبوده است. این کلام اعجاز مقام موعظه بلیغیست برای ارباب دولت و نعمت و تسلیه ایست مر صاحبان محنت و مصیبت را که جزم نمایند که احوال دنیای بی بقا هرگز بر یک منوال نبود و نخواهد بود؛

پس باید بر اقبال تکیه نمایند و از جا برنایند و بر مصایب صبر و شکیبایی نمایند و منتظر فرج الهی باشند که:

لَرُبَّمَا أَقْبَلَ الْمُدْبِرُ وَ أَدْبَرَ الْمُقْبِلُ . لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ حُلُوٌّ أَوْ مُرٌّ .

هر آینه بسا باشد که رو آورد آنچه رو برگردانیده و رو برگرداند آنچه رو آورده. برای هر کار پایانی است یا شیرینی و خوشی، یا تلخی و سختی.

و در بعض نسخ بجای امر «(اُمْرِي)» است و بنابراین ترجمه این است که برای هر شخصی عاقبتی است یا شیرین یا تلخ.

لِكُلِّ دَوْلَةٍ بُزْهَةٌ . لِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ .

برای هر دولتی مدتی است متناهی و زایل. برای هر شکننده عهد و پیمانی تلبیس و مشبه شدن حقی است به باطل.

ممکن است - والله يعلم - که مراد به فقره شریفه اولی این باشد که هر دولتی را مدّت و اجل و نهایتی است به تقدیر عزیز علیم که بدون انقضای آن زایل نمی‌گردد مانند دولت بنی امیه - علیهم‌اللعنة - و این فقره تسلی شیعیان آن حضرت علیه‌السلام باشد که ظهور دولت حق را دیر می‌شمردند و از تسلط اهل باطل دلتنگ می‌بودند. و نیز ممکن است که مراد این باشد که هر دولت را مدتی است که البته منقضی می‌شود و به نهایت می‌رسد و اشاره بر بی‌بقایی دنیا و دولتهای این عاریت سرا، و این که به اندک مدتی این اعتبارات چند روز به باد فنا می‌رود و به بنای دول این جهانی خللها می‌رسد.

اما فقره ثانی؛ پس آن تشبیهی است بر این که هر که راه حق و طریق واضح را ترک نموده به راه ضلالت می‌رود و دست از عهد‌الست برمی‌دارد و نکث بیعت خدا و رسول و ائمه هدی سلام‌الله علیهم می‌نماید بنای آن بر شبهه‌ایست که شیطان در دل او می‌اندازد و خواهشهای نفسانی و علاقه‌های جسمانی آن شبهه را در نظر او مستحکم

می‌سازد زیرا که نفس اماره به محبت دنیا مجبولست و ابلیس لعین به امداد او مشغول، مانند تلیسات و شبهات غاصبین حق خلافت علیهم‌اللعنة که گفتند چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسیاری از اشراف عرب را کشته به آن سبب دلها به او میل ندارد و خلافت او امر امت را به اختلال می‌آرد؛^۱ و گاه گفتند که او دوست قوم و قبیله خویش است و گاه گفتند که دعابه و مزاح او از مهابتی که در خلافت می‌باید بیش است،^۲ پس سبب نکث بیعت ایشان این شبهات و تلیسات بود که پیش آوردند و به آن، مردمان را تابع خود کردند و مانند این شبهات در هر عصر و هر حال می‌باشد؛ چنانچه اکثر دنیاپرستان در هر جا و هر کس اعتباری دیدند در ساعت به او می‌پیوندند و عهود و موثیق می‌بندند و خود را از خاصان و یکرنگان او می‌شمارند و جزو لاینفک او می‌گردند و چون نقصانی در آن جلال یا زوالی به اقتضای زمانه در آن اعتبار و اقبال روی نماید همان روز برمی‌گردند و به دیگری می‌پیوندند و همچنین تا دم واپسین. و شبهات این جماعت بسیار و نظم و نثر از عرب و عجم در این باب بی‌شمار است اعدانا لله منه و منهم. سعدی:

این دغل دوستان که می‌بینی	مگس‌انند گرد شیرینی
تا طعامی که هست می‌نوشند	همچو زنبور بر تو می‌چوشند
تا به روزی که ده خراب شود	کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دل‌داری	معرفت خود نبود پنداری
بشار دیگر که بخت باز آید	شادمانی ز در فراز آید

۱. بی‌مناسبت نیست این گفته عثمان را نقل کنیم که وقتی با امام علی علیه‌السلام درگیری لفظی داشت خطاب به او گفت: من با شما چه کنم که قریش شما را دوست ندارد، شما در روز بدر هفتاد نفر از آنان را که چهره‌شان چون زمرد می‌درخشید به قتل رساندید!! رک: نثرالدر، ج ۲، ص ۴۸.

۲. این اتهام نادرستی بود که خلیفه دوم بر امام زد و گفت «فیه دعا به» این نبود مگر از اخلاق تند خلیفه که درشتخونی را لازمه ریاست می‌دید. در این باره رک: تاریخ‌المدینه، ج ۲، ص ۸۸۰.

دوغ و نانی که آید از چپ و راست در وی افتند چون مگس در ماست
 راست گویم سگان بازارند کاستخوان از تو دوست‌تر دارند
 لَنْ يُحْصَنَ الدَّوْلُ بِمِثْلِ الْعَدْلِ فِيهَا، مَنْ وَتِيَ بِإِحْسَانِكَ أَشْفَقَ عَلَيَّ سُلْطَانِكَ.
 مَنْ خَاوَزَتْ وَلَايَتُهُ زَالَتْ دَوْلَتُهُ. مَنْ قَلَّتْ مَحَافَتُهُ كَثُرَتْ آفَتُهُ. مَنْ تَكَبَّرَ فِي وَلَايَتِهِ كَثُرَ
 عِنْدَ عَزِيلِهِ ذِلَّتُهُ. الدُّلُّ بَعْدَ الْعَزْلِ يُوَاوِزِي عِزَّ الْوَلَايَةِ.

محافظت کرده نمی‌شود و در حصار درآورده نمی‌شود دولت‌ها به چیزی مانند عدالت
 نمودن در آن دولت‌ها. کسی که اعتماد کند به احسان تو، می‌ترسد از زوال پادشاهی و دولت تو.
 کسی که ظلم کند در پادشاهی و حکومت، زایل می‌شود دولت او. کسی که کم باشد ترسیدن او،
 بسیار می‌شود آفت او. کسی که تکبر کند در حکومت خود، بسیار می‌باشد در وقت عزل خواری او.
 خواری بعد از عزل برابری می‌کند با عزت حکومت.

و در مقام دیگر می‌فرماید که یک ساعت خواری برابری نمی‌کند با عزت تمام

دهر.

مَنْ اِخْتَالَ فِي وَلَايَتِهِ أَبَانَ عَنْ حِمَايَتِهِ. مَنْ لَمْ يُنْصِفِ الْمَظْلُومَ مِنْ آلِ ظَالِمٍ
 سَلَبَهُ اللَّهُ قُدْرَتَهُ.

کسی که حيله و مکر و یا مغيله^۱ و تکبر کند در پادشاهی و حکومت خود، ظاهر می‌سازد و
 پرده می‌دارد از بی‌عقلی و حماقت خود. کسی که با وجود قدرت، نگیرد حق مظلوم را از ظالم و
 دادخواهی او نکند، زایل می‌سازد خدا قدرت و اقتدار او را.

و در روایات مأثور است که از دایره اسلام بیرون می‌رود.^۲

مَنْ خَانَ وَزِيرَهُ فَسَدَ تَدْبِيرُهُ.

۱. به معنای تکبر، گمان و پندار آمده است.

۲. اشاره به حدیث: من اصبح ولم يهتم بامور المسلمين فليس بمسلم.

کسی که خیانت کند وزیر او، فاسد می‌شود تدبیر او.

یعنی آنچه خیر اوست هر چند بر او تلخ و ناگوار باشد نگوید بلکه برای طمع و انتفاعات یا حفظ مرتبه و اعتبارات و غیر ذلک از اغراض، از حق و واقع اغماض نماید که این صورت تیر تدبیر به جملگی خطا و چهره گشایی امور و احوال بر خلاف مدعا رخ نماید و لهذا آن حضرت صلوات الله علیه در عهدنامه مالک اشتر رضوان الله علیه می‌فرماید که باید باشد اختیار نمودن تو از ایشان یعنی از وزرا و مقربان آن را که صریح‌تر و بیشتر گوید با تو تلخ حق را برای نصرت حق، هر چند او را آن حق گویی ضرر رساند^۱ و بر ملوک واجب است که بدانند که کسی که سخن حق تلخ را به ایشان عرض نماید بغایت الغایت کم و نادر است و وجود چنین کسی به غایت عزیز و ضرور و در همه احوال در کار است زیرا که ملوک را به اعتبار علو مرتبه و اطاعت مردمان، صبر بر تلخی استماع سخن حق کمتر از سایر ناس می‌باشد و طالبان قرب ایشان را جرأت بر قول حق کمتر از کمتر. پس در جمیع احوال با ایشان باید چنان سلوک کند که فهمیده ایشان شود که ملک را از سخن حق هر چند به غایت تلخ باشد بد نمی‌آید تا بر گفتار حق دلیر گردند و حقایق امور مملکت به این تدبیر صواب بر ایشان مخفی و در پرده احتجاب نماید و بعضی از ملوک که سخنان خلاف حق این قسم مردمان را قبول می‌نموده‌اند در عواقب امور که حقیقت آن را معلوم نموده‌اند تنبیه بلیغ می‌فرموده‌اند. از جمله روایت کرده‌اند که حجاج با آن همه شقاوت؛ در مرض موت جزع و بی‌قراری بی‌حد می‌نمود و از خوف معاد و محشر و مکافات خداوند دادگر مانند مرغ نیم بسمل^۲ می‌طپید و بر خود می‌لرزید، وزیر او مانند هامان همواره آن فرعون را بر ظلم و طغیان

۱. نهج البلاغه صبحی ص ۲۳۰.

۲. ذبح کردن.

تحریر می نمود و هیچ وقت زیان به نصیحت نمی گشود و بلکه همیشه مقابح اعمال او را به صورت محاسن جلوه می داد، به او گفت که ای امیر چرا این مقدار جزع و بی قراری می کنی و خوف و حُزُن به خود راه می دهی و ما بندگان را به آتش اندوه و غم می سوزی آخر نه خدای کریم و اِلَه رحیم بر حال امیر شاهد و عالم است که همیشه داد مظلوم از ظالم می گرفت و راه و رسم ظلم و بیداد در میان عباد می بست و بندگان خدا را در پناه حفظ و حمایت خود می پرورد و کار ایشان را با دشمنان به اصلاح می آورد؛ حاج چون این سخنان بشنید و به نظر تأمل در کار خود اندیشید شعله غضب او زیانه کشید گفت: ای فاجر غادر، در همه عمر مرا بر ظلم و شر معاونت نمودی و هرگز زیان به خیر و نصیحت نگشودی تارفت. آنچه رفت اکنون در این حالت هم مرا عشوهِ می دهی و حق را به باطل می پوشی! اگر فردا تو همان وزیر باشی و من همان امیر، این مزخرفات را رواج خواهد بود و آلا این کلمات هرزه و دروغ در آنجا ناروا و کاسد خواهد بود و مرا از چنگ عقوبت نخواهد رهانید پس بفرمود تا گردنش بزدند.

مَنْ كَثُرَ اغْتِيَاؤُهُ قَلَّ عِثَارُهُ. مَنْ سَاءَ اخْتِيَاؤُهُ قَبِحَتْ آثَارُهُ. مَنْ جَعَلَ مُلْكَهُ خَادِمًا لِدِينِهِ انْقَادَ لَهُ كُلُّ سُلْطَانٍ.

کسی که بسیار باشد عبرت گرفتن او، کم می شود لغزش و به سردر آمدن او. و کسی که بد باشد اختیار کردن او در امور - یعنی ارتکاب امور بد کند و نیک را ترک کند - قبیح و زشت می شود اثرها و علامت های او. و کسی که بگرداند پادشاهی خود را خدمتکار دین خود، تابع و مطیع او می شود هر پادشاهی.

یعنی منظور و پیش نهاد همت او از پادشاهی اجرای احکام دین مبین الهی و خدمت شریعت غرای رسالت پناهی باشد نه مشغولی به لهو و لعب و انواع مناهی و معاصی و طرب.

مَنْ جَعَلَ دِينَهُ خَادِمًا لِمُلْكِهِ طَمَعَ فِيهِ كُلُّ إِنْسَانٍ.

کسی که بگرداند دین خود را خدمتکار پادشاهی و سلطنت خود، یعنی دین را تابع حکومت خود کند، طمع می‌کند در پادشاهی او هر انسانی.

بسیاری از دولتها که ارباب آنها به گمان فاسدانی که تشییع مبانی آن بدون ارتکاب خلاف شرع ممکن نیست، مرتکب ظلم و امور ناشایسته مثل قتل مؤمنی و غیر آن شده‌اند و به اندک زمانی دولت از سلسله ایشان منتقل شده و اثر تشأم آن عاجلاً به آن خاندان رسیده موجب عبرت دیگران گشته‌اند و حضرت صلوات الله علیه در نهج البلاغه فرموده: لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاصْتِضَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ.^۱ یعنی: ترک نمی‌کنند مردمان چیزی از امر دین خود را برای اصلاح کردن دنیای خود، مگر آنکه می‌گشاید خدای جبار بر ایشان چیزی که ضرر آن بیشتر باشد از آن؛ و هر کس احوال ملوک و سلاطین سابق را از کتب سیر و تواریخ تتبع نماید صدق این مقال معلوم تواند نمود.

از آن جمله نقل نموده‌اند که ارغون خان بر سلطان احمد که متقلد قلاوه اسلام گشته بود، خروج کرد. سلطان به قصد او لشگر به جانب خراسان کشید، لشگریان در راه بی حساب، و ستم بسیار می‌کردند. رعایا به سلطان شکوه نمودند. سلطان به وزیر خود خواجه شمس‌الدین محمد^۲ گفت ستم لشکر را از رعیت باز دار وزیر چون دیده بصیرتش بسته شده و زمان هلاکش نزدیک رسیده بود عرض نمود که در این وقت منع لشکری از تعرض رعیت، خلاف مصلحت است که بدین سبب خاطرهای ایشان برنجد و ما را مهمی عظیم و سفری خطیر در پیش است؛ پس الله تعالی به سبب این جور و بدگمانی به

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار شماره ۱۰۶.

۲. محمد بن محمد جوینی در سال ۶۸۳ هجری در اهر بدست ارغون به قتل رسید.

حضرت اوجل و علا که اعتماد او به نصرت از جانب لشکر بیشتر از جانب خدای اکبر بود، با وجود کفر ارغون او را بر پادشاه اسلام ظفر داد، عاقبت سلطان و وزیر هر دو کشته شدند و ملک به ارغون قرار گرفت. و لنعم ما قیل:

آه کسان خورد نباید شمرد آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد
تیر ضعیفان چو گشاد از کمان بگذرد از نه سپر آسمان

و بالجمله آن امری بود بس عجیب و حالتی بس غریب و به آن غرابت قضیه کم واقع شده و در هیچ خاطری نمی گذشت که چنان سلطانی عزیز به آن آسانی، اسیر چنان خصمی ذلیل حقیر گردد. خلق از آن حالت عبرتها گرفتند و انگشت تحیر به دندان گزیدند. بدانکه عقلا درخت دیر سال را از پای نیکنند که موجب انهدام بنای اعمار دولتها دانند پس چون باشد حال، که نهال آدمی را که در بوستان خالق زمین و آسمان نشو و نما یافته به غیر حق از پای درآورند؛ والی و حاکم که ظلم و بیداد روا دارند همت های خلق بر زوال و فنای او را غلب گردد و نفوس رعیت، او را کاره و ساخت شود و هر امری که خلاق به آن همت گمارند البته به حصول پیوندد.

مَنْ تَهَاوَنَ بِالذِّهْنِ هَانَ وَمَنْ غَالَبَ الْحَقَّ لَانَ. مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقَ ظَنَّهُ.
مَنْ رَجَاكَ فَلَا تُخَيِّبْ أَمَلَهُ. مَنْ لَمْ يُحْسِنْ فِي دَوْلَتِهِ خُدِلَ فِي نَكْبَتِهِ. مَنْ زَادَهُ اللَّهُ
كَرَامَةً فَحَقِيقٌ بِهِ إِنْ تَزِيدَ النَّاسَ إِكْرَامًا. مَنْ تَوَالَتْ عَلَيْهِ نَكَبَاتُ الزَّمَانِ أَكْسَبَتْهُ فَضِيلَةَ
الصَّبْرِ.

کسی که استحقاف نماید به دین و شریعت سید المرسلین خوار می شود. اگر چه بوده باشد پادشاه روی زمین - و کسی که خواهد غلبه کند بر حق - یعنی تجاوز از آن - نرم و مغلوب شود. و کسی که گمان کند به تو خوبی را، پس راست کن گمان او را. کسی که امید داشته باشد به تو در امور مشروعه، پس ناامید مکن او را. کسی که نیکوئی نکند با خلق، در ایام دولت؛ یاری او نکند خلق در

ایام نکبت او. کسی را که زیاده باشد الله تعالی کرامت او را، پس سزاوار است به او اینکه زیاد کند او نیز اعزاز و اکرام مردمان را. کسی که بی در پی شود بر او نکبت‌های زمان، یعنی آنچه در دست اوست، به حادثات زمان کسب می‌کند، آن رفتن برای او فضیلت صبر را.

ممکن است که مراد این باشد که اگر صبر پیشه کند امید فرج هست^۱ چنانچه فرموده: الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ.

سَاعَةُ الذَّلِيلِ لَا تَفِي بِعِزِّ الدَّهْرِ. الْمَلُوكُ حُمَاهُ الْكَدَّيْنِ.

یک ساعت خواری، برابری نمی‌کند با عزت تمام دنیا. پادشاه [هان] محافظت‌کنندگان دینند.

هرگاه رعایت آن کنند و قدر آن نعمت بدانند. زیرا که یک ساعت عدالت ایشان برابر شصت ساله عبادت است و این غایت سعادت است.

السَّهْرُ رَوْضَةُ الْمُشْتَقِينَ. السُّلْطَانُ الْجَائِرُ يُخِيفُ الْكَبِيرَ.

بیداری شب باغ دلگشای مشتاقین رحمت الهی است، پادشاه حاکم ظالم می‌ترساند بی‌گناه را.

این معنی قوی‌تر علامتی است بر ظلم صاحبان حکم و فرمان که بی‌گناه از ایشان خایف و هراسان و گناهکار مطمئن بلکه متوقع احسان باشد؛ و مؤید این درین کتاب بسیار است.

الْأَمِيرُ الْجَاهِلُ يَضْطَعُ الْبِدْيَ. قُلُوبُ الرَّعِيَّةِ حَزَائِنُ رَاعِيهَا، فَمَا أَوْدَعَهَا مِنْ عَدْلٍ أَوْ جَوْرِ وَجَدَهُ. مِنْ حَقِّ الْمَلِكِ أَنْ يَسُوسَ نَفْسَهُ قَبْلَ جُنْدِهِ. مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يَقَهَّرَ هَوَاهُ قَبْلَ صِدْدِهِ.

۱. آقاجمال در ترجمه جمله اخیر نوشته: هر که بی در پی وارد شود بر او نکبت‌های روزگار، کسب فرماید او را فضیلت صبر... و اشاره به اینکه صبر کند تا اینکه آن فضیلت او را حاصل شود. محدث در باورفی نوشته در تمامی نسخه‌ها «اُكْسِبْتَهُ» آمده.

حاکم جاهل عطا می‌کند به کسی که سخنان هرزه و نالایق و فحش می‌گوید. دلهای رعیت خزینة‌های پادشاهانست، پس هر خیری که در آنها به امانت گذارد، از عدل و ظلم - خواهد یافت پاداش آنرا - در دنیا و آخرت - . از جمله حق پادشاه این است که تربیت کند نفس خود را پیش از تربیت کردن لشگر خود. از جمله حق عاقل این است که غالب شود مر خواهش نفس خود را پیش از آنکه غالب شود بر دشمن خود.

این دو فقره شریفه اشاره است به اینکه نفس او اعدای عدو اوست و در میان دو پهلوی او جا و حکم دشمن خانگی دارد؛ هرگاه از عهده و جهاد او نتواند بر آمد و مطیع و عاجز و فرمانبردار او شود البته از دشمن بیرونی عاجزتر خواهد بود و از ضرر او نخواهد فرسود.

مِنْ حَقِّ الْرَأْعِي أَنْ يَخْتَارَ لِرَعِيَّتِهِ مَا يَخْتَارُهُ لِنَفْسِهِ.

از جمله حق پادشاه و حاکم این است که اختیار کند یعنی به‌پسندد برای رعیت خود آنچه را که اختیار می‌کند و می‌پسندد از برای نفس خود.

یعنی آنچه بر خود روا ندارد بر رعیت خود نیز روا ندارد .

مِنْ أَمَارَاتِ الدَّوْلَةِ التِّيْقُطُ لِحِرَاسَةِ الْأُمُورِ. مِنْ كَمَالِ السَّعَادَةِ السَّغْمُ فِي صَلَاحِ الْجُمْهُورِ. سُكْرُ الْعَقْلَةِ وَالْغُرُورِ أْبَعْدُ إِفَاقَةَ مِنْ سُكْرِ مِنَ الْخُمُورِ.

از جمله علامات دولت آگاهی و بیدار دلی است برای محافظت کارها که ناشیستی و خلاف مصلحتی واقع نشود. از جمله کمال سعادت است سعی نمودن در آنچه صلاح عامه خلائق در آن باشد. مستی غفلت و غرور دورتر است از هوشیاری نسبت به مستی شراب‌ها.

غفلت در لغت به معنی فراموش کردن و غافل شدن از چیزی و دل را به غیر آن مشغول ساختن است. و در این مقام، مراد غفلت از امور آخرت و از دل و جان واله شدن به اعتبارات بی اعتبار و شهوات و لذات ناپایدار فانیه این دنیای غدار است؛ و غرور به

معنی فریب خوردن و به طمع باطل افتادنت.

بر سرستان باده هوش‌زادی غرور و پندار و زینت پرستان جلوگاه خودستایی و افتخار مخفی و محبوب‌نماتاد که آنچه در عاریت سرای دنیای فانی و درین دوروزه مهلت زندگانی سبب عجب و خودپسندی و موجب غرور و سربلندی می‌گردد از چند چیز بیرون نیست:

اول که بر غم اهل عالم درّه‌التاج عزت و ارجمندی و نگین خاتم سعادت و فیروزمندیست، جلوس بر مسند سلطنت و فرمانروایی و رکوب سمند جهانگیری و کشور گشایست و ظاهر است که دولتی که غایت دوام و بقای آن پنج روز حیات و در ظرف این مدت کم در غرضه^۱ بسیار از آفات باشد شایسته آن نیست که منشاء اغترار یا سرمایه افتخار گردد و نیز مکرر به تجربه رسیده و بر متبتعان علوم سیر و تواریخ مبتین و مبرهن گردیده که هر کس از این طبقه جلیله لباس نخوت و غرور پوشیده و از جام بی‌باکی باده غفلت و بی‌خبری نوشیده، غیرت جناب اقدس الهی که ردای کبریا مخصوص حضرت او و منع و عطای ملک و سلطنت به دست قدرت اوست، آن مغرور سرکش را در اندک فرصتی از تخت عزت به خاک مذلت انداخته و سر پر غرور او را در تنگنای گور برای عبرت دیگران معبر مار و مور ساخته؛ چنانکه حکایات ایشان در کتب سیر مسطور و بین الانام معروف و مشهور است و با این مراتب باید تصوّر این معنی نمود که هرگاه کسی قادر بر دفع اندک مکروهی از خویشتن نبوده و در کمترین حاجتی از حاجات خود به ابنای نوع بلکه به حیوانات و جمادات استعانت می‌نموده باشد یقین که سزاوار مباحثات و خودپسندی نیست و کبر و عجب از او بسیار ناپسند و بی‌معنی است و برخی از حکایات مناسب این مقام در این اوراق به تقریبات سمت تحریر یافته و در اینجا به ذکر حکایت

کم عبارت کثیر المنفعتی که در کتاب شریف *عدة الداعي*^۱ مسطور و بر السنه و افواه دایر و مشهور است اکتفا می رود مجملش آنکه: واعظی به مجلس هرون آرشید رفت. هرون گفت: مرا پندی ده! واعظ گفت: ای هرون اگر فرضاً تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطشت را فرونشاند به هیچ گونه نتوانی نمود در آن حالت دم آبی به چند می خری؟ گفت: به نصف پادشاهی خود؛ گفت بعد از آنکه آن آب را آشامیدی اگر به مرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهانده گفت: نصف دیگر پادشاهی خود را. واعظ گفت پس مغرور مباش به پادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش [نیست].

دویم شجاعت و قوت و توانایی و معلومست که بنای آن بر تندرستی و جوانی و استقامت مزاج اعضا و قوای جسمانی و این هر دو در معرض زوال و ارتحالتند و به سبب حدوث اندک عارضه ناپود و پایمال؛ چه قوت به دو روزه تب زایل، و جوانی به پنج روزه غم باطل می گردد و اگر از تب، جانی به سلامت بری و به پیری رسی و ناتوانی آن را به قوت عینک به رأی العین بینی و استمداد از عصا و به ناطلبی^۲ معلوم نمایی که توانایی و قدرت عجب و غرور را نشاید و هر صفت عاریه چند روزی بیش نیاید.

سیوم بسیاری مال و ثروت و کثرت ااثات و نعمت؛ و آن را الله سبحانه در کتاب عزیز قلیل و حقیر شمرده و فرموده که: *قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ*^۳ و ساقی کوثر علوم آنرا به حدیث *دُنْيَاكُمْ هَذِهِ اَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عُرَاقِ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ*^۴ وصف نموده یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر و بی اعتبارتر است از استخوان خوکی که در دست صاحب

۱. *عدة الداعي* و نجاح الساعي اثر ابن فهد حلی (م ۸۴۲) درباره دعا.

۲. کذا در اصل.

۳. نساء (۴) ۷۷.

۴. والله لدیناکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مخزوم. نهج البلاغه صبحی کلمات شماره

خوره باشد که بدترین مرضهاست چنانچه خوک خوارترین حیواناتست.

زهار به ملک و مال دلشاد مکن از حرف جهان به جز فنا یاد مکن

مانند حباب بهر یک لخطه حیات از کبر و غرور کله بر پاد مکن

چهارم محض شرافت و زادگی و نسب بدون فضیلت حسب و و این خود ظاهر و هویداست که بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حواست و در این معنی همه با هم برابر بلکه اکثری به وسیله ایمان با یکدیگر برادرند و قرب جناب حضرت باری به تقوی و پرهیزکاریست نه به نجابت و بزرگی چنانچه در کلام مجید فرموده:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ^۱ و در سوره مؤمنون فرموده: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ

بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ^۲ بنا بر قول مفسرین: یعنی، پس چون دمیده شود در صور، پس

نباشد نسب‌ها در میان ایشان آن روز. به این معنی که از نسب‌هایی که به آن مفاخرت می‌نمایند در آن روز کسی را سود نخواهد بود و نسب و زادگی رعایت جانب احدی

نخواهد نمود و پرسند یکدیگر را از حال هم به جهت مشغولی هر یک به خود و معلوم

است که نسبی شریف‌تر و نژادی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و این معنی پسر

حضرت نوح را - علی نبینا و علیه السلام - از ورطه ملاک دنیوی و اخروی نرهانید و به

حال جعفر کذاب که فرزند بی‌واسطه حضرت امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید.

نقل است که شخصی از حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - پرسید که از

مردمان کدام افضل اند؟ دو قبضه خاک برداشته فرمود: که هیچ یک از این بر یکدیگر

راجح نیستند بلکه هر دو مساویند. مردمان نیز چون همگی از خاک مخلوق شده‌اند پس

در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس گرمی تر ایشان آن کسی است که

۱. حجرات (۴۹) ۱۳.

۲. مؤمنون (۲۳) ۱۰۱.

پرهیزکارتر باشد. سعدی:

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن جو خاک
حریص و جهانسوزو سرکش مباش ز خاک آفریدت جو آتش مباش
ولنعم ما قال الصَّابِی^۱ رحمة الله علیه:

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند

الحاصل به حکم آیات و اخبار به شرافت آبا و اجداد پشت‌گرم نباید بود و به نسب و نژاد هر چند پیغمبرزادگی باشد مغرور نشاید بود و به چشم حقارت بر خلق خدا نظر نباید نمود.

پنجم حسن و جمال و غنج^۲ و دلال^۳ و پرظواهر است که آن خیری است عارضی و مستعار و زود گسل و بی اعتبار و مخصوص فصل بهار جوانی و عنفوان زندگانی و سریع الزوال تر از آب و رنگ گل، و بی بقا تر از طراوت و نضارت ریحان و سنبل و چون خزان پیری در رسد و برگ گل عارض پژمرده گردد معلوم می‌شود که آن طراوت و رنگینی، نقش بر آب یا موج سرابی بیش نبوده و آنچه فی الحقیقه باقی و به کار آمدنی است حسن معنی است نه حسن صورت و نیکویی اوصاف و اخلاق است نه تناسب اعضاء و خلقت. ششم علم و کمال و فی الحقیقه علم حق و نافع جوهریست که منشأ امتیاز بنی نوع انسان از یکدیگر و سبب علو قدر و منزلت افراد بشر می‌تواند شد؛ چه تکمیل علم به عمل و تکمیل عمل به تقوی و خشیت است که قرب درگاه حضرت احدیت موقوف بر آن و تعقل و تفهم آیات و احکام ربّانی منوط به آن است. و حضرت امیرالمؤمنین

۱. محمدعلی بن میرزا عبدالرحیم تبریزی متوفای ۱۰۸۶ هـ. ق.

۲. ناز، کرشمه (دهخدا).

۳. به معنی غنج و ناز (دهخدا).

علیه السلام فرموده که: مَا الْفَخْرُ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ هُمُ الْهَدَىٰ لِمَنْ اسْتَهْدَىٰ آدِلًا. لیکن به باید دانست که به شهادت عقل و نقل چنانچه در باب علم سمت گزارش یافت، عالم وقتی کامل می شود که متحلی به صفات و اخلاق حسنه و متخلی از ذمائم و رذایل قبیحه گردد و عالم حقیقت کسی است که غرض اصلی او از تحصیل علوم دینی، تهذیب اخلاق و عمل به مقتضای علم و به قرب، به درگاه اله باشد و از آن جمله به حلیه تواضع و فروتنی و تجرد از لباس کبر و عجب و غرور و ما و منی است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است؛ و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود، صاحبش را از آن اصلاً فایده نخواهد بود. و گذشت در باب علم که أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْتَفِعْهُ عِلْمُهُ یعنی: عالمی که از علم خود منتفع نشود، به این معنی که عمل به مقتضای آن نکند، عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود. و ایضاً شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرند. و کدام صفت و ذمیمه و سیرت قبیحه بدتر از عجب و رعنائی و زبون تر از غرور و خود ستائی است! پس معلوم شد که حقیقت علم با غرور و خودپسندی ضدیت دارد و عالم واقعی، حرف ترفع و انانیت بر زبان نمی آرد و آنچه از حضرت امیر علیه السلام منقول شد که وَ مَا الْفَخْرُ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ مبتنی است بر اینکه غیر افتخار و مباهاتست و نیز ظاهر این است که مراد به اهل العلم در این مقام اهل بیت عصمت علیهم السلام باشند و بیاید دانست که به مدلول کریمه وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا، علمی که افراد بشر، عالم به آن باشند بسیار کم و بی مقدار است، نه سبب عجب می تواند شد و نه موجب افتخار؛ چه کسی که احوال خویش را نداند و اکتساب علم به امور آینده و اسرار حکمت الهی نتواند، او را نمی رسد که به علم خویش نازد و یا سمنند افتخار در میدان مباهات تازد. چنانکه حکایت حضرت موسی و خضر -

علی نبینا و علیهما السلام - مبین این معنی است؛ و آن حکایت شریفه در قرآن مجید مذکور و در السنه و افواه مشهور است و مجملش بنا بر نقل مفسرین اینک: چون حق سبحانه و تعالی در جبل طور سینا با حضرت موسی مکالمه نمود و الواحی که در آن تفصیل هر چیزی مکتوب بود برای او نازل گردانید، حضرت موسی بر بالای منبر خود که آن را سه پایه بود برآمد و بنی اسرائیل را به مکالمه و نزول الواح اعلام نمود؛ و در آن وقت، در مقام مفاخرت در آمده با خود گفت که حق تعالی داناتری از من نیافریده؛ پس حق تعالی به جبرئیل وحی فرستاد که برو و موسی را دریاب که از شومی تفاخر هلاک شد و به او بگو که در ملتقاء بحرین نزد سنگی، شخصی از تو داناتر است باید که پیش او روی و از او علم بیاموزی؛ پس حضرت جبرئیل به فرموده رب جلیل نازل شده، حکم مذکور را به او رسانید. حضرت موسی دانست که در این عجب و تفاخر خطا کرده، به وصی و خدمتکار خود یوشع بن نون گفت که از تفاخری که کردم مبتلا شدم و حق تعالی حکم کرده مرا که به مجمع البحرین روم و در آن جا بنده است از بندگان خدا که داناتر از منست، از او علم و دانش فراگیرم. پس توشه برای این سفر مهیّا کن و با من رفیق باش. یوشع به جهت توشه راه، ماهی شور کرده برداشت و هر دو به طلب آن شخص رو به راه آوردند و چون به مجمع البحرین رسیدند شخصی را دیدند که در نزدیکی سنگی که در آنجا بود به پشت خوابیده و عصایی در پهلوی خود گذاشته و او را خرقه بود که اگر سر خود را به آن می پوشانید پای او برهنه می ماند. موسی و یوشع نشناختند آن شخص را و ندانستند که این شخص مطلوب ایشانست. پس یوشع آن ماهی شور را به آب چشمه که در آنجا بود شست و شو داد و چون بر بالای آن سنگ گذاشته خواستند که به طلب آن شخص و تفحص او به اطراف مجمع البحرین روانه شوند، چون آن چشمه، چشمه حیوان بود، ماهی شور به محض رسیدن به آب زنده شده به میان آب رفت و بعد از آن موسی و

یوشع در پس مقصود شتافتند. گفت موسی به یوشع که بیار برای ما طعام چاشت ما را، به تحقیق رسیدیم ما از این سفر خود که تجاوز از مجمع‌البحرین است به رنج و سختی؛ گفت یوشع به موسی که آیا خبر داری که چون جای گرفته بودیم ما به قرب سنگی که در مجمع‌البحرین بود، پس بدرستی که من به سبب عجلتی که در سفر داشتم ترک کردم که احوال ماهی و زنده شدن آن را به تو اعلام نمایم؛ و ترک نفرمود مرا از ذکر آن مگر شیطان، به این معنی که این ترک که من کردم مانند تزکی است که شیطان باعث آن باشد. به تحقیق که من ترک کردم ماهی را در بالای آن سنگ و فراگرفت آن ماهی راه خود را در دریا راه عجیبی. گفت موسی به یوشع که آن شخص که ما در مجمع‌البحرین بالای سنگ به پشت خوابیده دیدیم همان شخص بود که ما او را می طلبیدیم و ما او را نشاخته به این رنج و محنت افتادیم؛ پس برگشتند، موسی و یوشع بر نشانه‌های قدمهای خود فوجدا الی قوله علما یعنی پس یافتند بنده از بندگان ما را که مراد از آن خضر علیه‌السلام است؛ داده‌ایم او را رحمتی از نزد خود و آموختیم او را از نزد خود علمی که علم به مغبیاتست.

بدانکه در طریق اول ملاقات ایشان با یکدیگر، اخبار مختلف است و این مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد؛ مجمل حاصل اخبار اینکه موسی سلام کرد. چون سلام در زمینی که عالم بود متعارف نبود عالم از آن تعجب نبوده گفت: تو کیستی؟ گفت موسی پسر عمران. گفت آن موسی پسر عمران که خدای تعالی با تو مکالمه نمود؟ گفت بلی؛ عالم گفت: حاجت تو چیست؟ موسی گفت: حاجت من این است که از تو علمی فرا گیرم که باعث رشد و هدایت باشد؛ آیا پیروی کنم تو را مشروط به اینکه بیاموزی مرا آنچه آموخته شده تو به آن^۱؟ عالم گفت: من موکلم به اموری که تو را طاقت حمل آن

نیست. بعد از آن عالم نقل کرد برای موسی بلیت‌هایی که بر سر آل محمد صلوات‌الله علیهم خواهد رسید و هر دو به گریه افتادند. بعد از آن عالم، فضل آل محمد صلوات‌الله علیهم را برای موسی - علی نبینا وعلیه السلام - بیان کرد. موسی گفت: **يَا لَيْتِي كُنْتُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ** تا آنکه حدیث عالم کشید به ذکر نام ظالمین حق آل محمد که فلان و فلانند الحدیث. الحاصل خضر گفت هرگز استطاعت نداری تو صبر کردن با من را به آنچه احاطه نکرده باشی به آن از روی دانش؛ زیرا که آن اموریست که تو را طاقت تحمل آن نیست. حضرت موسی چنانچه قرآن مجید به آن ناطقست وعده صبر نمود به شرط مشیت الهی. عالم گفت: اگر پیروی من می‌کنی پس مپرس مرا از چیزی که آن نزد تو منکر و عجیب باشد تا من خبر دهم تو را از حقیقت و علت آن. پس روانه شدند تا اینکه نشستند در کشتی و سوراخ کرد خضر کشتی را در تفاسیر مسطور است که موسی آن سوراخ را بجامه‌های خود بند کرد و در نهایت غضب گفت: آیا سوراخ کردی کشتی را تا غرق گردانی اهل آن را؟ خضر گفت: آیا نگفتم من به تو که تو هرگز با من صبر نتوانی کرد و تتمه این حکایت در تفاسیر مذکور و زیاده بر این تطویل در این مقام خلاف دستور است.

حاصل مطلب اینکه هرگاه کلیم إله با آن مرتبه و جاه، به اندک تفاخری به علم خود در معرض هلاکت باشد، دیگری را مفاخرت روا نباشد. مجملأً هیچ یک از این امهات غرور؛ قابل عجب و افتخار صاحبان عقل و شعور نیستند. پس معلوم شد که مستی غرور مخصوص احمقانست و حمق مرضی است که عاجز کننده اطبا و به غایت عُسرالعلاج و مع ذلک غرور سبب زوال دولت است، چنانچه گذشته و می‌آید؛ و لهذا حضرت صلوات‌الله علیه فرمودند که زمان به هوش آمدن از مستی غرور أطول از زمان مستی خمر است.

مِنْ أَعْوَدِ الْقَنَائِمِ دَوْلَةُ الْأَكَارِمِ. مِنْ أَحْسَنِ الْمَكَارِمِ تَجَنَّبُ الْمَخَارِمِ. مِنْ دَلَائِلِ إِقْبَالِ الدَّوْلَةِ قَلَّةُ الْعَقَلَةِ. مِنْ عَلَامَاتِ الإِقْبَالِ سَدَادُ الأَقْوَالِ وَالرَّفْقُ فِي الأَفْعَالِ.

از جمله نافع ترین غنیمتها، دولت کریمان است. از جمله بهترین افعال نیک، دوری جستن از حرامهاست. از جمله دلیل های رو آوردن دولت است، کمی غفلت و بیهوشی. از جمله علامات اقبال است، راست و صحیح بودن اقوال و همواری نمودن در افعال.

رفق و همواری و مدارا و مساهله و سازگاری نمودن در امور دنیا سبب و دلیل اقبال و نیکویی احوال و تسهیل امور صعب در هر حالت و برعکس این است سخت گیری نمودن با زمانه و اهل زمانه، و در وصیت حضرت امام حسن علیه السلام فرموده **سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ** یعنی آسان گیر و همواری کن و سخت مکوش با زمانه چندانکه رام و مطیع است برای تو مرکب او، به این معنی که تو سن املق^۲ ایام، تا با تو قدری رامست غنیمت شمار و توقع زیادتی آن مدار و با او سخت مکوش و تنگ مگیر و او را از جای می نگیر، مبادا ورق بگرداند و شومسی^۳ نماید و مخاطره پدید آرد؛ چندانکه با تو بسازد تو با او بساز و چندانکه با تو بسر برد با او بسر بر؛ گفته اند زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز؛ پس هر گاه بسازد به طریق اولی باید ساخت. مصراع:

سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت گیر.

الحاصل مدارا و مساهله و ترک لجاج و مخاطره، طریقه عاقلان خورده دان، و خورده گیری و سخت کوشیدن و لجاج عادت ذمیمه جاهلان و سفیهان و احمقان و ناخرده مندانست. بسا جاهلان مشاهده شد که با زمانه سرسختها نمودند و در دام زمانه،

۱. نهج البلاغه صبحی ص ۴۰۳.

۲. تو سن یعنی ناآموخته، رام نشده؛ املق: گرسنه.

۳. چموشی، سرکشی.

طپیدن و اضطراب از حد بردند بعد از آنکه سر بسیار بر زمین زدند، رام گشتند و به حال خود غنودند.

مَنْ أَحْسَنَ الْكِفَايَةَ اسْتَحَقَّ الْوَلَايَةَ. مَا اجْتَلَبَ سَخَطُ اللَّهِ بِمِثْلِ الْبُخْلِ.

کسی که نیکو کند کارگزاری رعیت را - یعنی محافظت ایشان از شر اشرار نماید و داد مظلوم از ظالم بستاند - مستحق می‌باشد پادشاهی و سلطنت را. کسب کرده نمی‌شود خشم خدا به چیزی مانند بخل.

بخل ضد کرم و اسم ذم است و بخیل در عرف کسی است که منع سایل و محتاج کند و بالجمله اعطاء مال بر او متمسک باشد و در عرف شرع، بخیل آنست که اداء حقوق واجبہ ننماید و الله تعالی بخیل را دوست ندارد و در قرآن مجید مذمت و وعده عذاب مهین فرموده: بقول او جل و علا که: إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ^۱ و در روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایتی شده که حاصل مضمون آن این است که عجب است از کسی که بخل کند به دنیا و دنیا رو آورده باشد بر او، و یا بخل کند به دنیا و دنیا رو گردانیده باشد از او؛ و پس نه انفاق [با] رو آوردن دنیا ضرر می‌رساند او را و نه امساک با رو گردانیدن دنیا نفع می‌رساند او را^۲؛ حاصل اینکه اگر دنیا به فضل و کرم خدا رو آورد بخل تو از خزانه اوی بی‌فایده است و ممکن است که سبب زوال آن گردد و اگر به مصلحت خود روی دنیا را از تو بگرداند، هر چند تو بخل نمایی چون اراده الیه به صرف آن از تو تعلق گرفته، امساک تو معارضه با اراده الهی نخواهد نمود، پس، از بخل به هر حال چه سود!

يُسْتَدَلُّ عَلَى إِذْبَارِ الدُّوَلِ بِأَرْبَعٍ: تَضْيِيعُ الْأَصُولِ وَ التَّمَسُّكُ بِالْفُرُوعِ وَ تَقْدِيمُ

۱. نساء (۴) ۳۶-۳۷.

۲. عجبت لمن يبخل الدنيا و هي مقبلة عليه او يبخل بها و هي مدبرة عنه فلا الانفاق مع الاقبال بضره ولا الامساک مع الاذبار بنفعه. روضة الواعظین، ص ۳۸۴ (قم، منشورات الرضی).

الْأَزَادِیْلِ وَ تَأْخِیْرُ الْأَفْضِیْلِ.

استدلال کرده می شود بر برگشتن دولت ها به چهار چیز؛ ضایع گذاشتن اصول و دست زدن به فروع و مقدم داشتن مردمان بی قدر ناقابل، - یعنی ادنی - و مؤخر داشتن مردمان دانشور عالی. مراد این است - والله تعالی یعلم - که هرگاه ارباب دولتها، از آن چیزی که در قوام دولت و دوام مملکت اصل است مثل عدالت گستری و رعیت پروری، دست بردارند و به آنچه فرع است مثل اخذ خراج و استیفای لذات و بسیاری خزانه، همت گمارند و مردمان بی قدر و اراذل را در حکومتها و امارتها مقدم دارند و صاحبان فضل و دانش و نجابت را معطل گذارند. پس این صفتها دلیل زوال دولت ایشان است.

آفَةُ الْمُلُوكِ سُوءُ السَّيْرِ.

آفت پادشاهان بدی سیرت ایشان است.

یعنی بدی طریقه و سنت و دستور ایشانست مثل راضی شدن و بی مضایقه بودن در بدعتها و ظلمها و امثال آنها - والله تعالی یعلم -

آفَةُ الْوُزَرَاءِ حُبُّ السَّرِيْرَةِ. آفَةُ الرَّعِيَّةِ مُخَالَفَةُ الطَّاعَةِ.

آفت وزراء، زشتی باطن ایشان است. آفت لشکر مخالفت نمودن با سرداران است. آفت

رعیت، مخالفت اطاعت پادشاهان است.

بدانکه چنانچه بر زمره علیّه ملوک و سلاطین، معدلت گستری و رعیت پروری واجبست، بر کافه رعایا و عامه برابری لازم است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و نام نامی آن طبقه گرامی را در خلوتها و مجتمهها بدون تعظیم و تکریم بر زبان نیاورند و دعای ایشان را بر خود واجب شمارند. چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا مَعْشَرَ الشَّيْخَةِ لَا تُذَلُّوا رِفَابَكُمْ بِتَرْكِ طَاعَةِ

سُلْطَانِكُمْ، فَإِنْ كَانَ غَادِلًا فَاسْتَلُوا اللَّهَ ابْتِغَاءً، وَإِنْ كَانَ جَائِرًا فَاسْتَلُوا اللَّهَ إِصْلَاحَهُ فَإِنَّ
 صِلَاحَكُمْ فِي صِلَاحِ سُلْطَانِكُمْ وَإِنَّ السُّلْطَانَ الْغَادِلَ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِيمِ فَاجْتَبُوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ
 لِأَنْفُسِكُمْ وَأَكْرَهُوا لَهُ مَا تَكْرَهُونَ لِأَنْفُسِكُمْ حاصل معنی اینکه ای گروه شیعیان، خود را
 ذلیل مسازید و به ورطه خواری میندازید به سبب ترک اطاعت و نافرمانی پادشاه خود؛
 پس اگر عادلست از الله تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از
 درگاه الهی مسئلت نمایید که او را به صلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح پادشاه
 شماسست و بدرستی که سلطان عادل به منزله پدر مهربانست، پس پسندیده برای او آنچه
 برای خود می‌پسندید؛ و می‌پسندید برای او آنچه را که برای خود نمی‌پسندید و در بعض
 احادیث قدسیه مذکور است که لَا تَسْأَلُوا أَنْفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمُلُوكِ یعنی مشغول مسازید خود
 را به دشنام دادن و ناسزاگفتن نسبت به پادشاهان.

حاصل، خلق عالم و زمره بنی‌آدم را، از پادشاه مطاعی و نافذالفرمان به استقلال
 لازم الاتباعی ناچار است و الاگرگان و سبغان درنده، دندان طمع به ملک و مال و عرض
 و خون مردمان تیز کرده دود از نهاد خلق عالم بر می‌آرند و اقویا بر ضعفا انواع ظلم و ستم
 می‌نمایند و طریق معاش مسدود و روش زندگانی نامحمود می‌گردد؛ پس وجود این طبقه
 عالی مقدار که سرمایه امینت روزگارند از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان ندانستن و از
 دل و جان کمر به اطاعت و شکرگذاری آن نبستن فی‌الحقیقه کفران نعمت نامتناهی
 است. پس بازمره پادشاهان عدالت‌گستر نیک نهاد، از دل و جان اخلاص باید داشت و
 تخم محبت ایشان در مزرع ضمیر دوستی تخمی باید کاشت و بقای عمر و توفیقات
 ایشان را که سبب آسایش خلائق است در گاه و بیگاه از درگاهِ اله، به ناله و آه باید
 خواست؛ این است طریق رشاد و سبیل سداد وَاللَّهِ كَافِلُ كُلِّ الْعِبَادِ.

آفة الأعمال عجز العَمال.

آفت عمل‌ها و کارها، عجز کارکنان و عمال است.

که از عهده آنچه متقلد آن شده‌اند بر نیایند، یا از غلبه طمع و مجاهده نفس و هوا و هوس عاجز آیند و قلع و قمع آن نمایند و آن حضرت صلوات الله علیه در باب عمال به این نحو وصیت فرموده که نظر کن یعنی تأمل نما در امور عاملان خود، پس ایشان را عمل به فرما از روی آزمایش.^۱ بعضی شرح گفته: یعنی باید عامل از اهل تجربه باشد عملها کرده و آزموده باشد؛ و مگمار بر عملها بر وجه عطا دادن و بی‌موجبی و استحقاقی حکومت بخشیدن و گفته‌اند که این جنایت است با امت. حکایت: راغب در محاضرات^۲ نقل نموده که جمعی از فارس به خدمت مهدی خلیفه عباسی آمده از عامل خود شکایت می‌نمودند؛ در حضور خلیفه با وزیر خطاب کردند که تو مردی گماشته که اگر او را شناخته پس هیچ رعیتی خدای عزوجل خلق نکرده است خوارتر از ما نزد تو؛ و اگر نمی‌شناخته جزای نعمت خلیفه بر تو و مکافات نیکوییهای او نزد تو نه این است که کسی را نشناخته و ندانسته بر مملکت و رعیت او بگماری تا مُلک را خراب کند و خلیفه ترا اختیار داده است و بر مملکت خو ساخته؛ خلیفه در جواب گفت: این مردیست که او را پیش ما حقوق بود و خدمتها کرده بود، خواستیم مکافات حقوق او کنیم او را عمل فارس کرامت کردیم! گفتند: ای امیر بر در دولت سرای کسری نوشته‌اند که عمل بلاد به کافیان خیر اندیش سپارید و قضاء حقوق از بیت‌المال گذارید. خلیفه چون این سخن شنود، امر به عزل او فرمود.

نقل است: از بعضی ملوک که دولت او به زوال آمده بود؛ از سبب زوال دولت او

۱. نهج البلاغه صبحی ص ۲۲۵.

۲. محاضرات الادباء اثر راغب اصفهانی صاحب کتاب پراج مفردات القرآن. از تاریخ تولد و وفات وی اطلاعاتی در دست نیست.

پرسیدند؛ گفت: کارهای بزرگ به خوردان^۱ رجوع نمودم و کارهای خورد را بزرگان فرموده. بزرگان از علو همت، سر به کارهای خورد فرو نیاورند و خوردان از ضعف حوصله و پستی همت کارهای بزرگ را حسب‌الواقع تمشیت نتوانستند نمود؛ پس هر دو کار ضایع ماند.

آفَةُ الْمُلْكِ ضَعْفُ الْحِمَايَةِ.

آفت پادشاهی و مملکت‌داری، سستی نمودن در محافظت آن است.

به این معنی که رخنه‌های کوچک در اول وهله، سهل شمارند و به سد آن همت نگمارند و حمایت و محافظت رعیت که ودایع حضرت عزت و قوام مملکتند نمایند و در آخر کار از عهده آن برنیایند.

آفَةُ الْعُهُودِ قِلَّةُ الرَّعَايَةِ.

آفت عهدها و پیمان‌ها، کمی رعایت نمودن آن است.

عهد در لغت به معانی بسیار آمده و از جمله آنها امان [و] وصیت^۲ است و در حدیث وارد شده که *حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ* یعنی محافظت و رعایت حرمت عهد نمودن، از ایمانست؛ والله تعالی وفا کنندگان به عهد را در قرآن مجید ستوده به قول اوجَلِّ وعلاکه: *وَالْمُؤَقُّونَ بَعْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا*^۳ معطوفست بر سابق آیه که من آمن است؛ یعنی ولیکن نیکویی، نیکویی آن کسی است که وفا کند به عهد خود هرگاه عهد کند و این عهد اعم از نذر و یمین است.

الحاصل مراد در این فقره شریفه از رعایت عهدها یعنی امانت‌ها و وصیت‌ها و نذرها، محافظت حرمت آنها به معنی وفا نمودن و نقض عهد نمودنست و مشهور است

۱. خوردان یعنی خردها، بچه‌ها.

۲. العهد: الوصية، رعاية الحرمة والأمان.

۳. بقره (۲) ۱۷۷.

که نقض عهد موجب زوال قدرت و مکنت است - والله تعالیٰ يعلم -

آفَةُ الْعُمَرَانِ جَوْرُ السُّلْطَانِ. آفَةُ الْقُدْرَةِ مَنَعُ الْإِحْسَانِ. آفَةُ الْإِقْتِدَارِ الْبَغْيُ وَ
الْعُتُو. آفَةُ الْعَدْلِ الظَّالِمُ الْقَادِرُ.

آفت مملکت در آبادی، ظلم پادشاه است. آفت قدرت و اقتدار به نیکی و عطا نکردن
و دایع پروردگار است. آفت تمکن و قدرت، ظلم کردن و از حد درگذشتن و تکبر نمودن است.
آفت عدالت، ظالمی است که قدرت داشته باشد.

چه اگر کسی مثلاً بالطبع ظالم باشد و قدرت بر ظلم داشته باشد، به این معنی که
مانعی و یمی از ابنای زمان نداشته باشد، به اندک فرصتی اسم عدالت را از صفحه
روزگار محو می‌سازد و آفتی برای عدالت اعظم از این نمی‌باشد.

آفَةُ الطَّاعَةِ الْعِصْيَانُ. آفَةُ النَّعْمِ الْكُفْرَانُ.

آفت اطاعت نافرمانی است. آفت نعمت‌ها و سبب زوال آنها کفران نعمت‌هاست.

چه هرگاه بنده اطاعت مولی در بسیاری از اوامر نماید، گاه باشد که به علت
نافرمانی که از او سرزند از مرتبه خود سقوط بلکه العیاذ بالله احباط جمیع طاعات او
شده از درجه مطیعین بالکلیه هبوط نمایند [مانند] طلحه و زبیر. و امثالها نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

الْقُدْرَةُ تُظْهِرُ مَحْمُودَ الْخِصَالِ وَ مَذْمُومِيهَا.

قدرت و توانائی شخص، ظاهر می‌کند صفات حمیده و صفات ذمیه را.

چه اگر در حین اقتدار تواضع و فروتنی و رفق و همواری نماید ظاهر می‌گردد
نجاہت ذات و محامد صفات او، و اگر بر خلاف این تکبر و سرکشی و به مقدار قوت و
قدرت خود ظلم و جور و بد اندیشی پیشه کرد، واضح می‌شود لامت و دنائت و ناکسی
او. حاصل آنکه توانایی و قدرت سنگ محک آدمی است و اریاب شعور از نزدیک و

دور معلوم می نمایند حوصله و سبک مغزی صاحبان قدرت را به این دستور.

زَلَّةَ الرَّأْيِ تَأْتِي عَلَى الْمُلْكِ وَ تُؤْذِنُ بِالْهَلْكِ. إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تُطَاعَ فَاسْئَلْ مَا يُسْتَطَاعُ. ثَلَاثٌ تُمْتَحَنُ فِيهَا عُقُولُ الرِّجَالِ هُنَّ: أَلْمَالُ وَ الْوَلَايَةُ وَ الْمَصِيبَةُ.

نغزش رای و تدبیر، آفت می رساند به پادشاهی و سلطنت، و خبر می دهد به هلاکت. هرگاه خواهی که اطاعت کرده شوی در آنچه می گوئی، پس امر کن به چیزی که در حد سع و طاقت مأمورین باشد. سه چیز است که امتحان کرده می شود به آنها عقلهای مردان و آن سه چیز: مال است و پادشاهی و سلطنت و مصیبت.

در مال داری به بخل و سخاوت، و در پادشاهی به ظلم و عدالت، و در مصیبت به جزع و صبر بر محنت.

لَا تُعْنِ قُوَّةٌ عَلَى ضَعِيفٍ.

اعانت نکن قوی را بر ضرر رسانیدن به ضعیف.

که موافق اخبار و آثار صحیحه صریحه، البته از آن قوی ضررهای عظیمه، بر آن اعانت و یاری کننده بر آن ظلم می رسد.

لَا تُؤْتِرُ دَنِيًّا عَلَى شَرِيفٍ.

ترجیح مده و تقدیم مفرما، نا کس دنی را بر کسی که علو معنی و شرف حسب یا نسب داشته باشد.

خواه در مشاورت و خواه در معاشرت و غیر آن؛ و در عهدنامه مالک اشتر رضوان الله علیه نیز تأکیدات در باب ترجیح هم صحبتی و هم نشینی مردمان نیک اعتقاد، خواه از اهل علم و خواه از اهل خاندانهای شایسته و اهل عقل و تجربه فرموده، به قول او صلوات الله علیه که. وَ أَكْثَرُ مُدَارِسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَنْبِيهِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ

بَلَاؤُكَ وَإِقَامَةُ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ^۱. یعنی و بسیار مُدارسه و مذاکره کن با علما و مصاحبت و هم‌نشینی گزین با حکما و دانشمندان در استوار ساختن آنچه به صلاح آید به آن امر بلاد تو؛ و راست داشتن آنچه به آن مستقیم گشته‌اند مردمان و راست گشته به آن پیش از تو کار ایشان. و بعضی شُراح نهج‌البلاغه رضوان‌الله علیه گفته: که اصحاب علم و اصحاب حکمت در این مقام جمعی‌اند که علم به قواعد انتظام مملکت و شرایط استقامت امور عباد و مجاری اوضاع بلاد داشته باشند، نه بعضی ناقص فطرتان که خود را حکیم و عالم شناسند و حریص و طامع باشند. و گفته‌اند که مصاحبت ارباب دانش و اصحاب بینش و مجالست حکیمان بزرگ‌منش کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدی و موجب بقای ملک و ذکر جمیل است و ارباب عقول نشانه‌های ضعف دولت و قوت آن را می‌شناسند. و منقولست که پادشاهان عاقل چون عزم تسخیر ملکی داشته‌اند اولاً تفتیش احوال آن مملکت و حامیان آن دولت می‌نموده‌اند؛ اگر آثار بقا و ثبات در آن ملک مشاهده می‌کرده‌اند، متعرض آن نمی‌گشته‌اند و اگر آثار ادبار و زوال ادراک می‌کرده‌اند به عزم قوی به آن صوب می‌شافته‌اند و در این باب حکایات نقل نموده‌اند از آن جمله حسن دیلمی از آل بویه به روم رفت و بر قیصر غالب شد و ملک روم ثانیاً با لشکری فراوان روی به او نهاد و او را شکست داد و اسیر بسیار گرفت و ابونصر رازی از اسیران بود، روزی اسیران را طلبید و با ابونصر گفت: اگر تو را آزاد کنم پیغام من به سلطان می‌رسانی؟ او گفت بی‌کم و بیش می‌رسانم. گفت: بویه را بگو من از قسطنطنیه به همین قصد آمدم که ملک تو را خراب کنم و عراق را از تو و اعقاب تو پردازم ولیکن چون در سیرت و احوال تو و نزدیکان تو تفحص و تأمل نمودم دیدم که قومی علما و حکما و نیکوکاران مُلک تو را از انصار و اعوانند، دانستم که آن ملک را

وقت زوال و ایام او بار نرسیده از آن روی زیاده متعرض نگشتم، چه هر دولت که آن را مانند ابن عمید^۱ و ابو جعفر خان و علی بن قاسم، ساعی و مدبر و مشیر و ناصح و امین باشند هنوز آفتاب عمر آن از وسط النهار اقبال رو به زوال نیاورده و ماه فیروزی و بختیاری از برج طالع آن، آفل نشده تا سلطان این بدانند و به تقصیر من نماند والسلام.

أَفْضَلُ الْمُلُوكِ أَعْمَهَا نَفْسًا. أَشْرَفُ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرُهُمْ كَيْسًا.

بلند مکان‌ترین پادشاهها، بازدارنده‌تر خود است از آنچه الله تعالی حرام کرده است آن را.

شریف‌ترین مؤمنان کسی است که زیرک‌ترین ایشان باشد.

کیس در لغت، عقل و فطنت و نیکویی طبیعت است.

الْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ.

لشکریان، به اذن خدای رحمان، حصارهای رعیت‌اند.

و در نهج‌البلاغه این فقره را تتمه‌ایست که حاصل مضمون آن این است که لشکریان آرایش حاکمانند و سبب عزت و ارجمندی دینند و راههای امنیت‌اند چه بدون ایشان، به مقصد امن که بهترین مقاصد و بزرگترین مطالب بنی آدم است، فایز نتوان شد و نیست اینکه برپا ماند صلاح رعیت مگر به ایشان؛ و نیز قوام و نظام نباشد لشکریان را مگر به آنچه بیرون آورد خدای عزیز از برای ایشان از خراج رعیت که به آن قوت می‌یابند در جهاد دشمنان، و اعتماد می‌کنند بر آن در آنچه اصلاح می‌کند ایشان را؛ و می‌باشد خراج مهیا برای حاجت ایشان؛ پس قوام نباشد امر این دو صنف را مگر به صنف سیوم که حکام شرع و عاملان خراج و زکوات که رتق و فتق امور رعیت با ایشان باشد و نویسندگان، که سر رشته حساب نگاه می‌دارند؛ چه ایشان محکم می‌سازند بست و بند امور ملت و رعیت را و جمع می‌کنند منافع را و امین ساخته می‌شوند بر کارها از

۱. ابوالفضل محمد بن ابی عبدالله الحسین القمی از وزرای با درایت آل بویه و متوفای ۳۶۰ هـ. ق.

خواص و عوام آن. و قوام نیست این جماعت را مگر به تجار بحر و بر و صاحبان صنعت‌ها و حرفتها در آنچه مجتمع می‌شوند بر آن از منافع مردمان، یعنی برای اتفاق و اجتماع ایشان در تحصیل منافع ناس و برای آنکه به پای می‌دارند از امر بازارها و معاملات خلق و کفایت می‌کنند ایشان، را یعنی کارها و حاجات ایشان را از آن کارهایی که جز به دست ایشان تمام نمی‌شود و به سعی غیر ایشان آن کارها سامان پذیر نمی‌گردد، مثل اصنافی که آلات زراعت به عهده ایشانست که اگر نباشند مردمان از کار معیشت خود باز می‌مانند؛ پس طبقه فروتر که محتاجان و مسکینانند ثابت و واجبست نصرت و اعانت ایشان به بعضی از اموال تا ایشان نیز اعانت کنند به همت قلوب و توجه به دعا؛ پس به سبب ایشان فرو آید رحمت بر خلق خدا و ببارد سحاب برکت به امر خالق ارض و سما وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ عَيْنًا عَرَبِيًّا يُضَاعَفُ لَهُمْ بِهِ عَمَلُهُمْ وَسَبَّحُوا اللَّيْلَ نَدْمًا عَلَيْهَا لَئِنْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ لَيَسْتَكْبِرُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا

فراخی،^۱ چه اگر قومی را به دیگری محتاج گرداند از روی حکمت و مصلحت باشد نه از نیکی و سعت و کمی قدرت او تعالی عَنْ ذَلِكَ عَلُوًّا كَبِيرًا و اگر خواهد که همگی را غنی و بی‌نیاز نماید از خزانه رحمت بی‌پایانش هیچ کم نمی‌گردد و هر که را خواهد رزق بی‌حساب می‌دهد ولیکن به حکمت کامله خود چنان خواسته که فقیر و غنی هر یک را به دیگری امتحان نماید و صبر آن و بذل این را در راه رضای خود بیازماید و می‌فرماید که و هر یک از این گروه را بر والی حق ثابت است به قدر آنچه به صلاح آرد امر آن گروه را، یعنی والی باید رعایت جانب جمیع طبقات را بر حسب مقدار هم، بر خود واجب و لازم داند تا امر هیچ کدام ضایع و فاسد نماند.

الشَّرِيعَةُ صَالِحُ الْكَبَرِيَّةِ. أَقْوَى النَّاسِ أَعْظَمُهُمْ سُلْطَانًا عَلَى نَفْسِهِ. أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ إِصْلَاحِ نَفْسِهِ.

قرارداد الهی، وسیله خیر و صلاح تمام خلق است. قوی‌ترین مردمان عظیم‌ترین ایشان است از روی تسلط بر اصلاح نفس خود. عاجزترین مردمان کسی است که عاجز باشد از اصلاح نفس خود.

و گذشت اینکه هرگاه شخص قدرت بر اصلاح نفس خود نداشته باشد قدرت بر اصلاح غیر خود به طریق اولی نخواهد داشت.

أَفْضَلُ الْمُلُوكِ سَجِيَّةً مِّنْ عَمِّ النَّاسِ بِعَدْلِهِ. مُلُوكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَلْفُقَرَاءُ الرَّاغِبِينَ. مُلُوكُ الْجَنَّةِ الْأَتْقِيَاءُ وَالْمُخْلِصُونَ.

بلند مرتبه‌ترین پادشاهان از روی خصلت، کسی است که فرارسد به جمیع مردمان اثر عدل او. ملوک دنیا و آخرت، بی‌چیزان چندند که راضی باشند به قضای الهی و آبروی خود را برای طلب و توقع و زیادت‌ی نریزند. پادشاهان بهشت، پرهیزکاران و مخلصانند.

و فی الحقیقه این قسم مردمان اگر یافت شوند شایستگی آن دارند که ملوک و سلاطین استمداد همت از ایشان نمایند زیرا که ایشان را نزد خدای کریم منزلی جسیم و مرتبتی عظیم است و نعوذ بالله اگر این قسم فقرا مظلوم و مضطر باشند که در آن وقت مخاطره بس عظیم خواهد بود و شکر و شکایت این طبقه را نزد دادخواه روز جزا موقعی دیگر از قبولست که دیگران رانیست و اغاثه و اعانت ایشان؛ کلید ابواب جنت است چنانچه خذلان ایشان کلید درهای دوزخ است.

زَكَاةُ الْمَلْهُوفِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ.

زکات پادشاهی پادشاه، به فریاد رسیدن مظلومی است که مضطر باشد و طلب فریادرسی نماید.

زکوة به معنی نمو و افزونی است و فی الحقیقه به فریاد مظلومان رسیدن به دلالت اخبار و آثار، باعث افزونی عمر و دولت و مکننت و سلطنت و پادشاهی و دعا و

رضامندی رعیت که مقرون به رضای الهی است می‌گردد.

زَكَاةُ النَّعْمِ إِصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ.

زکات نعمت‌های الهی - یعنی سبب بسیاری و نمو آنها - نیکی و احسان نمودن است با خلق خدا.

خواه آن نعمت حکومت و فرمان‌روایی باشد و خواه مکت و ثروت و مال داری.

مَنْ سَأَ تَدْبِيرُهُ تَعَجَّلَ تَدْمِيرُهُ. مِنَ الْكُفْلِ أَنْ تَتَّقِظَ لِإِجَابِ حَقِّ الرَّعِيَّةِ إِلَيْكَ وَ تَتَغَابَى عَنِ الْجَنَابَةِ عَلَيْكَ. أَلَدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطَرُ وَإِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْطَبِرْ.

کسی که بد باشد، تدبیر او تعجیل می‌کند به سوی او هلاک شدن او. از جمله نجابت و بزرگی است اینکه آگاهی وزری برای واجب دانستن حق رعیت - یعنی بجا آوری حقوق ایشان را که بر تو دارند و تغافل کنی از گناه و تقصیرات ایشان در خدمت تو - زمانه دو روز است یکی روز خوشی و راحت و نعمت تو؛ و یکی روز ناخوشی و محنت و تنگدستی تو. پس هرگاه بوده باشد روز فراخی و نعمت، پس تکبر و طغیان مکن. و هرگاه بوده باشد روز سخت و تنگی، پس صبر کن تا وقت نعمت در رسد.

بطر در لغت به معنی تکبر و تجبر و طغیان در وقت نعمت است؛ حاصل اینکه در حین نعمت خواه آن نعمت حکومت و جاه باشد و خواه مکت و ثروت دنیا که باید صاحب آن از تکبر و تجبر محترز باشد و ضعفا و فقرا را حقیر و خوار شمارد که این معنی به موجب اخبار کثیره، مورث زوال نعمت است زیرا که اگر والی و حاکم بی‌اعتنایی به ایشان ضعفا و فقرا نمایند، نزدیکان و قربان او نیز ایشان را بار ندهند و از عرض مطالب به حضرت والی مانع آیند؛ پس ایشان مظلوم و مغموم بمانند و لابد

شکایت او به دادرس حقیقی برند و چنانچه گذشت دعوت مظلوم نزد الله تعالی مستجاب است. البته پس باعث زوال دولت و اقبالست به گسستن رشته عمر و زندگانی به مزولی و خفت جاودانی. شعر.

چراغی که یوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت

و در نهج‌البلاغه از جمله عهدنامه مالک به این معنی وصیت می‌فرماید که تفقد کن امور آن کسی که نمی‌تواند رسید به تو از فقرا و ضعفا، از جمله آن قوم که خوار می‌شمارند ایشان را چشمها و تحقیر می‌کنند ایشان را مردمان و در ایام محنت به صبر امر فرموده که مفتاح فرج است.^۱

وَلَاتُ الْجَوْرِ شِرَارُ الْأُمَّةِ وَ أَصْدَادُ الْأَيِّمَةِ. وَ زُرَّ السُّوءِ أَعْوَانُ الظُّلْمَةِ وَ
إِخْوَانُ الْأَيِّمَةِ.

پادشاهان جورپیشه، بدان امت و دشمنان ائمه عدل و رحمت است. وزیران بد، مددکار ظالمان و برادران گناه کارانند.

مخفی نماند که اعانت نمودن و راضی بودن به ظلم در حکم شریک بودن در آن ظلم است، چنانچه در کتاب ارشاد القلوب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که فرمودند: چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانی که شبیه و مانند باشند به ظالمان، حتی آن کسی که برای ایشان قلم تراشیده یا دواتی ليقه^۲ کرده باشد پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند. می‌تواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که به ظلم ایشان راضی باشند و بنابراین منطبق می‌گردد این

۱. نهج‌البلاغه صبحی، ص ۴۳۹.

۲. آنچه از لاس و پشم و موی و جز آن در دوات مرکب نهند. صرف دوات.

حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امی عبدالله علیه السلام منقولست که: **أَلْغَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثُهُمْ** یعنی عمل کننده به ظلم و یاری کننده او و راضی به آن، هر سه در آن ظلم شریکند.

سَفَكَ الدَّمَاءَ بِغَيْرِ حَقِّهَا يَدْعُو إِلَى حُلُولِ النِّقْمَةِ وَزَوَالِ النِّعْمَةِ. سِتَّةٌ تُخْتَبَرُ بِهَا عُقُولُ الرِّجَالِ: الْمُصَاحَبَةُ وَالْمُعَامَلَةُ وَالْوَلَايَةُ وَالْعَزْلُ وَالغِنَى وَالْفَقْرُ. غَرِيْزَةُ الْعَقْلِ تَخْذُو عَلَى اسْتِعْمَالِ الْعَدْلِ. غَرِيْزَةُ الْعَقْلِ تَأْتِي ذَمِيمَ الْفِعْلِ.

ریختن خون‌ها به ناحق، داعی است به نزول عقوبت و غضب الهی و زوال نعمت او. شش چیز است که امتحان کرده می‌شود به آن عقل‌های مردان: مصاحبت و مرافقت کردن، و داد و ستد نمودن و حکومت و معزولی و مالداری و بی‌چیزی. طبیعت عقل داعی است بر عمل نمودن به عدالت. طبیعت عقل ابا دارد از فعل بد و مذموم.

این دو فقره شریفه اشاره است به اینکه علامت عقل، عادل بودن و اجتناب از افعال قبیحه و ذمیمه نمودن است زیرا که هیچ عاقلی ظلم روا ندارد و هیچ احمقی عدالت نمی‌نماید.

كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ عِنْدَ هَوَىٰ آمِيرٍ.

بسا عقلی که اسیر است نزد خواهش نفس اماره.

یعنی به اعتبار ضعف عقل از عهده مجاهده با نفس خود برنیاید.

إِسْتَعِينِ عَلَى الْعَدْلِ بِحُسْنِ النَّبِيِّ فِي الرَّعِيَّةِ وَقَلَّةِ الطَّمَعِ وَكَثْرَةِ الْوَرَعِ.

طلب یاری کن بر عدالت به خوبی و نیکوئی تبت تو درباره رعیت و کمی طمع و بسیاری

پرهیزکاری.

این فقره شریفه تعلیمی است عام نافع برای جمیع انام سیما امرا و حکام که

اعانت جویند بر طریقه عدالت به این سه خصلت:

اول حسن نیت درباره رعیت؛ زیرا که تبت سلطان و حکام را در اوضاع زمان مدخلی عظیم است از عدل و ظلم و نیکوکاری و بدکاری و وسعت و تنگی و خوشی و ناخوشی و غیر ذلک. مجملاً احوال زمان تابع نیت و اخلاق سلطانت چنانچه در باب آینده مذکور می‌گردد انشاء الله تعالی.

دویم کم طمعی؛ بدانکه صفت خبیثه طمع به منزله ریشه درخت رذایل صفات و ذمائم افعال و اخلاقت و جمیع قبایح مانند شاخها و ثمار این شجرند و چنانچه در باب طمع می‌آید که طمع بندگی و خفت و خواری و شر و محنت و شقاوت و بی‌اعتباری و هلاکت و دناوت و ضد عفت و پرهیزکاری و غیر ذلک است. و می‌فرماید لَا تَسْتَرِ قَنَّتْكَ الطَّمَعُ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً یعنی باید بنده نکند تو را طمع و حال آنکه خدای عزوجل تو را آزاد خلق کرده است. و نیز فرموده که يَسْبِرُ الطَّمَعُ يُفْسِدُ كَثِيرَ الْوَرَعِ یعنی کمی از طمع فاسد می‌سازد بسیاری از ورع را. و ایضا أَكْثَرُ مَضَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ حاصل معنی آنکه جاهایی که عقلها در آن از پا در می‌آیند و برخاک هلاک می‌افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جانستان طمعهاست. مراد این است که از هیچ چیز عقل آدمی آن قدر تباہ، و از هیچ غباری آئینه وجدان آن چنان تیره و سیاه نمی‌گردد که از طمع.

الحاصل مفسد و عیوب بسیار صفت ذمیمه طمع را لازم، و صاحبان حکومت و جاه را دوری از آن فرض و متحتم است.

سیوم بسیار داشتن ورع؛ ورع باز داشتن نفس است از آنچه الله تعالی حرام فرموده، حاصل اینکه باید بسیار دوری کند از آنچه الله تعالی حرام کرده و نهی از آن

۱. شرح آقا جمال، ج ۶، ص ۳۱۱۵.

۲. نهج البلاغه، فصارالحکم شماره ۲۱۹ در شرح آقا جمال بجای «اطماع» «مطامع» آمده. رک: ج ۲، ص ۸۳۳.

فرموده. و کدام حرامست که نهی و تشدیدات در آن بیش از ظلم واقع شده؟ باشد پس از جمله ورع دوری جستن از ظلم است، و بر این دوری متفرع می شود انواع عدالت و نزدیک می شود اقسام سعادت والسلام.

أَلْعَدْرُ بِكُلِّ أَحَدٍ قَبِيحٌ وَ هُوَ بِيَدِي الْقُدْرَةِ وَ السُّلْطَانِ أَقْبَحُ. مِنَ الْوَاجِبِ عَلَى ذِي الْجَاهِ أَنْ يَبْدُلَهُ لِيَطَالِيهِ.

نقض عهد و شکستن پیمان با هر احدی که باشد قبیح است و آن با صاحب قدرت و سلطنت و پادشاهی، قبیح تر است. از جمله واجب بر صاحب مرتبه و بزرگی، این است که بیخشد آن مرتبه خود را به طلب کنندگان آن.

ظاهر این است که مراد تواضع و عیادت نمودن و به جهت قضاء حوایج زیر دستان، متحمل بعضی مراتب که در آنها توهم حط مرتبه ایشان رود و امثال آنها باشد، والله يعلم.

و در نهج البلاغه در وصیت مالک رضوان الله علیه در مقام سفارش فقرا و ضمفا و ارباب حاجات عموماً و تواضع با ایشان نمودن می فرماید کلمات چندی که مجمل حاصل آن این است که خود را فارغ سازد در بعض اوقات برای ایشان و کارسازیهای ایشان و بنشین در مجلس عامی که همه کس نزد تو بار توانند یافت، پس تواضع کن در آن مجلس برای خدایی که تو را خلق کرده است و دست لشکری و اعوان و یاری دهندگان و سرهنگان خود را از ایشان بازدار تا سخن گوید، سخن گوینده ایشان به نحوی که از دهشت و خوف سخن در گلوی او نه پیچد؛^۱ این دلیل آن نحو تواضعی است که شخص از برای رضای خدا کند و فی الحقیقه تواضع آنست که شخص تذلل و افتادگی نماید در نفس خود و غرور و تجبر را به قصد صحیح از خود دور کند بدانکه جمیع حکام

را با ضعفا و صلحا تواضع و تحمل نمودن از ضروریات حکومت است به خلاف سلوک با اقویا و اشرار و لثام که ایشان اکرام را سبب ضعف قوت و شوکت می‌شمارند و بر شرارت و بدی خود می‌افزایند و در اکثر ابواب این کتاب نهی از اکرام ایشان به عبارات بلیغه بسیار واقع شده و با اوساط الناس، تواضع با مناعت، و لطف و نرم خوئی با هیبت و حشمت، باید مخلوط باشد تا در نظرها رفیع و در دلها عزیز و وقیع گردند چنانچه از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که آن حضرت در میان ما بود و مانند یکی از ما بود به هر جانب که می‌خواندیم می‌آمد و هر چه می‌گفتیم می‌شنید و هر جا که می‌گفتیم می‌نشست و با این حال از او می‌ترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند.

حکایت؛

آورده‌اند که ابوسفیان قبل از اسلام خود برای عقد صلحی به خدمت خیرالبشر صلی الله علیه و آله آمد و چون بازگشت قسم خورد که من ملوک بسیار دیده‌ام و از هیچ یک این رعب و هیبت در دل خود نیافتم.^۱ پس باید ملوک و سلاطین بدانند که هیبت و عظمت واقعی و وقیع بودن در دلها و نظرها از جانب اوست تعالی شأنه، و به این قسم تواضعات که منظور از آن رضای الهی باشد، شأن و مرتبه کم نمی‌شود و الحق تواضع و فروتنی از همه کس پسندیده و محبوبست سیما ارباب دولت و اصحاب حشمت که از ایشان نیکوتر و به موقع تر است، چنانچه کبر و عجب از همه کس ناخوش و مذموست و از ضعفا و مساکین مذموم‌تر، که بزرگی در صفت تواضع در جه کمال داشت خواص و

۱. ابوسفیان با دیدن پیامبر (ص) گفت: ما رایت قوم قطع اشد حباً لصاحبهم من اصحاب محمد له. رک: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۱ و بنگرید: (سیرة النبویة ابن هشام، ج ۴، ص ۴۰۴).

دوستان او با او از روی نصیحت گفتند که تواضع افزون از اندازه مهابت شخص را می‌کاهد و ارباب دولت را موافق نمی‌آید. آن بزرگ عالی‌گهر، و آن عزیز نیک‌اختر گفت: مهابتی که به تواضع ضایع گردد، نبودن آن مرا خوشتر است.

الحاصل این بذل و عطایی که ناقص خردان به اعتقاد خود سبب کمی جاه و اعتبار می‌دانند، فی‌الحقیقه باعث زیادتی آن است نه کمی. و از کعب‌الاحبار که از کبار علمای یهود است و به شرف اسلام فایز گشته روایت کرده‌اند که گفت در چهار کتاب تأمل نمودم و حق تفتیش بجا آوردم تا معلوم کردم که غرض رب‌الاریاب از ارسال رسل و کتب چهار چیز است زبان و دل و تن و خوی‌خوش؛ و از هر یکی دو چیز می‌خواهد از زبان ذکر حق و نیکویی گفتار با خلق، و از دل معرفت حق و شفقت با خلق، و از تن، خدمت و عبادت حق و نصرت و اعانت خلق، و از خوی‌خوش، تحمل با قضای حق و رنج و جفای خلق. و گفته‌اند که این کلمات را بعضی از سلاطین بصیرت آیین چون شنیدند فرمودند که در کتابخانه او به آب زر بنویسند.

أَلْوَلِيَّاتُ مَضَامِيرِ الرِّجَالِ. الْأَعْمَالُ تَسْتَقِيمُ بِالْعَمَالِ.

حکومت‌ها، میدان آزمایش مردانست. کارها راست و درست می‌شود به وسیله کارکنان. و به این ناظر است فقرة آفة الْأَعْمَالِ عَجْرُ الْعَمَالِ که گذشت مشروحاً.

مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ طُوبَى لَهُ إِلَّا وَقَدْ جَنَى لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوْءِهِ.

نگفتند مردمان چیزی را که خوشا او را، - یعنی خوشا حال صاحب آن را - مگر آنکه به تحقیق پنهان کرد زمانه برای او روز بدی.

طوبی کلمه‌ای است که استعمال کرده می‌شود در مقام مدح و استحسان و تعجب

۱. کعب بن مافع از احبار یهود که زمان بوبکر مسلمان شد و به عهد عمر به مدینه در آمد. صحابه و تابعین از وی اخبار زیادی از امم گذشته (اسرائیلیات) برگرفتند. شخصیت وی مبهم بوده و باید دروغهای زیادی گفته باشد یا به وی نسبت داده باشند وی بسال ۳۲ هجری درگذشت.

از حسن و کمال چیزی نمودن و جنی به معنی پنهانست و یوم سوء به فتح سین مهمله عبارت از روز پست و نقص و زوالست. ممکن است که مراد از اخفا زمانه آن روز را کنایه از پنهان ماندن اسباب آن باشد از خلق در آن زمان و اینکه آن بلیه در روز بد ناگهان و غفلة به آدمی می‌رسد یا اینکه از مدارایی که زمانه با خلق دارد غافل می‌شوند مردمان در نعمت دنیا از سرعت زوال و عدم ثبات آن؛ و نیز ممکنست که اشاره به تاثیر چشم بد باشد چنانچه احادیث در آن باب وارد شده و ادعیه از برای دفع چشم بد و استعاذه از آن بسیار ماثور و در کتب ادعیه مسطور است. یا آنکه مراد این باشد که عادت زمانه چنین است که هر چه در آن از رفعت و عزت و غیر ذلک به درجه کمال رسد البته رجوع می‌نماید و رو می‌کند به زوال، چنانچه در دیوان مذکور است که:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَأَ نَفْضُهُ تَوَقَّعَ زَوَالًا إِذَا قَبِلَ تَمُّ

پس در این صورت کلمه طویی که از قبیل شاهد بر کمال و تمام آن چیز و علامت راجع و ناقص شدن آن خواهد بود و بنا برین می‌تواند بود که تأثیر چشم بد نیز از این قبیل باشد و ادعیه ماثوره موجب دوام نعمت و استمرار آن و منع زوال و نقصان آن باشد.

كُلُّ مَا لَيْكَ غَيْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَمْلُوكٌ. كُلُّ قَادِرٍ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَقْدُورٌ.

هر مالکی غیر الله سبحانه، بنده و مملوک است. هر صاحب قدرتی غیر الله سبحانه مقدر است.

است.

یعنی الله سبحانه قادر است بر سلب قدرت او به هر عنوان که خواهد و اراده نماید

كِهَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

كُلُّ غَالِبٍ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَغْلُوبٌ. كُلُّ طَالِبٍ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَطْلُوبٌ.

هر غالبی غیر الله سبحانه مغلوبست - یعنی الله تعالی بر او غالبست - هر طالبی غیر الله سبحانه

مطلوب است.

ممکن است که مراد این باشد که هر طلب کننده آرزویی یا غیر آن، مطلوب موت است چنانچه می آید در باب حیوة الابد: **كُلُّ امْرِئٍ طَالِبٌ اُمْنِيَّتِهِ وَ مَطْلُوبٌ مَيْتَتِهِ** یعنی هر کسی طالب امل خود و مطلوب اجل خود است - والله عالم بحقایق الامور و دقایق الاسرار -

حُسْنُ الْاِخْتِيَارِ وَ اضْطِنَاعُ الْاٰخِرَارِ وَ فَضْلُ الْاِسْتِظْهَارِ مِنْ دَلَالِ الْاِقْبَالِ.

نیکوئی انتخاب نمودن - یعنی برگزیدن ایام و شیوه یا طور و طریقه و خصلت یا مصاحب و رفیق - و نیکوئی کردن با مردان، و زیادتی طلب معاونت و احتیاط از جمله دلیل های اقبال است. و در بعضی نسخ بیای یک نقطه در پایین است [اختبار] به معنی نیکوئی آزمایش یعنی آزمایش نیکو کردن مردمان را و خوب و بد ایشان را حسب الواقع شناختن و با نیکان مشورت نمودن و امثال آنها. و مراد به احرار جمعیند که در بند علایق دنیویه نباشند و سعی ایشان برای تحصیل رضای الهی و قرب جناب کردگاری باشد. و مراد از زیادتی طلب اعانت و استظهار، آن است که در متابعت شرع اقدس و مراتب دینداری غایت احتیاط را مرعی دارند و در همه ابواب، توکل تام به خالق انام نموده به آن قوی شست باشند که این مراتب از جمله دلیل های اقبالیست **والعلم عندالله تعالی.**

طَلَبُ السُّلْطَانِ مِنْ خِذَاعِ الشَّيْطَانِ.

طلب پادشاهی و سلطنت از جمله فریب های شیطان است.

ممکن است مراد این باشد که مفساد طلب جاه و ریاست و حکومت و سیاست، بسیار، و خطرهای آن بی شمار، و مدت بقای آن در نظر عبرت پذیر آن بی مقدار، و به لوازم آن حسب الواقع قیام و اقدام نمودن، به غایت دشوار و مورث صدگونه غصه و ملال

ووزر و وبالست و بر اهل بصیرت روشن است که از زمان آدم تا خاتم، و بعد از آن تا این دم، هر ظلمی که بر انبیا و اوصیا و ائمه هدی سلام الله علیهم مادام الارض و السماء واقع شده برای طلب سلطنت و اعتلا بوده که به فریب شیطان چشم از حق ایشان پوشیدند و در قتل ایشان سعی تمام کوشیدند و به عوض باده عشرت شاهنشاهی زهر جان‌گداز

غضب الهی نوشیدند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ!

طَاعَةُ الْعُضْبِ تَدْمٌ وَ طُغْيَانٌ. حُسْنُ السَّيْرِ عُنْوَانُ حُسْنِ السَّرِيْرَةِ.

اطاعت غضب نمودن سبب پشیمانی و گناهست یا تجاوز نمودن از خداست - علی

اختلاف‌النسخ - نیکوئی سیرت عنوان نیکوئی باطنی است.

یعنی نیکویی افعال ظاهری از سلوک طریقه عدالت و صداقت و مروت و

سخاوت و غیر آن در هر کس سیما ملوک و والیان که یافت شود و علامت نیکویی باطن

اوست از صدق تبت و یقین و خلوص عقیدت و دین و ایمان به خدا و رسول گزین.

حُسْنُ السَّيْرِ جَمَالُ الْقُدْرَةِ وَ حُسْنُ الْإِمْرَةِ.^۱

نیکوئی سیرت و طریقه، زینت قدرت و حسن پادشاهی و امارتست.

۱. شعراء (۲۶) ۲۲۷.

۲. در شرح آقا جمال «حُسنُ الإمرة» آمده و اینگونه معنی شده: نیکوئی سیرت یعنی سلوک و طریقه، زیبایی اقتدار و حصار امارت است.

الْبَابُ السَّابِعُ:

فِي مَنَافِعِ الْعَدْلِ وَالْإِنصَافِ وَمَضَارِّ الْجَوْرِ وَالْإِغْتِسَافِ:

عدل از جمله اسماء حسنی الهی است و عدل و معدلت مصدرند و صدق عدل بر جناب اقدس الهی، به اعتبار این است که مصدر به معنی اسم فاعل باشد یعنی صاحب عدلست که به هیچ وجه در حکومت، ظلم و جور نمی‌کند. و عدالت در اصل لغت به معنی مساوات در میان دو چیز است و مراد از آن، به موقع کردن کارهاست عموماً به نحوی که حیف و میلی در آن واقع نشود، یا راست و درست داشتن میزان حق میان خلق؛ هر چند یکی از ایشان این کس، خود باشد یعنی در باب معامله مردمان با خود نیز مراعات شیوه عدل باید منظور باشد و بنابراین عدالت مخصوص پادشاهان و حکام منصوبین از قبل ایشان نیست بلکه بر هر فردی از افراد خلق تحقیق معنی عدل و عمل به

مقتضای آن واجب است زیرا که هر که هست البته او را یک نفر یا دو نفر اقلّاً تابع و زیردست خواهد بود اگر همه اهل بیت او باشند از زن و فرزند یا غیر آنها از رفیق و صاحب و خویش و پیوند که او را قوانین عدالت دربارهٔ ایشان بکار داشتن و میان نیک و بد ایشان امتیاز گذاشتن، لازم است؛ چنانچه در حدیث وارد شده که: **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ** یعنی شما همه صاحب رعیتید و همه شما پرسیده خواهید شد از سلوک با رعیت خود تا هر که با زیردست خود به عدالت و رفق و نیکوکاری عمل نموده باشد ثواب آن بیابد و هر که بر خلاف آن تخم عنف و ظلم و جفاکاری کاشته، حاصل و جزای آن بردارد و ابن بابویه رضوان الله علیه حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن این است که عدالت نمودن یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال یا برابر است با آن .. علی اختلاف التسخ -

پس معلوم شد که عدالت اعظم عباداتست و بعد از ایمان به خدا اهم واجباتست و بر هر صاحب بصیرتی تا واضح و روشن است که هر صنفی از اصناف خلائق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از استاد و معلمی که به تعلیم آن معلم راه و روش آن عمل بر ایشان معلوم و صواب و خطای آن ایشان را مفهوم گردد؛ مثلاً شبانی نمودن چند رأس گوسفند که سهلترین امور است، اگر شخصی بدون تعلیم مرتکب شود البته گوسفندان را از سرما یا گرما یا تشنگی یا گرسنگی یا به گرگ دادن هلاک می سازد؛ و همچنین است بتأیی و تجاری و خیطای و امثال آن از اشغال و مهمات جزئیة؛ و چندانکه آن عمل عظیم تر باشد احتیاج به معلم و مرشد بیشتر خواهد بود و پرظاهر است که هیچ کاری عظیم تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری و سیاست ملک و ملت نیست زیرا که بنا بر آنچه مرقوم گردید هر یک از آحاد ناس از فقرا و غیر ذلک، به قدر مرتبه خود در منزل و متعلقان، ناموس یک نفر یا دو نفر یا صد نفر یا بیشتر را متحمل شده اند و

پادشاهان متحمل ناموس مملکتی عظیم و جمعی غفیر گشته و فی الحقیقه چنانچه کدخدای هر سرایی از نیک و بد اهل منزل خود شاد و غمناک می گردد و مکروه و هوانی^۱ که به یکی از ایشان رسد به منزله خفت و اهانت خود می شمارد لایق به حال سلاطین عدالت گستر و پادشاهان حمیت سیر، آن است که آذنی رعیتی از رعایای بی سامان و ایتام و پیر زالان مملکت خویش را در ظل رعایت و حمایت خود از هر آسیب محفوظ دارند و ایشان را در سلک متعلقان خویش محسوب سازند و در مبالغه این معنی حکیم گرامی حکیم نظامی گفته:

شنیدم شهی از شهان زَمَن نمی خواست از کشور خویش زن
که اینان امان پروران منند همه خواهران، دختران منند

پس اگر زمره ملوک و سلاطین به مقتضای شغل خود عمل نمایند هیچ شغلی عظیمتر و هیچ عملی خطرتر از آن نمی باشد زیرا که آسودگی عالمی به عدل ایشان مربوط است و صلاح و فساد کشوری به دادخواهی ایشان منوط؛ اگر در مملکت ایشان ظالمی از مظلومی دیناری به ناحق گیرد ایشان را باید غرامت کشید و اگر از دشمنی یا متغلبی ستمی بر احدی واقع شود و روز جزا که پادشاه و گدا مساویند چه مرارتها که باید چشید، بنابراین مقدمات، معلوم شد که خلق عالم در مشاغل حقیره محتاجند به معلمی؛ و در صناعات جزئیة باید که رجوع کنند به قومی. پس کاری با این همه خطر و شغلی چنین مهم عظیم الاثر، بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و بی رعایت قانونی که حضرت رب الارباب و مالک الرقاب برای عباد در انتظام امور معاش و معاد قرار داده چسان انتظام پذیرد؛ و قرآن مجید اگر چه نورست که از مطلع فیوضات نامتناهی الهی

طالع گشته و پرتو شعاع عالم آرای آن جمیع آفاق و انفس را فرا گرفته و تقیر و قطمیر^۱ هر امری از امور به آن واضح و روشن شده و اجمال و تفصیل آنچه خلائق را در استکمال و فوز به سعادت بی زوال ضرور است در آن برهان مُبین، مُبین گشته لیکن از غلبه شعاع و ضیا و کثرت نور و بهاء آن ممکن نیست که کوته نظران به اسرار و دقائق آن مطلع توانند گردید و شأن این کلام مُنزل ربّانی از آن رفیع تر است که هر ناقص عیارِ ناتمامی، به تمامی حقایق و معارف آن تواند رسید بلکه فتح این خزانه علوم غیبی و معارف لاریبی، مخصوص اهل بیت عصمت و طهارت و نامزد صدرنشینان مجلس نبوت و ولایتست سلام الله علیهم اجمعین که به وسیله وجود مطهر ایشان امر دنیا و دین امت استقامت یافته و پرتو انوار الهی از مشکوة معارف ایشان بر ساحت احوال همگان تافته. و از آن جمله آنچه از کلام معجز نظام کلام الله التّاطق بالتّصّ الجلی، المدّعو فی السّموات و الارضین بعلی امیرالمؤمنین و یعسوب المّلة والدّین علیه صلوات الله و الملائکة و النّاس اجمعین در این باب به حیّز ترتیب آمده شمه ایست از تفسیر کلام مجید ربّانی و شرمه ایست از تبیین مرام جناب حضرت شبحانی که آن عارف علوم لدنی و وارث مقام مردی^۲ به تلقین رسول مختار و به معاضدت الهام پروردگار از کلام ملک علام، استخراج نموده و از عالم شفقت و مرحمت نسبت به عبادالله تفسیر بطن آیات فرقانی را در این باب به عبارات بلیغه راتقه که موجب حیرت فُصّحا و بُلغّاست بیان فرموده و الحق اگر ملوک و سلاطین و صاحبان تاج و تخت و نگین و بالجمله فرماندهان روی زمین مضمون موعظت مشحون این لآلی آب دار و این درر شاهوار و این جواهر کلمات اعجاز سمات اقبال ثمار، را درّة التّاج سربلندی، و زینت افزای گوشواره گوش هوش ارجمندی،

۱. هر دو کنابت از چیز اندک. تقیر وزنی معادل هشت قطمیر.

۲. کذا در اصل.

و پیرایه تخت بلند پایه نیکناملی و معدلت گستری، و سرمایه متاع بندر معمور و کشور دلگشای و اقبال الحور رعیت پروری و دستورالعمل خلود و ابود نام نامی و ذکر جمیل عاقبت محمود گرامی خود گردانند و قلیلی از آن را کثیر در سیاست مملکت و سلوک با سپاه و رعیت به تقدیم رسانند؛ هر آینه موجب انتظام ملک و ملت و باعث دوام و ثبات این دولت خواهد بود.

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از او هنوز که بوده است عادل

و هر که از این تعلیم وافی و نصیحت شافی مشفع و بهره یاب نگردد لامحاله سخن و کلام دیگران درباره او سودمند نخواهد بود لمولفه:

کسی را که ندارد این سخن سود نباشد در جینش نور بهبود

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ نَهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالظُّلْمِ.

بدرستی که الله تعالی امر فرموده خلاق را به عدالت و انصاف و ورزیدن با یکدیگر و نیکوئی

کردن با عباد، و نهی کرده از اعمال بد و قبیح و ظلم و ستم نمودن بر بندگان او.

عدل چنانچه مذکور شد به موقع کردن کارهاست عموماً یا راست داشتن میزان

حق در میان خلق، مثلاً چون در میان دو کس یا در میان این کس و دیگری معامله یا منازعه رود، پا از جاده شرع و نفس الامر بیرون نگذارد و جانب داری خود یا احدی از

خاصان و متعلقان و دوستان و آشنایان را منظور ندارد چه هر که در دیوان، روی خلق منظور دارد او بی خبر پشت به خالق کرده و برای دوستی با او، خداوند عالم را با خود

دشمن ساخته و برای خشنودی و استرضای خاطر صاحب گناه، ناله و آه بی گناه را به درگاه اله به شکوه خود فرستاده؛ مجملاً آنچه بر خود نمی پسندد باید بر دیگران روا

ندارد. و گفته اند که حاکم باید حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود، و داغ خود را در دل کسی نگذارد و احوال خسروان دادگر را از کتب سیر و

تواریخ مطالعه و مذاکره نماید و در این مقام رعایت‌لاختصار به ذکر یکی از آن اخبار که در نظر مناسب است اکتفا می‌نماید.

حکایت؛

در کتب سیر مسطور است که از لشکریان سلطان محمود غزنوی، بی‌باک ستمکاره، شبی به خانه درویش بیچاره رفته به تعدی او را از خانه بیرون کرد و اهل خانه‌اش را به تحت تصرف در آورد؛ آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان سلطان دست به جایی نمی‌رسید به درگاه وی شتافته آنچه بسر او گذشته بود به پایه سریر دولت سلطان عرض نمود. سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از او خنک و دوش خاطرش را از بار آن غصه سبک سازد فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته به زودی خود را به من رسان تا داد تو بستانم و او را به جزا رسانم. القصه بعد از سه شب دیگر باز آن ناپاک بدکردار بر سرخانه آن درویش دل‌زار رفته آن بیچاره دل‌ریش به سرعت تمام سلطان را از آن حادثه اعلام نمود. سلطان بی‌توقف از جا جسته و کمر مردی به قتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان، خود را به سرای درویش رسانید چنانکه آن خون‌گرفته هنوز از آنجا بیرون نرفته بود. اولاً فرمود تا چراغ را فرو نشانند، پس تیغ انتقام از نیام برآورد و به درون رفته، نخل حیات آن بدبخت را از پای درآورد و بعد از آنکه از کار او پرداخت و شعله غضب را به خون آن بی‌ادب منطفی^۱ ساخت به افروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه‌رو را ملاحظه کرد و مقارن آن حال روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی به جای آورد. درویش مسکین، زبان به دعای آن خسرو معدلت آیین گشوده و به سرانگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز کرد. سلطان

پاک نهاد فرمود که از وقتی که این قصه مسموع گشت مرا در خاطر می گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه به دیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شیعی چنین نماید و لهذا خود متوجه سیاست او گشته دیگری را به آن مأمور نساختم که مبادا جانب مرعی دارد و در تمشیت این مهم، اهمال و تملل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم، مهر پدری به میانجی برخواسته از خون او درگذرم و آن، مخالف قانون دادرسی عدالت باشد و باعث سجده آن بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر جناب الهی نمودم؛ یکی اینکه فرزندم به قتل نرسیده و دیگری اینکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است. و در بعضی از روایات چنین است که آن سلطان عدالت نشان! بعد از ریختن خون آن ظالم بی ایمان، از آن درویش ماحضری طلبید و آن درویش نان خشکی که در خانه داشت حاضر ساخته؛ آن پادشاه عادل آن نان خشک را به رغبت تمام میل نمود و گفت که از آن روز که این خبر به من رسیده تا حال از غیرت چیزی نخورده بودم؛ والله تعالی یعلم.

الْعَدْلُ مَالُؤْفٌ.

عدل مانوس خلاق است.

یعنی عدالت باعث الفت و محبت مردمان عادل، و جور و ظلم باعث نفرت ایشانست از ظالمان یا اینکه عدالت باعث الفت و حمیت خاطرها و ظلم باعث تفرقه آنهاست؛ والله تعالی یعلم.

الْجُورُ عَسُوفٌ. الْمُنْصِيفُ كَرِيمٌ. الظَّالِمُ لَيْثِمٌ. الظَّالِمُ مَلُومٌ. الْحَرَبِيُّ مَحْرُومٌ
الْعَدْلُ اِنْصَافٌ.

میل نماینده از حق به باطل، به غایت ظلم کننده است بر خود. به مقتضای عدالت عمل

کننده کریم است - یعنی پرنفع است - . ظالم ناکس است. ظالم ملامت کرده شده است. حریص معروم است. عدالت نمودن انصاف دادن است.

یکی از افراد انصاف آن است که بر دیگری نپسندد آنچه را که برای خود نمی‌پسندد و این معنی عین عدالتست.

الْقَنَاعَةُ عَفَافٌ.

قناعت باکدامنی است.

مراد این است که قناعت نمودن به آنچه الله تعالی کرامت کرده باعث عفت و پرهیزگاریست از نالایق و بدون قناعت عفت یافت نمی‌شود.

الظُّلْمُ عِقَابٌ. الْمَالُ حِسَابٌ. الْبَغْيُ يَصْرَعُ. الْعَدْلُ مِالٌ. الْجُورُ هَلَاكٌ. الْعَدْلُ حَيَوَةٌ. الْجُورُ مَمْنَحَاتٌ.

ظلم موجب عذاب است. مال دنیا را حساب است. ظلم و سرکشی و فساد به خاک می‌افکند ظالم و مفسد را. عدالت نمودن سبب مالک شدن خصلت‌های نیکوست. میل کردن از حق به باطل هلاکت است - یعنی موجب آنست. - عدل سبب حیات است. ظلم محو می‌کند نام نیک و عمر و دولت و اثر را.

چنانچه از فقرات آتیه همین کتاب مستطاب مستفاد و ظاهر می‌گردد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دیوان فرموده:

قَدَّمَاتٌ قَوْمٌ وَ مَأْمَانَتٌ مَكَارِمُهُمْ وَعَاشٌ قَوْمٌ وَ هُمْ فِينَا كَأَمْوَاتٍ

یعنی به تحقیق که مردند جمعی و نمرد و برطرف نشد مکارم ایشان - یعنی نیکها و صفات حمیده ایشان - و زندگانی کردند جمعی و ایشان در میان ما مانند مردگانند.

شعر:

کسی کوشد بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده خوانند

ولی آن را که بدفعل است و بدنام اگر چه زنده باشد مرده دانند
 صد هزاران هزار امیر و وزیر و سلاطین عالم گیر آمدند و رفتند؛ از ایشان هیچ
 کس یاد نکند مگر جمعی که تخم نیکنمایی در مزرعه دنیا افشاندند و نام نیک و ذکر باقی
 به یادگار گذاشتند، چون بمردند زندگانی جاوید یافتند در نعیم جنان. والله المستعان و
 علیه التکلان.

الْإِنصَافُ عُنْوَانُ النَّبْلِ. الْجَوْرُ مُضَادُّ الْعَدْلِ. الرَّعِيَّةُ لَا يُصْلِحُهَا إِلَّا الْعَدْلُ.
 مِلَاكُ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ. الْبَغْيُ يَسْلُبُ النِّعْمَةَ. الظُّلْمُ يَجْلِبُ النِّقْمَةَ. الْقِسْطُ رُوحُ
 الشَّهَادَةِ.

انصاف دادن، - یعنی عدالت نمودن - عنوان بزرگی و نجابت است. ظلم ضد عدل - یعنی
 دشمن است و با هم جمع نتوانند بود - رعیت را اصلاح نمی‌کند چیزی مگر عدالت نمودن درباره
 ایشان. نظام امر رعیت پروری و قیام به مصالح رعیت و لشکری، عدالت نمودن است. ظلم و
 سرکشی زایل و برطرف می‌کند نعمت الهی را. ظلم می‌کشانند به سوی ظالم غضب الهی را. عدالت
 جان شهادتست.

ممکن است که مراد این باشد که عدالت نمودن در حکم، باعث حیات شهادت
 شهود است یا اینکه عادل بودن شاهد، باعث حیات شهادت اوست؛ والله يعلم.

الْقِسْطُ خَيْرُ الشَّهَادَةِ.

عدالت بهتر شهادتی است.

مراد این است - والله يعلم - که عدالت حاکم بهتر از عدالت شهود است چه
 شهادت ایشان وقتی نفع می‌کند که حاکم عادل باشد و آلا وجود و عدم ایشان علی السویه
 خواهد بود و او به جور حکم خواهد نمود.

الظُّلْمُ وَخَيْمُ الْغَاقِبَةِ. الْإِنصَافُ شِيمَةُ الْأَشْرَافِ. الظَّالِمُ يَنْتَظِرُ الْعُقُوبَةَ.

الْمَظْلُومُ يَنْتَظِرُ الْمَثُوبَةَ. الْعَدْلُ فَوْزٌ وَكَرَامَةٌ. الْعَدْلُ قِيَامُ الرَّعِيَّةِ. الْعَدْلُ يُصْلِحُ الْبَرِيَّةَ.
الْعَدْلُ خَيْرُ الْحُكْمِ.

ظلم نمودن بد عاقبتی است. به طریقه عدالت عمل نمودن، خصلت بزرگان عالی مرتبه و عالی متبشان به حسب و نسب و رتبه است. ظالم انتظار می‌کشد عذاب الهی را. مظلوم انتظار می‌کشد ثواب الهی را. عدالت، رستگاری و کرامت است. عدالت سبب انتظام امور رعیت است. عدل اصلاح می‌کند تمام خلایق را. عدالت بهتر حکومتی است.

بنا بر اینکه ترجمه شده و حُکْم به ضم حا و سکون کاف است و احتمال مفتوح بودن هر دو نیز می‌رود [حکَم] یعنی، عدالت خیر حاکمست به این معنی که خیر دنیا و آخرتِ حاکم، این است که به عدالت عمل نماید و اثر عدالت او به متحاکمین رسد تا دلها به او مایل و همت‌ها بقای او را سائل باشد و کسر حا و فتح کاف [حِکَم] نیز احتمال می‌رود یعنی عدالت بهترین حکمتهاست والله عالم بمقاصد اولیاء.

الظُّلْمُ يَطْرُدُ النَّعْمَ. الْبَغْيُ يَجْلِبُ النَّقْمَ. الْإِنْصَافُ أَفْضَلُ الشِّيَمِ. الْعَدْلُ نِظَامُ
الْإِمْرَةِ. الظُّلْمُ يُوجِبُ النَّارَ. الْبَغْيُ يُوجِبُ الدَّمَارَ. الظُّلْمُ أُمُّ الرَّذَائِلِ. الْإِنْصَافُ
أَفْضَلُ الْفَضَائِلِ. إِمَامٌ عَادِلٌ خَيْرٌ مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ.

ظلم دور و بر طرف می‌نماید نعمت‌ها را. ظلم و سرکشی می‌کشاند به سوی صاحبانش عذاب‌های الهی را. به طریقه عدالت عمل نمودن بهترین خصلت‌هاست. عدالت سبب انتظام امور حکومت است. ظلم نمودن واجب و لازم می‌سازد آتش جهنم را بر ظالم. ظلم و سرکشی نمودن واجب و لازم می‌سازد هلاکت را. ظلم مادر هر بدی است - هر بدی از او زاینده می‌شود - به طریقه عدالت عمل نمودن فاضل‌ترین فضیلت‌هاست. امام عادل بهتر است از باران درشت قطره.

یعنی چنانچه باران سبب حیات جمیع مخلوقاتست که اگر نباشد همه در معرض هلاکتند همچنین امام عادل: اگر نباشد رعیت هالک خواهند بود.

الْعَدْلُ قِوَامُ الْبَرِيَّةِ. الظُّلْمُ بَوَازُ الرِّعِيَّةِ.

عدالت سبب نظام خلائق است. ظلم باعث هلاک رعیت و سبب کساد بازار و بی‌روتقی

ایشان است.

ولنعم ما قال الرضی المرضی القزوینی طاب ثراه.

طبع دونان ستم پرور بود مانند باد خویشتن را بهر مشتی کاه، بر خرمن ززند

گر چراغی خانه افروزد به خونش تشنه‌اند آتشی در خرمن ار افتد بر او دامن ززند

الْعَدْلُ أَقْوَى آسَاسٍ. الشَّرُّ سَجِيَّةُ الْأَرْجَاسِ.

عدالت محکم‌ترین بنائی است برای پایداری عمر و دولت. حرص زیاد خصلت پلیدانست.

و فی الحقیقه آن صفت خبیثه، سبب ظلم ظالمان است چه موجبی ظلم مانند

حرص زیاد بر جمع زخارف دنیویه یا اعتبارات منقطعه و همیه ندارد.

الْعَدْلُ فَضِيلَةُ السُّلْطَانِ. الْقُدْرَةُ يُزِيلُهَا الْعُدْوَانُ. الْإِسَاءَةُ يَمْخَاهَا الْإِحْسَانُ.

الظُّلْمُ تَبِعَاتُ مُؤَبَّهَاتٍ. بِالْعَدْلِ تَتَضَاعَفُ الْبَرَكَاتُ. الْبَغْيُ سَائِقٌ إِلَى الْحَيْنِ.

الْإِنصَافُ زَيْنُ الْإِمْرَةِ. الْعَفْوُ رُكْنُ الْقُدْرَةِ. إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ

شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.

عدالت نمودن فضیلت و کمال بلندی مرتبه پادشاهانست. توانائی و زبردستی را برطرف

می‌کند ظلم به زبردستان نمودن. بدی را محو می‌کند نیکی. ظلم گناهی چند است هلاک کننده

ظالم. به سبب عدالت نمودن مظاعف می‌شود برکنها. ظلم و سرکشی، کشاننده است به هلاکت. به

عدالت عمل نمودن با خلق و داد مظلوم از ظالم گرفتن زینت حکومت و سرکردگی است. عفو از

گناهان نمودن، رکن قدرت است - یعنی چیزی است که قوت می‌یابد بدان اقتدار. - هرگاه دست

یابیی بر دشمن و قادرگردی بر انتقام او، پس بگردان از او را، شکر این معنی که قدرت داده خدای

قادر تو را بر او.

چه اگر می خواست عکس این هم ممکن بود. پس باید دانست که اول چیزی که واجب است در شکر نعمت قدرت، عفو است از دشمن که **إِنَّ اللَّهَ عَفُوٌّ فَهَوُّوْا**؛ و گفته اند مصراع: در عفو، لذتی است که در انتقام نیست.

الْعَدْلُ أَفْضَلُ سَجِيَّةٍ. الْإِنصَافُ يَسْتَدِيمُ الْمَحَبَّةَ. الظُّلْمُ يُدِمُّ الدِّيَارَ. الشَّاعَاتُ تَسْبِغُ الْأَعْمَارَ. الظُّلْمُ يُرْدِي صَاحِبَهُ. الْإِنصَافُ يَتَأَلَّفُ الْقُلُوبَ. الْحِرْصُ مُوقِعٌ فِي كَبِيرِ الدُّنُوبِ. السُّلْطَانُ الْجَائِرُ يُخَيِّفُ النَّبْرِيَّ الْأَمِيرُ الشُّوءُ يَصْطَبِغُ الْبَيْدِيَّ. الْبَغْيُ أَعْجَلُ شَيْءٍ عَقُوبَةً. الْإِبْرُ أَعْجَلُ شَيْءٍ مَثُوبَةً. الظُّلْمُ جَوْرٌ لَا يُنْسَى. النَّيْمَةُ ذَنْبٌ لَا يُنْسَى.

عدالت نمودن فاضل تر خصلتی است - یعنی در هر حال انصاف را مرعی داشتن - به مقتضای عدالت معامله نمودن با خلق خدا، پایدار و دائم می کند دوستی خلق را. ظلم خراب می کند ولایات را. ساعت ها کم می کند عمرها را. ظلم هلاک می کند ظالم را. به مقتضای عدالت عمل نمودن با خلق خدا، الفت می دهد دل های خلائق را به هم. حرص می اندازد حریص را در گناهان بزرگ. پادشاه ظالم می ترساند بی گناه را. والی و سرکرده بد، نیکی می کند با فحاش یا اختیار می کند مصاحب خود، فحاش را. ظلم و سرکشی شتابان تر چیزی است از روی عقاب - یعنی عقوبت آن زود می رسد به ظالم و سرکش - نیکی شتابان تر چیزی است از روی ثواب - یعنی ثواب آن زود می رسد به نیکوکار - ظلم ستمی است که فراموش کرده نمی شود هرگز، سخن چینی گناهی است که فراموش کرده نمی شود.

یعنی در دنیا و عقبی به جزای آن گرفتار خواهد شد البته چنانچه در باب نیمه خواهد آمد انشاء الله تعالی.

الْبَغْيُ يَصْرَعُ الرَّجَالَ وَ يُدْنِي الْأَجَالَ. الظَّالِمُ الطَّاعِي يَنْتَظِرُ إِحْدَى النَّقْمَتَيْنِ.

ظلم و سرکشی به خاک می اندازد مردان را و نزدیک می کند مرگ ها را. ظالم متکبر و متمرد و مفسد و از حد تجاوز نماینده، انتظار می کشد یکی از دو غضب و عذاب الهی را.

مراد عذاب دنیا و آخرتست، چنانچه در همین باب خواهد آمد حدیثی که مجمل حاصل آن این است که کسی که ظلم کند بر بندگان خدا، می باشد دشمن او و کسی که خدا دشمن او باشد زایل و باطل می کند ایمان و حجت او را در دنیای او و آخرت او؛ والله يعلم.

الْعَادِلُ زَاعٌ يَنْتَظِرُ أَحَدَ الْجَزَائِنِ. الْعَدْلُ أَفْضَلُ السِّيَاسَتَيْنِ. الْجَوْرُ أَحَدُ الْمُدْمَرِينَ. الْإِنصَافُ يَرْفَعُ الْخِلَافَ وَيُوجِبُ الْإِيتِلَافَ.

عادل در رعیت خود، محافظت کننده و خبرگیرنده از احوال ایشان است؛ انتظار می کشد یکی از دو ثواب را - یعنی ثواب دنیا و ثواب آخرت را - عدالت نمودن بلند رتبه تر دو پادشاهی است. میل کردن از حق به باطل یکی از دو هلاک کنندگان است. به مقتضای عدالت عمل نمودن با خلق، برطرف می کند مخالفت را و واجب و لازم می سازد مؤالفت را.

مخفی نماند که صفت حسنه انصاف بر عامه برایا واجب و متحتم است چه هر کسی را در مدت بقای دنیا از معاونی و ناصری در امور معاش ناچار است و این بودن ایستلاف و رافع خلاف میسر نمی گردد پس قطع نظر از عذاب اخروی که به صفت بی انصافی مترتب می شود و این خصلت قبیحه باعث بی رونقی امر معاش و غیر آن نیز می گردد، خصوصاً بر سلاطین و امرا و حکام که احتیاج ایشان به کارگزاران و معاونان بیشتر از همه کس است؛ پس اگر انصاف نداشته باشند، عنقریب از تخت سلطنت و فرمانروایی به خاک مذلت و بینوایی افتند زیرا که ظلم و بیداد باعث شورش کافه عباد می گردد و جمعیت رعایا و شورش برایا در اغلب اوقات باعث زوال اقتدار و اختیار است و در همین باب خواهد آمد که الْعَدْلُ جُنَّةُ الدَّوَلِ یعنی عدالت سپر دولتهاست. و در نهج البلاغه مسطور است که آن حضرت در بیان غوغا یعنی جمعیت عوام و اوپاش فرموده که: هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا، وَإِذَا انْفَرَقُوا لَمْ يُغْفَرُوا. ایشان آن چنان کسانی اند

که هرگاه جمعیت کنند برکاری غالب گردند و هرگاه متفرق شوند، شناخته نشوند. اشاره است به این که فتنه ایشان فتنه بدی است و شر ایشان عظیمست از آن جهت که مردمان معروف از اجتماعهای باطل اندیشه می‌نمایند که مبادا به آتش آن به سوزند و والی از ایشان انتقام کشد بر خلاف او یاش و اجامره که از این اندیشه فارغ‌اند که چون متفرق شوند هیچ کس نشان ایشان نمی‌دهد.

و قیل بل قال علیه السلام: هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضُرُّوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا؛ قَبْلَ: قَدْ عَلِمْنَا مَضْرَةَ اجْتِمَاعِهِمْ فَمَا مَنَّفَعَهُ إِفْتِرَاقِهِمْ؟ قَالَ: تَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمَهْنِ إِلَىٰ مُهْنِهِمْ فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ كَرَجُوعِ الْبِنَاءِ إِلَىٰ بِنَائِهِ وَالشَّجَّاحِ إِلَىٰ مَنْسَجِهِ وَالْحَبَّازِ إِلَىٰ مَخْبَرِهِ.

این جماعت جمع می‌اند که چون اجتماع نمایند ضرر رسانند و چون متفرق گردند نفع رسانند. گفتند: به تحقیق که دانستیم مضرت اجتماع ایشان را، پس آیا چیست منفعت افتراق ایشان؟ فرمود که باز گردند اصحاب حرفت‌ها به حرفت‌های خود، پس منتفع گردند مردمان به ایشان مانند رجوع بنا به کار خود و جولاه^۱ به کارگاه خود و نان‌پز به سر تنور خود.

و نقل کرده‌اند که روزی آوردند شخصی را به خدمت آن حضرت که جنایتی کرده بود و با او هجوم عام بود. فرمود: لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَأُتْرَىٰ إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سُوءٍ يَعْنِي خَوْشِي وَكَرَامَتِ مَبَادِ رُويِهِای را که دیده نمی‌شود مگر پیش هر ناخوشی و رسوایی؛ چنانچه شاهد است که آن قوم به غیر اوقات فتنه جمع نگردند و بدون قصد فسادى بیکدیگر نه پیوندند.

الْعَدْلُ رَاشِ الْإِيمَانِ وَجَمَاعُ الْإِحْسَانِ.

عدالت سر ایمان و محل اجتماع نیکوئی است.

مضمون این فقره شریفه، کنایه است از اینکه هر کس عدالت ندارد ایمان ندارد زیرا که هر که سر ندارد حیات ندارد و جمیع نیکی‌ها در مؤمن عادل می‌باشد.

الظُّلْمُ فِي الدُّنْيَا تَوَازُ وَ فِي الْآخِرَةِ دَمَارٌ. الظُّلْمُ يُزِلُّ الْقَدَمَ وَ يَسْلُبُ النَّعْمَ وَ يُهْلِكُ الْأُمَّةَ. الطَّاعَةُ جَنَّةُ الرَّعِيَّةِ وَالْعَدْلُ جَنَّةُ الدَّوْلِ.

ظلم در دنیا کساد رونق و در آخر، هلاکت است. به معنی غضب و عذاب الهی - ظلم می‌لغزاند قدم را و برطرف می‌کند جمیع نعمت‌ها را و هلاک می‌کند جمیع امت‌ها را. اطاعت و فرمانبرداری سپهر رعیت، و عدالت سپهر دولت‌هاست.

یعنی چندانکه رعیت فرمانبرداری و حاکم عدالت دارد، الله تعالی ایشان را به سبب انصاف به این دو صفت از جمیع فتن دنیا محافظت می‌نماید و در کنف امن و امان خود می‌دارد. شعر:

اگر گرفته گیرد سمک تا سماک^۱ چو ایزد نگه دارد از بد چه باک
السُّلْطَانُ الْجَائِرُ وَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ أَشَدُّ النَّاسِ نِكَايَةً.

پادشاه ظالم و عالم فاسق سخت‌ترین مردمانند به اعتبار رسانیدن ضرر و هلاکت دین و دنیا به مردمان و به خودشان.

یا سخت‌ترین مردمانند از راه نکایت و غضب الهی؛ یعنی بدترین گناهانی‌اند که باعث غضب الهی می‌گردد.

إِسْتِكَانَةُ الرَّجُلِ فِي الْعَزْلِ بِقَدْرِ أَشْرِهِ فِي الْوِلَايَةِ.

فروتنی مرد در عزل به قدر تکبر و طغیان اوست در حکومت و سلطنت.

زیرا که طغیان و سرکشی در ایام ولایت و فرمانروایی از ضعف نفس و پستی فطرتست و چنین کسی در ایام عزل فروتنی می‌نماید چه به اعتقاد خود صفت کمال خود

۱. کنایه از ته دریا تا اوج آسمان.

را مفقود و نایاب می‌بیند و خود را ناقص می‌شمارد، به خلاف صاحبان هِمَمِ عالیه که مناصب جلیله این عاریت سرا را اصلاً باعث افتخار خود ندانند؛ ایشان نه در ایام دولت غرور دارند و نه در ایام عزل فروتنی می‌نمایند. پس حال ایشان در ایام دولت و نکبت برابر، بلکه در ایام عزل بهتر و خوش تر است.

الْجَائِزُ مَمْقُوتٌ مَذْمُومٌ رَوَانٌ لَمْ يَصِلْ مِنْ جَوْرِهِ إِلَى ذِمَّتِهِ شَيْءٌ؛ وَالْعَادِلُ ضِدُّ ذَلِكَ.

ظالم میل کننده از حق به باطل دشمن داشته شده است [و]، مذمت کرده شده است و اگر چه نرسیده باشد از ظلم او به مذمت کننده او چیزی؛ و عادل ضد این است.

به این معنی که مدح او می‌کنند و دوست می‌شوند با او هر چند اثر عدالت و نفع آن به آن مادم نرسیده باشد و فی الحقیقه جمیع بنی نوع انسان در این نوع محبت یکسانند چنانچه با وجود کفر، اسم حاتم و نوشیروان به نیکویی بر زبان آرند و مسلمان را به اسم و صفت ایشان می‌ستایند و اگر بشنوند که در زمین مغرب، والی است عادل باذل، بی اختیار همگی او را دوست دارند هر چند توقع احسان و عدالت از او ندارند و به همین منوال است بغض ظالم بد فعال چنانچه آن برگزیده ذوالاجلال به زمان صدق مقال برای تأکید به طریق هدایت به تغییر عبارت می‌فرماید که:

الْمُنْصِيفُ كَثِيرُ الْأَوْلِيَاءِ وَالْأَوْدَاءِ. الْمُتَعَدِّي كَثِيرُ الْأَضْدَادِ وَالْأَعْدَاءِ.

انصاف دهنده و عدالت کننده بسیار است اصدقا و دوستان او؛ ظلم و عدوان کننده بسیار است مخالفان و دشمنان او.

حکایت؛

آورده‌اند که اسکندر ذوالقرنین در ایام جهانگیری به قومی رسید که دست از دنیا

کشیده و قبرها کنده، هر صباح بر سر آنها رفته عبادت می نمودند. اسکندر رسولی فرستاده پادشاه ایشان را نزد خود طلب فرمود. او در جواب گفت مرا با اسکندر رجوعی نیست! اسکندر خود نزد او رفت و از سبب احوال و اوضاع آن جماعت سؤالات نمود و جوابی چند شنید از بی اعتباری دنیا. آن مرد برای آگاهانیدن اسکندر دست دراز کرد و کاسه سری که افتاده بود برداشته خطاب به اسکندر نمود که می دانی که این کاسه سر کیست؟ اسکندر پرسید که کیست؟ گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او ظلم و ستم بر خلائق می نمود. الله تعالی او را هلاک و از تخت سلطنتش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات آن را در کنارش نهاد. بعد از آن کاسه سری دیگر برداشت و گفت: این را می شناسی؟ اسکندر پرسید: کیست؟ فرمود: این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت به عدالت گستری و دادخواهی عمل نمود و عاقبت کار او نیز به اینجا رسید والله تعالی اعمال او را ضبط و ثبت نموده در روز قیامت پاداش او را به او خواهد رسانید. بعد از آن اشاره به کاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد؛ یعنی بدانکه در چه کاری! اسکندر فرمود: راضی به مصاحبت من می شوی که مرا بجای برادر باشی و در آنچه خدا به من ارزانی داشته تو را شریک خود گردانم؟ فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست! اسکندر پرسید: چرا؟ گفت: برای این که مردمان همه با تو دشمنند و با من دوست، و مصاحبت با یکدیگر صورت نمی پذیرد. اسکندر او را وداع کرده از آن مقام در گذشت.

الْإِنصَافُ مِنَ النَّفْسِ كَالْعَدْلِ فِي الْأَمْرِ. الْعَدْلُ قِوَامُ الرَّعِيَّةِ وَ جَمَالُ الْوَلَاةِ.
 الْعَدْلُ أَنْكَ إِذَا ظَلِمْتَ أَنْصَفْتَ وَالْفَضْلُ أَنْكَ إِذَا قَدَرْتَ عَفْوَتَ التَّسَلُّطِ عَلَى
 الضَّعِيفِ وَالْمَمْلُوكِ مِنْ لَوْمِ الْقُدْرَةِ. الْعَدْلُ جُنَّةٌ وَاقِيَةٌ. وَ جُنَّةٌ بَاقِيَةٌ السَّبَبُ الَّذِي

أَدْرَكَ بِهِ الْعَاجِزَ بِعَيْنِهِ هُوَ الَّذِي أَعَجَزَ الْقَادِرَ عَنْ طَلَبِيهِ.

انصاف دادن شخص درآمده خود، عدالت است در سلطنت و حکومت. عدالت سبب انتظام امور رعیت و زینت والیان است. عدالت آن است که هرگاه ظلم کرده شوی در مقابل آن، ستم نکنی و عدالت کنی. و فضیلت آن است که هرگاه قدرت به هم‌رسانی بر انتقام، عفو نمایی. قهر و غلبه کردن بر ضعیف و زرخریده، از جمله زشتی قدرت است. عدالت سپری است محافظت کننده از نار و عار و بهشتی است باقی و پایدار. سبب آن چنانی که رسیده است عاجز به آن سبب به مطلب خود، همان است که عاجز کرده است صاحب قدرت را از رسیدن به مطلب خود.

ممکن است والله يعلم که مراد این باشد که سبب هر دو یک چیز است و آن این است که فوز به مطالب به وسیله قضا و قدر است نه به وسیله قوت و قدرت و غالباً صاحبان قدرت بر قوت و قدرت خود اعتماد می‌نمایند و به این سبب از بعضی مطالب محروم می‌شوند و عاجزان که توکل بر جناب اقدس الهی را شعار خود ساخته‌اند به مطالب خود می‌رسند.

إِعْدِلْ تُحْكَمْ. أَفْضِلْ تُقَدَّمْ. إِعْدِلْ تُمَلِّكَ. إِعْدِلْ فِيْمَا وُؤِبْتَ. أَشْكُرُ لِلَّهِ فِيمَا أَوْلَيْتَ. إِعْدِلْ تَدُمُ لَكَ الْقُدْرَةُ. أَدْكُرْ عِنْدَ الظُّلْمِ عَدَلَ اللَّهِ فَيْتَكَ وَ عِنْدَ الْقُدْرَةِ قُدْرَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ. اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَاحْتَبِ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهُ لَهْ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تُظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَفْحِجْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفْحِجُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ. إِضْرِبْ خَادِمَكَ إِذَا عَصَى اللَّهَ وَ اغْفُ عَنْهُ إِذَا عَصَاكَ.

عدالت کن تا تو را حاکم نمایند در امور. انعام کن تا پیشوا شوی. عدالت کن تا مالک شوی. عدالت کن در آنچه صاحب اختیار و مالک آن شده از امر حکومت و سلطنت و غیر ذلک. شکر خدا بجا آر در آنچه انعام داده به آن از پادشاهی و فرمانروایی - و گذشت اینکه شکر نعمت

اقتدار، عدالت است. - عدالت کن تا دایم بماند برای تو اقتدار تو. یاد کن در وقت ظلم کردن، عدالت الله تعالی را در تو روز دادخواهی و دیوان عدالت او؛ و در وقت قدرت تو قدرت الله تعالی را بر تو در دنیا و آخرت. بگردان خود را ترازوی راست در آنچه میان تو و میان [دیگران] پس دوست دار برای غیر خودت آنچه را برای خود دوست داری و میسند برای دیگری آنچه برای خود نیستی. و ظلم مکن چنانچه دوست نمی داری که ظلم کرده شوی و نیکوئی کن چنانچه دوست می داری که نیکوئی کنند با تو. و قبیح شمار از نفس خود آنچه قبیح می شماری از غیر خود. و راضی باش از مردمان به آنچه راضی هستی از برای ایشان از نفس خودت. بزن خدمتکار خود را هرگاه نافرمانی کند خدای خود را، و عفو کن از او هرگاه نافرمانی تو کند.

حاصل اینکه چنانچه سیاست و تأدیب در مقامی که شرعاً و عقلاً نیکو و بجا و از جمله قواعد ضروریّه مملکت داری است، عفو جرایم نیز در محل و مقام خود از لوازم مقرّره شهریار است. شعر:

مَلِكٌ از قَهْرٍ و لَطْفٍ نَاجِحٌ است رَمِزٌ و فَا رَمِزٌ هَر دُو كَارِ است

أَنْصِفِ اللّٰهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى
مِنْ رَعِيَّتِكَ وَ أَعْدِلْ فِي الْعَدْوِ وَ الصَّدِيقِ فَإِنَّكَ إِنْ لَأَتَّفَعَلَ تَظَلَّمُ وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ
كَانَ اللّٰهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَ مَنْ يَكُنِ اللّٰهُ خَصْمَهُ دَخَضَ حُجَّتَهُ وَ يُعَذِّبُهُ فِي دُنْيَاهُ وَ
مَقَادِيهِ.

منصفانه سلوک کن با الله تعالی - یعنی آنچه حق اطاعت است - و انصاف بده مردمان را از نفس خود، و از خاصان اهل خود و از هر که تو را در او خواهشی باشد از رعیت تو - یعنی حق خدای و حق مردمان را از خود و از خاصان عشیره و مخصوصان و رعیت خود بستان و چنین کن و فرو گذاشت مکن - و عدالت کن در حق دشمن و دوست واقعی؛ که اگر چنین نکنی ظلم کرده باشی؛ و هر که ظلم کند بر بندگان، خدا می باشد، الله تعالی، خصم او غیر از بندگان او. و کسی که بوده باشد

الله تعالی خصم او، باطل و زایل می‌سازد حجت او را. و عذری از او مسموع ندارد و عذاب می‌کند او را در دنیا و آخرت.

و در نهج البلاغه به جای یعذب تا آخر این است که وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَ يَتُوبَ^۱ یعنی و باشد آن مرد ظلم کننده بر بندگان خدا، امر خدای را دشمن و محارب، تا آن وقت که توبه کند و باز ایستد. فقره شریفه از جمله عهد و دستورالعملی است که به مالک اشتر رضوان الله علیه نوشته‌اند و او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و عمده مخلصان و ناصحان او بوده و در شجاعت و خدمت آن حضرت ممتاز بوده و در حروب اعتماد تمام بر او می‌نموده حتی اینکه چنانچه مرویست به او گفته: يَا مَالِكُ كُنْتُ لِي كَمَا كُنْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ^۲ یعنی ای مالک! تو برای من چنان بودی که من برای رسول الله صلی الله علیه و آله بودم و این منزلت نه منزلتی است که به غیر خاصان عقلا و اهل ایمان و علماء از کیا و اهل ایقان فهم و دریافت آن توانند نمود. و اشتر کسی را می‌گویند که پلک چشمش برگشته باشد و لقب او به این اعتبار اشتر شده که روزی در جنگ مردی ضربتی بر سر او زده جراحت عظمی از آن یافت، مالک برگشت و چیزی بر جراحت خود بست و عود نمود و آن مرد را به مالک جهتم سپرد و از آن خون و چرک که به چشم مبارکش چکیده بود چشم او اشتر گردید.

مشهور است که وقتی که طرماح به ایلجی‌گری از جانب حضرت امیر صلوات الله علیه بر معاویه علیه اللعنة والهویه داخل شد آن ملعون به او گفت که به ابن ابی طالب بگو که من لشکری گردآورده‌ام به عدد دانه گاورس^۳ کوفه و اینک قاصد توام؛ طرماح گفت: حضرت امیر را خروسی است اشتر نام که برمی‌چیند جمیع آن را، یعنی لشکر تو، تنها

۱. نهج البلاغه صبحی، ص ۴۲۹ «وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ».

۲. رجال علامه حلی، ص ۱۶۹.

۳. نوعی ارزن که دانه‌های آن درشت‌تر از ارزن معمولی است.

طعمه اوست. الحاصل این عهدنامه جامعترین نامه‌ها است خوبی‌ها را؛ و دستورالعملی است جمیع سلاطین و خواقین حق‌گزین عدالت آیین را در قوانین رعیت پروری و دادگستری و مراعات عدل و احسان و بیان آداب ستوده نیکوکاران که به آن امر فرموده است خالق انس و جان و زمین و آسمان به آیه وافی هدایت: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**، و علی الله التکلان

إِسْتَعِينْ عَلَى الْعَدْلِ بِحَسَنِ النَّيَّةِ فِي الرَّعِيَّةِ وَقَلَّةِ الطَّمَعِ وَكَثْرَةِ الْوَرَعِ. أَقِمِ النَّاسَ عَلَى سُنَّتِهِمْ وَدِينِهِمْ وَلِيَأْمَنَكَ بِرَبِّيهِمْ وَلِيَخَفَكَ مُرِيْبُهُمْ وَتَعَاهَدَ تُجُورَهُمْ وَ أَطْرَافَ بِلَادِهِمْ. إِحْذِرِ الْخَيْفَ وَالْجُورَ فَإِنَّ الْخَيْفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ وَالْجُورَ يَعُودُ بِالْجَلَاءِ وَيُعَجِّلُ الْعُقُوبَةَ وَالْإِنْتِقَامَ. أَنْصِفْ مِنْ نَفْسِكَ قَبْلَ أَنْ يُنْتَصَفَ مِنْكَ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجَلٌ لِقُدْرِكَ وَ أَجْدَرُ بِرِضَا رَبِّكَ. ائْبُدُوا عَنِ الظُّلْمِ فَإِنَّهُ أَعْظَمُ الْجَزَائِمِ وَ أَكْبَرُ الْمَأْتِمِ. إِيَّاكَ وَ الظُّلْمَ فَإِنَّهُ يَزُولُ عَمَّنْ تَظْلِمُهُ وَ يَبْقَى عَلَيْكَ. إِيَّاكَ وَ الظُّلْمَ فَمَنْ ظَلَمَ كُرِهَتْ أَيَّامُهُ. إِيَّاكَ وَ الظُّلْمَ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ الْمُعَاصِي وَ إِنَّ الظَّالِمَ لَمُعَاقَبٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِظُلْمِهِ. إِيَّاكَ وَ الْجُورَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُرِيحُ الْجَائِرَ زَايِحَةَ الْجَنَّةِ. إِيَّاكَ وَ الْبَغْيَ فَإِنَّ الْبَاغِيَ يُعَجِّلُ اللَّهُ لَهُ النِّقْمَةَ وَ يُجِلُّ بِهِ الْمُتَلَابِ. إِيَّاكُمْ وَ صَرَغَاتِ الْبَغْيِ وَ فَضْحَاتِ الْعَدْرِ وَ إِثَارَةَ كَافِرِ الشَّرِّ الْمُتَدَمِّمِ.

اعانت و یاری به طلب بر عدالت نمودن به خوبی و حسن نیت در رعیت و کمی طمع و بسیاری پرهیزکاری. برپادار مردمان را بر طریقه ثابتہ ایشان و باید که ایمن باشند از تو بی‌گناه ایشان و باید که برسد از تو [گناه کار ایشان] و تفقد و محافظت کن رخنها و جاہای خوفناک ایشان را و اطراف شهرهای ایشان را. به پرهیز و حذرکن از ستم کردن و ظلم نمودن، پس به درستی که ستم نمودن می‌خواند و می‌کشاند به سوی شمشیر، و ظلم بر می‌گردد و منجر می‌شود عاقبت آن به

تفرق و جدائی و دوری و به غایت تعجیل می فرماید عقوبت و انتقام را - یعنی قطع نظر از عذاب آخرت، در دنیا عقوبت و انتقام از ظالم و ستمکار خواهد کشید. انصاف بده از نفس خود پیش از آنکه انصاف خواسته شود از تو. پس به درستی که این عظیم کننده تراست مرقدر و منزلت تو را و سزاوارتر است به راضی بودن پروردگار تو از تو. دوری کنید از ظلم، پس به درستی که ظلم عظیم ترین [گناهان و بزرگترین] معاصی است. بر تو باد اینکه حذر کنی از ظلم نمودن بر بندگان خدا، پس به درستی که آن ظلم زایل می شود اثر آن از کسی که تو ظلم کرده [ای] بر او؛ و باقی می ماند بر تو وبال و عذاب. بر تو باد اینکه حذر کنی از ظلم، پس کسی که ظلم کند مکروه غلایق می باشد ایام دولت و تسلط او. بر تو باد اینکه حذر کنی از ظلم پس به درستی که ظلم بزرگترین [گناهانست. و به درستی که ظالم هر آینه عذاب کرده خواهد شد در روز قیامت به ظلم خود. بر تو باد اینکه حذر کنی از ظلم، به درستی که الله تعالی، نمی بویاند ظالم را به بوی بهشت. بر حذر باش از ستم، پس به درستی که ستم کننده شتابان می کند، خدا برای او انتقام را، و ملول می فرماید به او عقوبت ها را. پرهیزید از افتادن های ستم و رسوایی های بی وفائی و مکر و برانگیختن شر نهفته که بسیار مذموم است.

حاصل این که پرهیزید از بغی یعنی از ظلم و سرکشی و دروغ گفتن و از حق درگذشتن که بغی به این معانی آمده و جمیع آنها مناسب این مقام است تا سلامت باشید از وقوع در مهالک دنیویّه و اخرویّه و نیز از رسوایی های که به سبب بی وفایی به عهدها، به شما عاید گردد و همچنین از برانگیختن شر پنهان مذموم. مراد از شر مذموم مطلق شر است چرا که هر شری البته مذمومست و برانگیختن آن از قوه به فعل آوردن آن است و گفته اند که **اَللّٰیْمَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَيَقظَهَا** یعنی فتنه خوابیده است، لعنت خدای بر کسی که بیدار کند آن را.

أَلَا وَإِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ: فَظُلْمٌ لَا يُنْفَرُ وَ ظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ وَ ظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا يُطْلَبُ؛ فَأَمَّا

الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُعْفَرُ فَالشُّرْكُ بِاللَّهِ يَقُولُ اللهُ تَعَالَى «إِنَّ اللهَ لَا يُعْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يُعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۱ وَ أَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي يُعْفَرُ فَظُّلْمُ الْكَمْرِ نَفْسُهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ وَ أَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُتْرَكُ فَظُّلْمُ الْعِبَادِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، الْعِقَابُ هُنَالِكَ شَدِيدٌ لَيْسَ جُزْأً بِالْمُدَى وَلَا ضَرْبًا بِالسِّيَاطِ وَلَكِنَّهُ مَا يُسْتَصْعَرُ ذَلِكَ مَعَهُ.

آگاه باشید و به درستی که ظلم سه نوع است: پس ظلمی هست که آمرزیده نمی‌شود گناه آن؛ و ظلمی هست که ترک کرده نمی‌شود عقاب آن؛ و ظلمی هست اینکه آمرزیده شده است و مواخذه کرده نمی‌شود. پس اما ظلم آنچنانی که آمرزیده نمی‌شود، پس آن شریک قرار دادنت، برای خدا، چرا که الله تعالی فرموده: به درستی که الله تعالی نمی‌آمرزد اینکه شرک آرند به او. و کسی را که شریک دادن در عبادت او. و می‌آمرزد آن گناهی را که غیر شرک باشد برای هر کس که خواهد. و اما ظلم آن چنانی که آمرزیده می‌شود، پس آن ظلمی است که می‌کند مرد بر نفس خود در ارتکاب بعض امور قبیحه سهل؛ و اما ظلم آن چنانی که ترک کرده نمی‌شود عقاب آن، پس ظلم بندگانست بعضی، بعضی را. عذاب در آن هنگام - یعنی در روز قیامت - سخت است نه آسان. نیست آن جراحت به کاردها و شمشیرها و امثال آنها، و نه زدن به تازیانه‌ها و لیکن عذابی است که کوچک شمرده می‌شود جراحت و زخم شمشیر و تازیانه در جنب آن.

حاصل این فقره شریفه اعجاز طریقه، آن است که ظلم سه قسم است یکی آنکه آمرزیده نمی‌شود البته، و مخلد در جهنم خواهد بود و آن شریک قرار دادن است برای خدای عزَّوَجَلَّ به شهادت آیه کریمه که آن حضرت صلوات‌الله علیه استشهاد به آن کرده؛ و ظاهر این است که مطلق کفار در عموم این آیه داخل باشند و هرگز مشیت الهی به آمرزش ایشان تعلق نگیرد زیرا که شرک در لغت به معنی کفر نیز آمده. دویم آنکه گاهی آمرزیده می‌شود برای کسی که خدا خواهد و آن ظلم به بندگانست بر نفس خود

نزد بعضی خصلتهای بد مثل مشغولی به لهو و لعب و شنیدن غنا و سازها و نشستن در مجالس فسوق و مراققت فساق و امثال آن. سیم آنکه بندگان بعضی بر بعضی ظلم کنند که این عقاب بسیار شدید است آن را قیاس نتوان کرد به زخم کارد یا شمشیر یا چوب و تازیانه بلکه آن عذابی است که اینها در پیش آن بسیار سهل و حقیر شمرده می شود و فرق در میان این قسم و قسم دوم آن است که در دویم ممکن است که آمرزیده شود و به هیچ وجه مواخذه بر آن نشود به خلاف سیم که هر چند احتمال آمرزش دارد اما موقوف به شرط چند است که یکی از این راضی نمودن مظلوم است از قبیل پس دادن آنچه به ظلم گرفته باشد و بری ساختن ذمه خود از آن و در مقام ادای آن به صاحبان برآمدن تا ممکن باشد و اگر صاحب حق مرده باشد به ورثه یا وارث ورثه او و همچنین ماتعاقبوا و اگر ممکن نباشد به تصدق نمودن برای او و اگر حدی بر ذمه او قرار گرفته باشد تمکین دادن او در اقامت حد یعنی گذاشتن او که او را حد بزنند و امثال آن.

أَفْضَلُ الْمَلُوكِ الْعَادِلُ. أَسْعَدُ النَّاسِ الْعَاقِلُ. أَسْنَى الْمَوَاهِبِ الْعَدْلُ.

فاضل ترین و بلند قدرترین پادشاهان، پادشاه عادل است. نیکبخت ترین مردمان، مرد عاقل است. بلند مرتبه ترین [مواهب الهی عدل است.

یعنی بلند مرتبه ترین آنچه الله تعالی به بنده خود عطا فرموده باشد عدالت است به این معنی که او را توفیق دهد که به مقتضای عدالت عمل نموده خود ارتکاب ظلم ننماید و داد مظلوم از ظالم بستاند و نیز محتمل است که مراد از عدالت در این مقام گناه کبیره نکردن و اصرار بر صغیره نداشتن؛ و هر دو معنی صواب است.

أَفْبَحُّ الظُّلْمِ. أَعَجَلُ شَيْءٍ صُرْعَةٌ الْبَغْيِ.

زشت ترین طریقت ها ظلم است. شتابان ترین [چیزی که به خاک هلاک می اندازد اقویا را، ظلم نمودن و از راه حق برگشتن است.

گفته‌اند صرصر غضب الهی در اطفاء نایرهٔ ظلم ظالم مانند باد است که بر چراغی
وزد و این معنی را به نظم در آورده اوحدی؛ شعر:

پایداری به عدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود

و فی الحقیقه چون فرمانفرما راغب به ظلم باشد هم خلق متوجه فنا و زوال او
می‌گردد و نفوس رعیت سروری او را کاره می‌باشد و هر امری که خلاق بر آن همت
گمارند البته به حصول پیوند؛ و بسا باشد که یک شخص واحد همت بر کاری عظیم
بندد و آن واقع شود چه جای آنکه هزاران جگرگرم ستم‌دیده همت و عزیمت بر امری
گمارند و از منتقم حقیقی به دعا و زاری نصرت و یاری مسئلت نمایند. و در حدیث
وارد شده که هر جگرگرمی را پیش خدا اجر است پس هرگاه مسلمانی با جگرگرمی در
گاه و بیگاه به درگاه دادرس حقیقی رفته شکوه و شکایت آغاز نماید البته اثر عظیم دارد
زیرا که رحمتی که خدای مهربان در دل همهٔ عالمیان انداخته، قطره‌ایست از بحار
بیکران رحمت او و ذره‌ایست از آفتاب عالم‌تاب مکرمت او، و معلوم است که مظلومی
هرگاه نزد مخلوقی از روی عجز و زاری و تظلم و سوگواری نماید دل او البته نرم گشته به
رحم می‌آید و به قدر توانایی اعانت او می‌نماید و اگر عداوت دیرینه داشته باشد،
فراموش می‌سازد؛ پس باید تأمل کند تأمل‌کننده که چون خواهد بود حال، در مقامی که
جمعی نزد خدایی که ارحم الراحمین است در دل شب تار، به زاری زار شکوه و شکایت
اظهار نمایند.

نقل است که بعضی از ملوک به یکی از زهاد زمان خود گفت: مرا دعا کن! زاهد^۱

گفت جمعی کثیر تو را ثفرین می‌کنند و دعای یک کس با نفرین هزار کس چون
مقاومت می‌نماید علی‌الخصوص که مظلوم هم باشند. و یقین حاصل است که اگر عادل

باشد بر خلاف این، همگی همت بر بقای او گماشته، شب و روز ثبات دولت و بقای عمر و شوکت او را از بارگاه احدیت مسئلت می‌نمایند و الله تعالی در کتاب عزیز می‌فرماید که **وَ اَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَمَا لَبِثُوا فِي الْاَرْضِ اِلَّا نَجْفًا**؛ هر چه در دنیا نفع رساند به بندگان خدا بسیار بماند در زمین، اگر چه از جمادات باشد و آنچه موجب ضرر و خلل خلق باشد زود برافتد؛ و این معنی بر هر کسی از مشاهده بسیاری و برکت گوسفند اگر چه در سال یکی می‌زاید، و کمی سگ و خوک و سایر درندگان با وجود آنکه شش و هفت و بیشتر هم می‌زایند واضح و روشن است؛ و به همین سبب و جهت خاندانهای خیر و برکت و شرف در جهان پایدارند و خاندانهای شر و ظلم، بی عاقبت و کم‌مدار؛ چنانچه خاندان بنی امیه و بنی عباس با وجود آنکه مالک شرق و غرب عالم گشتند به اندک فرصتی بر باد فنا و زوال رفتند و خاندان اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم تا قیام قیامت در افزونند و تمام عالم از ایشان مالا مال؛ و در باب تأثیر هم خلق روایات بسیار است و از جمله: حکایتی است مشهور و در کتب سیر مسطور که یکی از ملوک فُوس که ایشان بر سفک دما، جری بوده‌اند نزد بعضی از رایان^۱ هندی پیغام فرستاد که سبب چیست که عمر شما دراز می‌باشد و عمر ما کم، اگر نزد شما در این باب دوایی یا تدبیری باشد از ما دریغ مدارید. آن رای، رسول را موقوف داشت و در جواب آن تعلل و تسویف^۲ نمود تا مدت انتظار از حد گذشت و رسول از طول زمان و مهاجرت اهل و اخوان به جان رسیده، الحاح و بی‌تابی آغاز نمود و جواب خود خواست. چون اضطراب از حد برد، رای گفت: جواب این سؤال موقوف بر امریست و قبل از آن، حصول آن، صورت وقوع نپذیرد. گفت: آن چه باشد؟ اشاره به درختی عالی عادی کرد و گفت تا این درخت کهن سال از پای نیفتد

۱. رعد (۱۳) ۱۷.

۲. رای: راجه، پادشاه هندوستان، حاکم هند.

۳. حماطه و تأخیر کردن.

تو را جواب این سؤال و رخصت عود نباشد؛ رسول حیران ماند که عاقبت کار چه باشد و با رفقا در زیر آن درخت نشست و همت بر سقوط آن بست؛ بعد از اندک زمانی شد، بادی عجیب برخاست و آن درخت عادی را از پای انداخت و در هیچ خاطری نمی‌گذشت که چنان درختی به آن زودی از پای در آید. رسول از آن باد مراد، خوش‌دل شده کشتی امید خود را بر ساحل نجات و مراد نزدیک یافت لاجرم به خدمت رای شتافت و صورت حال عرضه داشت و وفای به عهد خواست؛ رای به او گفت که با خسرو بگو که کوتاهی عمر شما از آن است که بنای عمرها را از پا در آرید و ظلم و ستم بر رعیت روا دارید، پس به این جهت، همم خلائق طالب زوال شما و مقصودشان فزای شما باشد و درازی عمر ما از آن است که سعی در انهدام بنای اعمار نکنیم و آن را عظیم شماریم و به قدر مقدور عدالت نماییم؛ لهذا همتها متوجه بقای اعمار و امتداد ایام ما باشد که نفوس خلائق را در عالم کون و فساد آثار عجیبه است؛ و آنچه خود برای العین در امر درخت مشاهده کردی ما را شاهد عدلست؛ ملک را سلام ما برسان و صورت قضیه را به راستی معروض گردان.

أَسْوَةٌ سُنِّي غَاقِبَةُ الْغَيِّ . أَلَا مَ الْبَغْيِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ . أَحْسَنُ الْعَدْلِ نُصْرَةُ الْمَظْلُومِ .
أَنْقَذِ السَّنَاهِمَ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ .

بدتر [این] چیزی به اعتبار عاقبت گمراهی است. زشت‌تر ظمی آن است که در وقت قدرت داشتن بر ظلم باشد. بهترین عدالتی، نصرت دادن مظلومست. - یعنی رفع ظلم ظالم از او - گذراتر تیری به میان نشاند، تیر دعای مظلوم است بر ظالم. شعر:

تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

بدانکه، اعظم ارکان عدالت، دادخواهی مظلومانست از ظالمان و تیر دعای

ایشان البته رد نمی‌شود گفته‌اند؛ شعر:

گر ضعیفی در زمین خواهد امان غافل افتد در سپاه آسمان

و در همین باب می‌آید که مظلوم حق خود می‌طلبد و الله تعالی عادل تر از آن است که صاحب حقی را از حق او منع نماید. بعضی از محققین مساوی دانسته‌اند در استجاب دعای مظلوم و مضطر، مؤمن و کافر را؛ و گفته‌اند که دعای دو صنف از مردمان البته مستجاب می‌شود خواه مؤمن باشد و خواه کافر؛ یکی دعای مظلوم و دیگری دعای مضطر زیرا که الله تعالی فرموده که *أَمْنَ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا* و از رسول الله صلی الله علیه و آله منقول شده که *دَعْوَةُ الْمُظْلَمِ مُسْتَجَابَةٌ* بعضی از علما شبهه کرده‌اند که در کتاب کریم واقع شده که *وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ* پس بنا بر این دعای کافر مستجاب نباشد و جواب گفته‌اند که آیه مذکوره وارد است در دعای کفار، روز جزا بعد از دخول نار و در آن روز نه برگریستن رحمت باشد و نه دعا و زاری را اجابت؛ پس معلوم شد که ملوک و حکام را نصرت مظلوم از لوازم است و این معنی در وقتی صورت می‌تواند یافت که خود و منسوبان ایشان ظلم ننمایند و مظلوم ظالمان دیگر بدون حاجت و دربان عرض حال خود به ایشان تواند نمود و به این جهت حضرت صلوات الله علیه در عهدنامه مالک اشتر رضوان الله علیه می‌فرماید که *وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَلَا خَاجِبٌ إِلَّا وَجْهَكَ وَلَا تَخْجِبَنَّ ذَا خَاجِبَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ آبَائِكَ فِي أَوَّلِ وُرُودِهَا لَمْ تُحْمَدَ فِيمَا بَعْدَ عَلَى قَضَائِهَا* یعنی می‌باید که نباشد میان تو و میان مردمان پیام برنده مگر زبان تو، و دریانی مگر روی تو و مانع مشو صاحب حاجتی را از آنکه حاجت خود را روبه روی تو عرض کند که اگر منع کرده شود آن صاحب حاجت از در خانه تو در اول بار، ستایش کرده نشوی تو بر قضاء آن حاجت در آخر کار؛ یعنی مدح و ثنا بگزاردن آن حاجت بعد

۱. نمل (۲۷) ۶۲.

۲. رعد (۱۳) ۱۴.

۳. نهج البلاغه صبحی، ص ۴۵۷. این سخن در نامه امام به قثم بن عباس حاکم مکه آمده نه در عهد اشتر.

از آنکه اول بار او را منع کرده باشی از در خود سزاوار نیست برای تو؛ و تو مستحق آن نخواهی بود انتهی. عجب که دورباش^۱ حاجب و چو بدار با نزدیکی درگاه پروردگار صورت بندد و سلاطین سلف و فرماندهان با شوکت و عدت همیشه از دعوت مظلومان محترز بوده‌اند.

در کتب سیر مسطور است که چون سلطان مسعود غزنوی به غزو هند رفت سلاجقه بر خراسان مستولی شدند؛ طغریبک برادر خود ابراهیم را در نیشابور حکومت داد و او ظلم و جور بنیاد نهاد و مردم نیشابور به جان رسیده به او رقعہ نوشتند به این مضمون که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس از این جهان، جهان دیگر است و حاکم آن جهان، ایزد دادگر است؛ اگر سلطان ما دور است خدای ما نزدیکست زنده‌ایست که هرگز نمیرد؛ بیداریست که هرگز نخسبد؛ آگاهیست که هرگز غافل نگردد. ابراهیم چون این رقعہ بخواند هیبتی عظیم در دل او افتاد پس از صفت ذمیمه جور تبری نموده بنای عدل نهاد و خود و رعیت را از عذاب الیم نجات داد.

أَحْسَنُ أَعْمَالِ الْمُقْتَدِرِ الْعَفْوُ. أَفْضَلُ الْمُلُوكِ أَعْفَهُمْ نَفْسًا. أَقْبَحُ شَيْءٍ جَوْرٌ
الْوَلَاةُ.

نیکوترین کارهای صاحب قدرت، عفو نمودن و درگذشتن از تقصیر است. فاضلترین [و بلندترین] قدر پادشاهان، بازدارنده‌تر ایشان است، نفس خود را از ظلم و نافرمانی خدا، قبیح‌تر و زشت‌تر چیزی، ظالم پادشاهان و حاکمان است.

زیرا که نصب ایشان برای رفع ظلم ظالمان و دادخواهی مظلومان از ایشانست هرگاه ایشان خود مرتکب ظلم شوند با وجود آنکه محتاج نمی‌باشند به ظلم نمودن؛ البته این معنی قبیح‌ترین چیزها است نزد خالق و خلائق والله یعلم.

۱. نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم از آن راه دور باشند.

أَفْطَحْ شَيْئاً ظَلَمَ الْقَضَاةَ.

شنیع تر و شدیدتر چیزی، ظلم قاضیان است.

زیرا که نصب ایشان برای اجرای احکام دین مبین است؛ هرگاه ایشان بر خلاف شرع حکم نمایند و بر ضعفا ظلم روا دارند مشخص است که این رسواتر و شنیع تر است از ظلمی که احداث مثلا نماید بر احدی و در بعضی نسخ اقطع به قاف و طای منقطه است به معنی برنده تر؛ و بنابراین معنی چنین می شود که ستم قاضیان قطع کننده تر و برنده تر است رشته عمر ایشان را یادلهای مردمان را به اعتبار زیادتی اثر نظر به ظلم غیر انسان. والله تعالی يعلم.

أَعْدَلُ الْخَلْقِ أَفْضَاهُمْ بِالْحَقِّ. أَفْضَلُ الْمُلُوكِ مَنْ عَمَّ النَّاسَ بِعَدْلِهِ. أَعْدَلُ النَّاسِ مَنْ أَنْصَفَ مَنْ ظَلَمَهُ. أَجْوَزُ النَّاسِ مَنْ ظَلَمَ مَنْ أَنْصَفَهُ. أَجَلُ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ بَسَطَ مِنْهُ الْعَدْلُ. أَفْضَلُ الْمُلُوكِ مَنْ حَسَنَ فِعْلَهُ وَ نَيْتَهُ وَ عَدَلَ فِي جُنْدِهِ وَ رَعِيَّتِهِ. أَعْقَلُ الْمُلُوكِ مَنْ سَاسَ نَفْسَهُ لِلرَّعِيَّةِ بِمَا يَسْقُطُ عَنْهُ حُجَّتُهَا وَ سَاسَ الرَّعِيَّةَ بِمَا تُبَيِّنُ بِهِ حُجَّتَهُ عَلَيْهَا.

عادل ترین خلق، حکم کننده ترین ایشان است به حق. فاضلترین و بلند قدرترین پادشاهان کسی است که اثر عدالت او به تمام مردمان برسد. عادل ترین مردمان کسی است که انصاف دهد یعنی به مقتضای عدالت عمل نماید در حق کسی که ظلم کرده شده باشد. ظالمترین مردمان کسی است که مالک شده باشد، نفس خود را و منتشر سازد از خود عدالت را - یعنی اثر عدالت او به همه کس رسیده باشد - فاضلترین و بلندترین پادشاهان کسی است که نیکو باشد فعل او و نیت او؛ و عدالت نماید در حق سپاهی خود و رعیت خود. و عاقل ترین پادشاهان کسی است که ادب کند نفس خود را از برای رعیت به آن چیزی که ساقط شود ازو حجت ایشان. و ادب کند و تربیت نماید رعیت خود را به آنچه ثابت شود به آن حجت او بر ایشان.

یعنی بنحوی که برای ایشان حجتی و راه سختی برای او باقی نماند. حاصل این است که به عدالت عمل نماید در میان ایشان، و ظلم روا ندارد و داد مظلوم از ظالم بستاند و در احسان و انعام که از لوازم سلطنت است کوتاهی ننماید؛ علی‌الخصوص بر فقرا و مساکین و اهل علم و قطع وظیفه و احسان جمعی که عادت به آن کرده باشند و از اهل استحقاق باشند بدون جهتی که بر همه خلق ظاهر باشد ننماید. مجملأ راه سختی بر رعیت خود ندهد که گویند چرا با ما چنین کردی و حجت ایشان برو ثابت گردد و این تعلیم را باید سهل بشمارد که اسرار در آن مندرجست چنانچه در همین باب مذکور است. والله یعلم.

أَعْدَلُ النَّاسِ مَنْ أَنْصَفَ عَنْ قُوَّةٍ وَأَعْظَمُهُمْ حِلْمًا مَنْ حَلَّمَ عَنْ قُدْرَةٍ.

عادل‌ترین مردمان کسی است که انصاف دهد با وجود قدرت بر ظلم وی انصافی. و عظیم‌ترین ایشان از روی حلم کسی است که حلم ورزد با وجود قدرت و توانائی.^۱
حلم صفتی است که نزد خالق و خلائق ممدوحست و حضرت عزت حبیب خود را به این صفت محمود در کتاب کریم ستوده به قول او عزّ و علا که *فِيْمَا رَزَمْتَهُ مِنَ اللَّهِ لِيُنْتِ لَهُمْ* و اتصاف به آن، ارباب دولت و شوکت و اختیار را بیش از سایر ناس ضرور در کار است زیرا که اهل حاجات و شکایات در اکثر اوقات به سبب هجوم و غموم، تنگ دل و عاجز از تقریر مدعای خود می‌باشند؛ هرگاه والی و حاکم خوشخو و صبور نباشند یکباره لکنت در زبان ایشان بهم می‌رسد و امورشان ضایع می‌گردد و از این جهت آن حضرت صلوات‌الله علیه در عهدنامه مالک رضوان‌الله علیه می‌فرماید که تحمل کن از ایشان درشتی و ناهمواری و ندانستن طریق سخن گفتن را و دور کن از خود تنگ خلقی و تنگ

۱. در حاشیه نسخه نوشته شده: دستورالعمل سلاطین در استماع مطالب ضعفا و منظلّمین.

۲. آل عمران (۳) ۱۵۹.

داشتن از مخالطه ایشان را تا بگستراند الله تعالی بر تو به سبب آن رحمت خود را، و ثابت گرداند از برای تو ثواب طاعت خود را.^۱

گفته‌اند جمشید روزی از وزیر خود پرسید که کدام صفت پادشاهان را ضرور و شایسته‌تر است؟ در جواب گفت: رفق و نرم‌خویی زیرا که به این شیوه، رعیت دعای پادشاه گویند و لشکریان رضای او جویند و امر سلطنت با بند و صفت انتظام یابد که دعا گویی ضعفا و رضا جوئی اقویا باشد.

أَحْسَنُ الْمُلُوكِ خَالاً مَنْ حَسَّنَ عَيْشَ النَّاسِ فِي عَيْشِهِ وَ عَمَّ رِعِيَّتَهُ بِعَدْلِهِ.
 أَنْصَفُ النَّاسِ مَنْ أَنْصَفَ مِنْ نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ حَاكِمٍ عَلَيْهِ. أَجْوَزُ النَّاسِ مَنْ عَدَّ جُورَهُ
 عَدْلًا مِنْهُ أَبْلَغُ مَا تُسْتَجَلَبُ بِهِ النِّعْمَةُ الْبَغْيُ وَ كُفْرُ النِّعْمَةِ. أَعْدَلُ السَّيْرِ أَنْ تُعَامِلَ
 النَّاسَ يَمَّا تُحِبُّ أَنْ يُعَامِلُوكَ بِهِ. أَجْوَزُ السَّيْرِ أَنْ تَتَّصِفَ مِنَ النَّاسِ وَلَا تُعَامِلَهُمْ بِهِ.

نیکو حال‌ترین پادشاهان کسی است که نیکو باشد زندگانی مردمان در ایام زندگانی او، و برساند به جمیع رعیت خود اثر عدالت خود را. انصاف دهنده‌ترین مردمان کسی است که انصاف دهد از نفس خود بدون اینکه حاکمی بر او حکم کند. ظالم‌ترین مردمان کسی است که ظلم کند و ظلم خود را عدالت بشمارد و از جانب خود رساتر چیزی که گشاینده می‌شود به سبب آن عذاب الهی، ظلم نمودن و از راه برگشتن و کفران نعمت نمودن است. میانه‌روترین طریقه آنست که معامله کنی با مردمان به آنچه می‌خواهی که معامله کنند ایشان به آن نحو با تو. دورترین طریقه از عدالت آنست که طلب عدالت کنی از مردمان و خود به آن نحو معامله نکنی با ایشان.

بدانکه این علامت دیگر است سوای آنچه سابق بر این گذشت برای شناختن ظالمترین مردمان از رعایا و پادشاهان؛ بیان این آنکه چنانچه سابق بر این سمت گزارش یافت عدالت امریست که جمیع ناس باید به آن متصف باشند مثلاً بر رعیت لازم است

که عمل نمایند به آنچه ائمه هدی صلوات الله علیهم به آن امر کرده اند شیعیان خود را که اطاعت و فرمانبرداری پادشاهان خود نموده اگر عادلست دعا نمایند که الله تعالی او را پاینده دارد و اگر عادل نیست دعا نمایند که او را به اصلاح آرد و آنچه بر خود نه پسندند بر او نه پسندند و در غایبانه بد او نگویند بلکه به تعظیم و تکریم اسم او بر زبان آرند و غیر ذلک. پس کسی که جمیع این مراتب را توقع داشته باشد از رعیت خود، و مع ذلک بر ایشان ظلم، نماید و خواهد که ایشان در دل با او دوست باشند و بد او نگویند و نافرمانی او ننمایند پس این علامت آنست که او ظالمترین مردمانست چه، درباره خود طلب انصاف می کند و خود با خلق از روی انصاف عمل نمی نماید و علامت دیگر جور حکام احداث نمودن بدعت است و آن طریقه بدیست که موافق احادیث بسیار، گناه آن، و هر که بعد از آن، عمل نماید بر آن، بر کسی است که آن طریقه را احداث نموده الی یوم القيمة. و همچنین است محو نمودن طریقه و دستور عدالت که عدالت گستر آن دیگر در میان خلق قرار داده باشند و فقره آتیه نیز اشاره به این دو علامتست و الله عالم به مقاصد اولیاء.

أَظْلَمُ النَّاسِ مَنْ سَنَّ سُنَنَ الْجُورِ وَ مَخَّ سُنَنَ الْعَدْلِ. إِنَّ أَعْجَلَ الْعُقُوبَةِ عُقُوبَةُ
الْبَغِيِّ إِنَّ أَسْوَأَ الْمَعَاصِي مَعَبَّةَ الْعِي.

ظالم ترین مردمان کسی است که اخذ کند - یعنی بدعت کند - طریق های ظلم را و محو کند طریق های عدالت را. به درستی که شتابان تر عذابها، عذاب ظلم نمودن و از طریقه حق بدر رفتن است. بدرستی که بدترین گناهان به حسب عاقبت گمراهی است.

یعنی طریقه حق را گذاشتن و به راههای باطل گمراهان شتافتن.

إِنَّ أَسْرَعَ الشَّرِّ عِقَاباً الظُّلْمُ. إِنَّ أَعْظَمَ الْمَثُوبَاتِ مَثُوبَةُ الْإِنصَافِ. إِنَّ مِنْ الْعَدْلِ
أَنْ تُنصِفَ فِي الْحُكْمِ وَ تَجْتَنِبَ الظُّلْمَ. إِنَّ الْقَبِيحَ فِي الظُّلْمِ يَقْدِرُ الْحُسْنِ فِي الْعَدْلِ.

إِنَّ الْرُّهْدَ فِي وِلَايَةِ الظَّالِمِ بِقَدْرِ الْرَغْبَةِ فِي وِلَايَةِ الْغَادِلِ. إِنَّ مِنْ فَضْلِ الرَّجُلِ أَنْ يُنْصِفَ مَنْ لَمْ يُنْصِفْهُ وَ يُحْسِنَ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِ. إِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ مُجَابَةٌ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ لِأَنَّهُ يَطْلُبُ حَقَّهُ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَمْنَعَ ذَا حَقٍّ حَقَّهُ.

به درستی که شتابان تر بدی از روی عذاب، ظلم است. به درستی که عظیم تر ثوابها، ثواب عدالتست. به درستی که از جمله عدل این است که انصاف دادی و عدالت ورزی در حکمی که میان دو کس می‌کنی؛ و دوری کنی از ظلم و ستم. به درستی که زشتی و قباحت در ظلم نمودن به قدر نیکوئی است در عدالت کردن. به درستی که دوری جستن و بی‌رغبتی مردمان در پادشاهی ظالم، به قدر رغبت و خواهش ایشان است در پادشاهی عادل. به درستی که از فضیلت و کمال مرد این است که انصاف دهد در حق کسی که انصاف ندهد در حق او، و نیکوئی کند با کسی که بدی کند با او. به درستی که دعای مظلوم مستجابست البته نزد الله تعالی به واسطه آنکه او طلب حق خود می‌کند و خدای عزوجل عادل‌تر است از آنکه منع کند صاحب حقی را از حق خود.

تیر دعای مظلومان رد نشود و البته به هدف اجابت آید و همیشه ملوک و فرمانفرمایان عظیم‌الشان در هر زمان از شکوه و شکایت مظلومان و پیر زالان گریزان و هراسان بوده‌اند چه عرب و چه عجم چه اهل هدایت و چه اهل ضلالت، و می‌دانسته‌اند که آنچه هنگام دعا سرانگشت نرم زن پر کند در گاه دعا، هزاران هزار نیزه و شمشیر نکند. شعر:

خرابی کند مرد شمشیر زن نچندانکه درد دل پیر زن

حکایت؛ [نافعه مؤثره] معتصم عباسی پادشاهی بود به غایت غیور و قهار نقل کرده‌اند که او را هشت هزار غلام بود و ضبط ایشان بسیار مشکل می‌نمود. مردم بغداد از ایشان تعب و عنا و زحمت و جفا می‌کشیدند و بی‌حفاظی‌ها می‌دیدند. روزی پیر زنی سر راه بر معتصم گرفت و بی‌محابا و مبالات فریاد برداشت! معتصم عنان بکشید! پیر زن

گفت: غلامان تو پردهٔ ناموس ما دریدند کار به جان و کارد به استخوان رسیده، غلامان خویش برگیر و از شهر ما بیرون شو و اگر نه با تو مقاتله کنیم و بنای دولت تو از بیخ برکنیم! معتصم از گفتار پیر زن متعجب شد گفت: ای عجزه با کدام لشکر و سپاه با من مقاتله کنی؟ پیر زن دست به آسمان برداشت و گفت با این سرانگشتان نرم که در دلهای شب تار، به خدای جبار خود بردارم و پیش رحمت او بر آرم و تو را به قهر و انتقام او بسپارم. معتصم چون این سخن شنید بر خود بلرزید. گفت: ای مادر سخن تو پذیرفتم مرا چندان مهلت ده که با غلامان خویش از شهر بیرون روم. گویند هم آن روز با غلامان و نزدیکان خویش بیرون رفت و زمین سامره را برای خود اختیار نمود و در آن موضع شهری بنا نهاد و بغایت عظیم که آثار آن ظاهر است؛ حکیم سنائی:

ای بسا تاج و تخت مرحومان	لخت لخت از دعای مظلومان
ای بسا نیزهای گنجوران	شاخ شاخ از دعای رنجوران
ای بسا تیرهای جباران	تار تار از دعای غمخوران
ای بسا بادگیر و طارم ^۱ و تیم ^۲	زیر بالا ز اشک چشم یتیم
ای بسا رایب عدوشکنان	سرنگون از دعای پیر زنان

از سلطان محمود غزنوی در کتب سیر مسطور است که می‌گفته که من از نیز شیرمردان آن قدر نمی‌ترسم که از دوک پیر زنان شعر:

آنچه یک پیرزن کند به سحر نکند صد هزار تیر و تبر

آورده‌اند که احمد بن طولون^۳ در اول پادشاهی خود ظالم بود و مردم از ظلم او به

۱. خانه و ساختمان باکیفیت خوب که اختصاص به اعیان و امیران دارد.

۲. تیم بمعنی تیمچه و کاروانسرا.

۳. احمد بنیادگذار سلسله بنی طولون در مصر و شام. این سلسله از سال ۲۵۴ تا ۲۹۲ به استقلال حکومت کرد.

جان رسیدند به سیده نفیسه که گویند مزار او در مصر مقصد زوّار اقطار است^۱ استغاثه و شکایت بردند؛ سیده گفت: او چه وقت سوار شود؟ گفتند؛ فردا. پس رقعہ نوشت و بر رهگذر او به ایستاد؛ او سیده را بشناخت و پیاده گشت و رقعہ از او بگرفت و بخواند. در رقعہ نوشته بود آنچه حاصل مضمونش این است که خدای عزیز شما را بر عباد خود مالک و پادشاهی داد؛ شما به پاداش آن، عباد رحمن را اسیر و عبید خویش ساختید و قدرت و مکتب بخشید؛ پس بر بندگان او قهر و ظلم نمودید، و نعمت فراوان و دستگاہ بی پایان عطا کرد؛ پس راه جور و سختی و بیراهی با ودایع الهی سپردید، و رزق خویش بر شما فرو بارید خزاین رحمت بر شما بگشاد و شما ارزاق عباد بریدید و در خیرات به بستید، و با این حال به تحقیق می دانید که تیر دعای مظلومان در سحرگاہ بر هدف اجابت و نشانه استجابت آید و خطا نگردهد و علی الخصوص از ارباب دلہای گرم و نفسہای گرسنه و بدنہای برهنه بکنید آنچه می توانید و آنچه می خواهید که ما صبر کننده ایم، و جور کنید چندانکه خواهید که ما به خدای خود پناه گیرنده ایم و ظلم کنید که ما به سوی حاکم روز جزا شکایت برنده ایم وَ سَتَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^۲ یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم کردند که به کدام بازگشت، خواهند بازگشت نمود. والسلام. این طولون چون این نامه بخواند عظیم به ترسید و از ظلم و ستم دست کشید و به عدالت و دادخواهی گروید.

إِنَّ السُّلْطَانَ لَأَمِينٌ لِلَّهِ فِي الْخَلْقِ وَ مُقِيمٌ الْعَدْلِ فِي الْإِبِلَادِ وَ الْغِيَادِ وَ وَزَعْتَهُ فِي الْأَرْضِ. السُّلْطَانُ وَزَعَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.

۱. سیده نفیسه فرزند زیدبن حسن علیه السلام می باشد. وی در قرن نخست هجری و احتمالاً اوائل قرن دوم هجری می زیسته و بنا بر این نباید فصد مذکور متن ارتباطی با وی داشته باشد درباره وی و قبر او در مصر بتگرید: عمدة الطالب ص، ۷۰ (طبع نجف)، المجدی، ص ۲۰ (طبع قم).

بدرستی که پادشاه هر آینه امین خداست در خلق و برپا دارنده عدل است در بلاد و عباد و حاکمانی که از جانب او منصوبند در زمین. سلطان و صاحب فرمان، بازدارندگان خداوند در زمین او.

که با رعیت از ضرر تغلب و تسلط یکدیگر محفوظ می‌مانند و از قتل و غارت یکدیگر ممنوع می‌گردند «وزعه» جمع و ازع است به معنی والیان مانعان از محارم الله - کذا فی القاموس^۱ - بر هر صاحب بصیرتی واضحست که اگر وجود پادشاهان با اقتدار نباشد - نعوذ بالله منه - مردمان به حکم الدُّنْيَا حَيْفَةً وَ طَائِبًا كِلَابًا یکدیگر را می‌خورند چه جای مال بردن و زن و فرزند کشیدن، علی‌الخصوص در زمانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده و امام زمان صلوات الله و سلامه علیه به سبب مصالح و موانع، ظهور نمود باشد و گفته‌اند که آنچه الله تبارک و تعالی به محض لطف و شفقت خود و مصالح نظام عباد و بلاد به سبب وجود پادشاهان صاحب عدل و داد دفع می‌نماید از شرور اشرار بیشتر است از آنچه به قرآن دفع می‌کند از اضرار، ولیکن این صفت پادشاهان عادل و سلاطین منصف است و بعضی ملوک جائر که دست ظلمه از مظلومین کوتاه نگردانند و داد ضعیف از قوی نگیرند و اجرای احکام سید المرسلین ننمایند بلکه خود به ظلم و تعدی و خلاف شرع گرایند و دیگران نیز بنا بر مضمون اَلنَّاسُ عَلٰی دِينِ مَلُوْكَهِمْ متابعت ایشان نموده به خلاف اوامر الهی عمل نمایند که بر ایشان «وزعه الله» صادق نیاید بلکه اگر اعوان الشیطان گوئی شاید و زمان اقتدارشان البته نیاید و به زودی برآید.

إِنَّ أَفْضَلَ قَرَّةٍ عَيْنٍ الْوَلَاةُ اسْتِغَامَةَ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَ ظُهُورَ مُوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَ إِنَّهُ لَا يَظْهَرُ مُوَدَّةُكُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ.

۱. وهم الولاة المانعون من محارم الله تعالى.

به درستی که نیکوترین چیزی که موجب خوشحالی و سرور والیان و حاکمان می‌گردد اقامت عدالت است در بلاد؛ و ظاهر شدن دوستی رعیت. و به درستی که ظاهر نمی‌گردد آثار دوستی از ایشان مگر به سلامت سینه‌های ایشان.

یعنی به خالی بودن دل‌های ایشان از کینه و بغض والی و حاکم پس باید والی به نحوی رعایت مصالح عامه خلایق نماید که با او، سینه‌اخیار، بی‌اختیار صاف و بی‌غبار باشد و این معنی بدون آگاهی والی در تعیین عمال خجسته اعمال و نزدیکان صادق الاقوال صورت نپذیرد.

منقول است که نوشیروان عادل می‌گفته که من به سه کس محتاجم؛ اول: عاملی که خراج رعیت به من رساند چنانچه بر ایشان ستمی ننماید. دوم: شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم از روی طمع نکند. آن‌گاه آهی سرد از دل پردرد کشیده گفت: دریغ از میوم: گفتند آن کیست؟ گفت: آنکه حاجت مردمان بر من عرض کند چنانچه باید، بی طمع و توقع و چنین کسی پیدا نیست!

إِنَّ الْعَدْلَ مِيزَانُ اللَّهِ الَّذِي وَضَعَهُ لِلْخَلْقِ وَ نَصَبَهُ لِإِقَامَةِ الْحَقِّ فَلَا تُخَالِفُهُ فِي مِيزَانِهِ وَلَا تُعَارِضُهُ فِي سُلْطَانِهِ.

به درستی که عدل میزان الله تعالی است آن چنان میزانی که وضع کرده است آن را برای خلق، و نصب کرده است آنرا برای برپا داشتن حق. پس مخالفت مکن با خدا در میزانی که او قرار داده و معارضه مکن با او در پادشاهی او.

این کلام بلاغت نظام ولی ملک علام علیه صلوات الله ما کرّ اللیالی والایام در تهدید و وعید اهل ظلم به غایت الغایت تمام، برازنده گوش هوش زمره انامست که از تهدید جانگداز هوش پردازان بر خود بلرزند و از جور و ستم بگریزند. و به طریقه حق عدالت گستری بگروند و به راهی که نپسندیده حضرت حق و مالک‌الملک مطلق است

نروند و از میزانی که الله تعالی برای مصلحت عباد خود وضع و نصب فرموده مخالفت نجویند و طریق معارضه پادشاه پادشاهان را، در پادشاهی او به قدم گمراهی نپویند و نمی‌شاید که این تهدید عظیم را از باب بصیرت و ذکاء؛ سهل شمارند بلکه باید بر عمل به مقتضای آن همت گمارند زیرا که به یقین دانسته‌اند که تاب صدمهٔ اضعف مخلوقات او ندارند و به رأی العین دیده‌اند که نمرود صفتانِ ظلم نهاد، با آن همه شوکت و عظمت و عناد در مصاف یک پشهٔ ضعیف جثه او طاقت نمی‌آرند؛ پس مناسب جمیع افراد بشر آنست که دماغ پریاد نخوت و غرور خود را در این معارضه رنجه نسازند و پیکر حقیرتر از مور خود را در زیر لگدکوب قهر جبار حقیقی نیندازند که این نه میدانی است که جلوه گاه ملوک زمان بلکه عامه مخلوقان از جمله انس و جان تواند بود یا احدی از بنی نوع انسان سست بنیان، جان ناتوان به سلامت از آن مرکه تواند ریود و يعلم الله که اگر در این باب نمی‌بود مگر این حدیث شریف کافی بود برای زجر و منع از ظلم و عمل به مقتضای عدل در حکم و غیر حکم: **إِنَّكَ إِنْ أَنْصَفْتَ مِنْ نَفْسِكَ أَزَلَفَكَ اللَّهُ**: به درستی که اگر تو انصاف دهی از نفس خود، مقرب می‌سازد الله تعالی تو را نزد خود.

آفَةُ الْعَدْلِ الظَّالِمِ الْغَادِرُ. آفَةُ الْعَمْرَانِ جَوْرُ السُّلْطَانِ. آفَةُ الْأَعْمَالِ عَجْرُ الْعَمَالِ. آفَةُ الْإِقْتِدَارِ الْبَغْيُ وَالْعَتْوُ. إِذَا وُلِّيتَ فَاعْدِلْ إِذَا تَغَيَّرَتْ نِيَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ.

آفت عدالت ظالمی است که صاحب قدرت باشد بر ظلم. آفت آبادی‌ها ظلم پادشاه است. آفت کارها عجز کارگزاران است. آفت اقتدار، ظلم و تکبر و تجاوز از حد است. هرگاه متولی و مباشر امور سلطنت شدی، پس عدالت کن.

اشاره است به اینکه احوال زمان تابع اخلاق سلطانت است از ظلم و عدل و نیکوکاری و بدکاری و سایر عادات و اطوار بلکه خوشی و سختی و فراخی و تنگی

مردمان و زیادتی ربع^۱ و نقصان مزروعات و محصولات تابع تبت و همت سلطان و سیرت اوست. و ابن میثم رضوان الله علیه در شرح خود روایت کرده از نوشیروان عادل که او جمع کرد عمال ولایات خود را و عقد مروارید گرانمایه در دست می گردانید گفت: هر کس که بگوید چه چیز بیشتر ضرر می رساند حاصل و مزروعات را و ناقص می گرداند ربع و ارتفاعات را، این مروارید را در دهن او گذارم. هر کس سخنی گفت؛ یکی گفت: نیامدن باران؛ و یکی گفت: آمدن ملخ و یکی برودت و اختلاف هوا و برین قیاس. کسری با وزیر خود گفت: تو بگو که من گمان می برم که عقل تو با عقل جمیع رعیت برابری می کند و افزون می آید. او گفت: تغییر تبت سلطان در رعیت و فساد رای او در عدل و مرحمت. گفت: لَلَّوْ دُرُّ اَیْکَ، برای این عقل تو را، ملوک شایسته این مقام داشته اند و سزاوار این منزلت دانسته اند؛ آن در تبتیم را در دهن او گذاشت.

و نیز بر طبق این حدیث شریف وحی ترجمان، حکایتی در ابواب الجنان^۲ از ابن عباس منقولست که یکی از ملوک، از دارالملک خود به وضعی مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود می گشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور سیرکنان می گذشت تا روزی به منزل مردی نزول نموده میهمان او گشت. آن مرد را گاوی بود جهت ضیافت میهمان، آن گاو را دوشید؛ آنقدر شیری که از سی گاو دوشند، از آن یک گاو حاصل شد. پادشاه بعد از دانستن این معنی از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو، برگرد خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید. پادشاه گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده؟ صاحبش گفت: نه ولیکن گمان آن دارم

۱. نمو کردن، بالا آمدن.

۲. ظاهراً مقصود وی کتاب ابواب الجنان اثر مولی عبدالرفیع الدین محمد بن فتح الله قزوینی (م ۱۰۸۹) است. رک: الذریعه، ج ۱، ص ۷۶.

که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد، چه، هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی می‌نماید، برکت از اموال رعیت می‌رود. پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را به مَصقل خیر اندیشی از آئینه ضمیر زدود. چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد؛ پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور [و] ظلمی به درگاه الهی تائب گردید و زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را به شیر آن گاو، از عروق طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید.

و از این قبیل است حکایتی نیز از بهرام گورد در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن این است که بهرام روزی در جدت هوا و شدت گرما، به در باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید؛ باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ، سال چند می‌شود؟ گفت به سیصد دینار می‌رسد! پرسید که خراج دیوان چند می‌دهی؟ گفت: پادشاه ما از باغ خراج نمی‌گیرد؛ و باغبان نمی‌دانست که او پادشاه است. بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر به خزانه عاید می‌تواند شد و به رعیت نیز زیانی چندان نمی‌رسد؛ بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند. بعد از تصمیم این عزم، دیگر باره باغبان را به آوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد؛ باغبان رفته این مرتبه آب انار را دیر و کم آورد؛ بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی؟ گفت: ای جوان مرا تقصیری نیست؛ ظاهراً پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن، برکت از میوه رفته است که آنچه دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه ده انار فشردم و آن قدر آب حاصل نشد! بهرام از آن سخن متأثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید. باغبان رفته به دستور

نخستین در دم قدح را لبریز آورد با روی خندان گفت: که گویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار این قدر آب حاصل گردید!

إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ.

هرگاه افروخته شود غضب پادشاه، مسلط می‌شود بر او شیطان.

بدانکه کمال عقل آدمی در آنست که غضب او را از جا نبرد و وقت غضب خودداری تواند نمود تا در معصیت نیفتد، علی‌الخصوص سلاطین و ارباب دول که حکم ایشان بر نفوس و ابدان روان و نافذالفرمان زمان باشند، چه اگر غضوب باشند عالمی در محنت و بلا و جفا و عناء گرفتار گردند و از کتب سیر و تواریخ معلوم می‌شود که طریق ملوک عدالت آیین در هر زمان آن بوده که هر حکم که در وقت غضب از ایشان صادر می‌شده اجرای آن به فرمان ایشان چندان موقوف بوده که آن غضب ساکن شود و بار دیگر بر ایشان عرض نمایند تا به نظر صواب و تأمل عقل، در آن تفکر و تدبر نمایند. اگر انفاذ آن را صواب دانند اجرا و الا تسخ نمایند؛ و به آنچه صلاح دین و دولت در آن باد عمل نمایند. الحاصل که این صفت به غایت مذموم و ناپسندیده است از همه کس علی‌الخصوص پادشاهان نافذالحکم که ایشان را در این فعل قبیح هیچ گونه عذری نمی‌تواند بود؛ به سبب آنکه ایشان بدون آنکه استعمال آلت غضبی نمایند جمیع اوامر ایشان نافذ است و احکام ایشان مطاع؛ محتاج نیستند که گرم شوند و غضب و تندگی و سفاهت ظاهر بسازند. گفته‌اند طش^۱ و تندگی بر مثال تیر باشد که چون از شصت کماندار جهت، بر گردانیدن محال باشد و حلم و سنجیدگی مانند شمشیر که در دست شجاع باشد هر وقت که خواهد به کار برد و قبضه اختیار در کف اقتدار او باشد و لنعم ما قیل شعر:

۱. طش: باران ریزه.

شکيب آورد بندگان را کليد شکيبنده را کس پشيمان نديد

و در اخبار وارد شده که از حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - پرسیدند که سخت ترین همه چیزها چیست؟ فرمود: خشم خدای تعالی! گفتند به چه چیز از خشم او امان توان یافت؟ گفت: به فرو خوردن خشم خویش. و تمام این مطلب در باب حلم و غضب و منافع و مضار آن می آید: انشاء الله تعالی.

إِذَا مَلَكَ الْأَزَادُ هَلَكَ الْأَفْضَلُ. إِذَا كَانَ الْبَقَاءُ لَا يُوجَدُ فَالْتَعِمْ زَائِلٌ. إِذَا اسْتَوْلَى اللَّئَامُ اضْطَهَدَ الْكِرَامُ. إِذَا فَسَدَ الزَّمَانُ سَادَ اللَّئَامُ. إِذَا رَأَيْتَ مَظْلُومًا فَاعِنْتَهُ عَلَى الظَّالِمِ.

هرگاه پادشاه شوند ادانی و ناکسان، هلاک می شوند فضیلتی آن زمان - هرگاه بوده باشد اینکه باقی بودن در دنیا یافت نمی شود، پس نعمت دنیا زایل و برطرف شدنی است البته. هرگاه مستولی شوند ناکسان و لثیمان در زمانه، مهجور و مظلوم می شوند مردمان عزیز و گرامی. هرگاه فاسد شود مزاج زمانه، بزرگ و سرکرده می شوند لثیمان و ناکسان. هرگاه به بینی مظلومی را، پس اعانت کن او را بر ظالم.

یعنی به مقدار قدرت و توانایی خود رفع ظلم از او بکن و ترک یاری و مددکاری مظلوم مکن تا به این مداهنه از دین برنگردی. حکما گفته اند: بزرگترین لذتهای اصحاب همم عالیه و نفوس متعالیه آنست که به فریاد مظلومان رسند یا کرم و احسانی به موقع یا حکمی به حق یا قضاء حاجتی از حاجات بندگان خدا نمایند و این علامت نجات است و هر که از این معانی لذت و سرور نیابد معنی انسانیت و نشان شرافت نفس در او نخواهد بود و اشاره به وجوب آن و بعضی ثمرات آن شد در این باب.

إِذَا رَغِبْتَ فِي الْكَلَامِ فَاجْتَنِبِ الْمُخَارِمَ.

هرگاه رغبت کردی در سخن گفتن، پس اجتناب کن حرام های آن را.

یعنی آنچه در شرع نهی از آن واقع شده مثل کذب و افترا و فحش و استهزا و غیر آنها.

الْعَدْلُ يُزِيحُ الْعَاوِلَ بِهِ مِنْ تَقْلِيدِ الْمَظَالِمِ. إِذَا تَقَدَّ حُكْمُكَ فِي نَفْسِكَ تَدَاعَتْ
 أَنْفُسُ النَّاسِ إِلَى عَدْلِكَ. إِذَا حَدَّثَكَ الْقُدْرَةُ عَلَى ظَلْمِ النَّاسِ فَأَذْكُرْ قُدْرَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ
 عَلَى عَقُوبَتِكَ وَ ذَهَابَ مَا آتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَنْهُمْ وَ بَقَاؤُهُ عَلَيْكَ.

عدالت نمودن به راحت می اندازد عمل کننده به آن را از گردن گرفتن مظلما. هرگاه نافذ شد و اثر کرد حکم تو در نفس تو - یعنی منع کردی نفس خود را از ارتکاب ظلم و قبايح و ممنوع شد به منع تو و مؤدب شد به ادب تو - اجتماع و اتفاق می کند نفس های مردمان به عدالت تو - یعنی به عادل دانستن تو - . چون قدرت بر ظلم و ستم، تو را بر آن دارد که بر مردمان ستم نمایی، پس یاد کن قدرت الله تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی، از ایشان خواهند رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن تا قیامت بر تو خواهد آمد.

چه خوش گفته سعدی:

حکایت کنند از یکی نیک مرد	که اکرام حجاج یوسف نکرد
به سرهنگ دیوان نگه کرد تیز	که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای	عجب داشت سنگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست	بپرسید کین گریه و خنده چیست
بگفتا همی گریم از روزگار	که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک	که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک
شفاعتگری گفت ای شهریار	چه خواهی ازین پیر ازو دست دار
که جمعی بر او تکیه دارند و پشت	نه خلقی توانی به یکبار کشت

بزرگی و عفو و کرم پیشه کن
 شنیدم که نشنید و خونس بریخت
 ز خوردان اطفالش اندیشه کن
 ز فرمان داور، که تاند گریخت؟
 بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت
 بخواب اندرش دید درویش و گفت
 دمی پیش بر من سیاست نراند
 عقوبت بر او تاقیامت بماند
 إِذَا بَنَى الْمَلِكُ عَلَى قَوَاعِدِ الْعَدْلِ وَ دَعَمَ بَدْعَائِمِ الْعَقْلِ نَصَرَ اللَّهُ مُوَالِيَهُ وَ خَدَلَ
 مُعَادِيَهُ.

هرگاه بناگذارد پادشاه افعال خود را بر قاعده‌های عدالت و استوار کند آنها را به ستونهای عقل، نصرت می‌دهد الله تعالی دوستان او را، و ترک یاری و نصرت دشمنان او می‌کند. به این معنی که ایشان را بخود وا می‌گذارد و هر که را او به خود واگذارد البته هلاک می‌شود.

إِذَا زَادَ عُجْبُكَ بِمَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ فَحَدَّثَتْ لَكَ أُهْبَةٌ أَوْ مَخِيلَةٌ فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قُدْرَتِهِ مِمَّا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُلَيِّنُ مِنْ جِمَاحِكَ وَ يَكْفُفُ مِنْ غَرْبِكَ وَ يَفِيئُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ.

هرگاه زیاد شود عجب و خودپسندی تو به آنچه در تحت تصرف تو هست از پادشاهی و سلطنت تو، پس بهم رسد برای تو نخوت و تکبر و عظمت یا گمان آنها؛ پس نظر کن به سوی بزرگی و عظمت پادشاهی الله تعالی که بالای تست و قدرت او را از جمله آنچه قادر نیستی بر آن از نفس خودت - به این معنی که از نفس خودت نتوانی اذیت سهلی دفع نمود - پس به درستی که این نرم می‌کند بعضی از سرکشی و نافرمانی ترا و باز می‌دارد تو را از تندوی و دوری تو را از راه حق و باز می‌گرداند به سوی تو آنچه را که رفته است از تو از جمله عقل تو.

این کلام اعجاز نظام آن برگزیده حضرت خالق و طیب قلوب خلائق، اشاره به معالجهٔ مرض مهلک عجب و خودپسندیست که از جمله ملکه عمدهٔ امراض باطنی

است و سبب آن نظر نمودن در استیلا و استعلاست که شخص را حاصل می‌شود در حین ذهول و غفول از عظمت و استعلا حق تعالی به وسوسهٔ شیطان بر نفس او؛ پس علاج و دوا و شربت نافع ازین مرض مهلک خفت فرا^۱ آن است که نظر و تأمل کنی و تفکر و تدبیر نمایی در عظمت و پادشاهی و توانایی الله تبارک و تعالی و استیلا به او بر تو و قدرت او بر سلب جاه و عظمت بلکه نعمت حیات و صحت توجه این معنی نرم می‌کند سرکشی تو سن نفس اماره و نافرمانی و تندگی او را برمی‌گرداند به او عقل رفته او را. بدانکه عجب و خودپسندی محکمترین دامهای شیطان و او پیوسته در کمین و منتظر آنست تا باطل گرداند در آن حال آنچه حاصل شده باشد از نیکویی اعمال، تا ایمان انسان بستاند و به روز خود نشانند و یک باب در این کتاب در مذمت این فعل ناصواب و تحذیر و تخویف از آن مذکور است و این مرضی است که عباد و صلحا و افاضل و علما و ملوک و امرا کمتر از آن خلاص یابند مگر به فضل الهی و قوت ایمان شفا یابند. بسا عابد پاک نهاد که سالها به طریقه حق و سداد کمر عبادت و اجتهاد بر میان جان بسته و از علایق دنیای دون گسسته و دست از لوٹ آن شسته، شیطان لعین که پیوسته در کمین او نشسته به خاطر او رسانیده که حق عبادتی که من در مدت عمر خود نموده‌ام و طریق حق پرستی و گریه و زاری که به حفظه اعمال خود سپرده‌ام، خارج از طوق انسان، بلکه دایرهٔ امکانست؛ به همین قدر عجب، سعی خود باخته و به این تلبیس ابلیس کار خود ساخته.

چنانچه مشهور است که زاهدی هفتاد سال به عبادت معبود به حق مشغول بود، وقتی به وسوسهٔ شیطان لعین به عبادت خود اعجاب و افتخار نمود و بر سیل اتفاق به بادیه افتاده از تشنگی مشرف بر هلاک شده برای ارشاد و هدایت او ملکی به فرمان رب

الارباب با قدحی پر آب بر او ظاهر شد؛ زاهد، زاری کرد و هفتاد ساله عبادت به دم آب فروخت. پس ملک به او گفت: عبادتی که قیمت دم آبی باشد قابل نیست که به آن نازی و از روی خودپسندی این همه باد غرور در کاخ دماغ اندازی. و همچنانکه اعجاب و خودپسندی باعث نقص ثواب و احتیاط عبادات می شود، همچنین موجب زوال نعمت دنیا نیز می گردد. برای عبرت و اتعاظ خودپسندان بلکه ملوک و پادشاهان قصه الب ارسلان کافیست که با چنان عدت و شوکت بیکران و عساکر و انصار بی پایان به دست خسیس ترین لثیمان یوسف کوتوال قلعه غازیان گرفتار گشته به قتل رسید و بعد از ضربت خود متنبه شده در آن حال می گفت که هیچ وقت مرا این عجب و غرور روی نداده بود که امروز، زیرا که در فراز پشته دیدم که چندانکه چشم کار می کند اثر سیاهی سپاه منست و چون به کثرت لشکر اعجاب نمود لاجرم به دست کوتوالی کشته شدم.

بِالْعَدْلِ تُصْلِحُ الرَّعِيَّةَ. بِالْفِكْرِ تُصْلِحُ الرُّوَيْتَةَ.

به سبب عدالت نمودن اصلاح کرده می شود رعیت. به سبب فکر نمودن اصلاح کرده می شود و نظر و تأمل و تدبیر در امور.

اشاره است به اینکه در احکام بلکه مطلق کلام، تفکر و تدبیر و تأمل لازمست چه اگر شخص قبل از تأمل حکمی کند یا سخنی گوید غالب این است که از صلاح و صواب دور و به فساد و خطا نزدیک می باشد و بعد از تأمل از این غائله عاریست؛ چنانچه گفته اند: نگو کو اگر دیر گویی چه غم.

بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ. بِالْبَغْيِ تَجْلُبُ النِّقَمُ.

به سبب ظلم نمودن زایل می شود نعمت های الهی. به سبب [بغی] کشیده و آورده می شود به سوی ظالم خشمها و عذاب های غیر متناهی الهی.

این نیز از جمله تهدید است زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز است مر

طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را که به صفت خبیثه ظلم، نعمت دولت و ثروت از دست می‌رود بلکه به شومی آن احوال ممکنست زیون و تخت و دولت نیز سرنگون می‌گردد و از کلام بعض اکابر است که **الْمَلِكُ يَتَّقِي بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَتَّقِي بِالْجُورِ مَعَ الْإِيمَانِ** یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می‌باید؛ و اگر قرین جور باشد با وجود ایمان بقایی نمی‌دارد.

إِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَاصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِأَصْحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ إِعْذَارًا تَبْلُغُ فِيهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

اگر گمان برند رعیت به تو ستمی و انحرافی از عدالت، پس اظهار کن بر ایشان عذر خود را. و بگردان از خود گمان‌های ایشان را به اظهار تو عذر آن. پس به درستی که می‌رسی در آن به مطلب خود از تقویم ایشان بر حق.

غرض اینکه چون رعیت، والی و حاکم را متهم به جوری دانند، باید والی عذر خود بر ایشان ظاهر گرداند و آن گمان غلط را از ایشان رفع کند نه اینکه از عالم غرور در امثال این مقام اعدار و اعلام به حقیقت حال را از خود، نقص و عار داند و از اظهار آن استنکاف نماید و به روی خود نیاورد و راه حرف در آن باب ندهد؛ پس او را عامه خلایق جفاکار و راغب پرحیف و میل داند و دل از دوستی او بگردانند و بغض او در دل گیرند و فرمان او از روی رغبت نبرند چرا که مجبول است طباع مردم عالم به محبت عادل و بغض ظالم بدون اختیار؛ و چون واضح گردد نزد رعیت صواب والی و نیکو گردد به او گمانهای ایشان، آسان باشد بر والی تقویم ایشان یعنی راست کردن ایشان و امور ایشان بر جاده حق و طریق مستقیم عدالت.

بِالسِّيَرَةِ الْغَادِلَةِ يَفْهَرُ الْمُنَاوِي.

به سیرت نیکو و روش خوب و طریق صواب مقهور می‌شود دشمن و بدخواه.

به اعتبار آنکه سیرت پسندیده و عادات حمیده، موجب میل دلهای خلق و یاری نمودن و نصرت دادن ایشان، و این معنی موجب غلبه نمودن بر دشمنانست. و ممکن است که مراد این باشد که ارباب هم عالیه باید به سیرت پسندیده بر دشمن غلبه نمایند؛ چنانچه گفته‌اند: اگر خواهی بر دشمن غالب گردی و از او انتقام کشی در علم و کمال و مجد و افضال خود بیفزای و به مکارم اخلاق و شرایف اوصاف نصفت و عدالت متصف باش تا دشمن از آن غصّه به درد بی درمان و رنج بی پایان گرفتار گردد. و ممکن است مراد این باشد که شخص باید در طریق غالب شدن و قهر نمودن بر دشمن و انتقام کشیدن از او، طریق صواب و روش عدل منظور دارد و به هیچ وجه از طریقه عدالت تجاوز ننماید و الله اعلم بمقاصد اولیائه.

يَا كِتْسَابِ الْفَضَائِلِ يَكْتَبُ الْمُعَادِي. بِنَسِ السِّيَاسَةِ الْجَوْرِ. بِنَسِ الدُّخْرِ فِعْلُ
الشَّرِّ. بِنَسِ الظُّلْمِ ظَلَمَ الْمُسْتَسْلِمِ. بِنَسِ الرَّأْدِ إِلَى الْمُعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ. تَاجُ
الْمَلِكِ عَدْلُهُ.

به کسب نمودن فضیلت‌ها - مثل علم و عدل و جور و غیر اینها از صفات حمیده - خوار و ذلیل و شکسته و غمناک و به خاک افتاده می‌شود دشمن. بد تأدیب و تربیت و رعیت پروری است ظلم نمودن. بد ذخیره‌ای است برای دنیا و آخرت ارتکاب فعل بد نمودن. بد ظلمی است که ظلم کردن بر کسی که همواره مطیع و متقاد باشد. بد توشه‌ای است برای روز جزا ظلم و ستم نمودن بر بندگان خدا. تاج پادشاهان که به آن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست.

ممکن است که مراد از تاج در این مقام، عظمت و بزرگی پادشاه باشد نه آن لباس

خاص؛ والله تعالی يعلم.

زَيْنُ الْمَلِكِ الْعَدْلُ.

زینت پادشاه یا پادشاهی، عدالت است.

حاصل این دو فقره شریفه هدایت، طریقه آگاهانیدن طبقه علیّه ملوک و سلاطین معدلت‌گزین است که بدانند که، وجود اتصاف به عدالت محتاج به تزیین خود به البسه فاخره دیگر نیستند، چه هیچ زینتی بر اندام پادشاهی و فرمانفرمایی پر بهاتر و هیچ لباسی زیباتر از عدالت نیست. چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنمایی، و کدام تاج پر بها بر فرق عزت و علا خواهند گذاشت که به زیبایی لمعان نور معدلت و دادگستری خواهی باشد.

ولنعم ما قال الواعظ طاب ثراه:

زینت شاهان نه اسب وزین و تخت و افسراست

زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

جَعَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْعَدْلَ قِيَامَ الْأَنْامِ وَ تَزْيِينَهُ مِنَ الْمَظَالِمِ وَالْأَنْامِ وَ تَسْيِينَهُ
لِلْإِسْلَامِ.

گردانیده است الله تعالی عدالت را سبب قوام امور زندگانی و معاش خلائق و باعث متنزه ماندن از تقصیر در حقوق عباد و نافرمانی رب عباد و وسیله اعلاء کلمه اسلام.

حاصل این کلام اعجاز نظام آنکه: عدالت ملوک و حکام بر پای می‌دارد امور معاش خلائق را یعنی سبب انتظام امور ایشان و رفاهیت سلطنت و خوشدلی و پاکیزه‌گی ایشان از حقوق یکدیگر می‌شود و باعث رغبت کفار و مخالفین می‌گردد در دین اسلام، و به سهولت فتح و نصرت میسر می‌شود به عنایت بی‌غایت ملک علام.

جَمَالَ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْأَمْرِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ. حُسْنُ الْعَدْلِ نِظَامُ الْبَرِيَّةِ.
حُسْنُ السِّيَاسَةِ قِيَامُ الرَّعِيَّةِ. حُسْنُ السِّيَاسَةِ تَسْتَدِيمُ الرَّيَاسَةَ. حُسْنُ التَّدْبِيرِ وَ تَجَنُّبُ
التَّدْبِيرِ مِنْ حُسْنِ السِّيَاسَةِ. حَقٌّ عَلَى الْمَلِكِ أَنْ يَسْوِيَ نَفْسَهُ قَبْلَ جُنْدِهِ.

خوبی تربیت نمودن سپاهی و رعیت و محافظت نمودن مملکت، عدالت کردن است در

پادشاهی و حکومت؛ و عفو از تقصیر نمودن است با وجود قدرت و توانائی بر انتقام و عقوبت. نیکوئی عدالت سبب نظم و نسق جمعیت خلایق است. نیکو کردن نگاهداری مملکت و تربیت رعیت، سبب نظام امور رعیت است. نگاهداری و تربیت رعیت بر وجه نیکو کردن و شرایط و لوازم آن را کما ینبغی رعایت نمودن، باعث دوام سرکردگی و ریاست و بقای آنست. نیکوئی تدبیر و اجتناب نمودن از اسراف و تبذیر است از جمله خوبیهای تدبیر مملکت داری و معایش گذاری است. واجب است بر پادشاه اینکه تادیب کند نفس خود را پیش از تادیب نمودن سپاهی و رعیت خود.

حاصل اینکه بر زمره ملوک و سلاطین معدلت و دثار، و فرمانروایان قری و امصار، واجب و متحتم است که به هر نحو و طریقه و دستوری که خواهند که عموم لشکر ایشان بر آن مستقیم و مؤدب باشند از نیکویی نیت و سیرت و دستور ستوده عدالت و آگاهی از حال رعیت و رفع ظلم و فساد و ترک بدع و عناد و غور نمودن مطالب ضعفای عباد و عفو نمودن از جرایم ایشان و بسط بساط بذل و احسان بالجمله نیکویی نمودن با جمیع مردمان و دوری از غفلت و لهو و لعب و امثال آن، اولاً خود را بر آن طریقه بدارند تا دیگران به حکم *النَّاسِ عَلٰی دَیْنِ مَلُوْکِهِمْ* به آن طریقه گرایند و به این تدبیر لطیف به راه آیند و ترک جمیع افعال ذمیمه نمایند این است طریقه و راه واضح حقّی که ولیّ خدا نموده و کافه ملوک را به آن امر فرموده *رَحِمَ اللّٰهُ اُمَّرَءًا سَمِعَ حُكْمًا فَوَعٰی وَدُعٰی اِلٰی رَشَادٍ فَدَنٰی وَاَسْلَمَ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی*.

خَيْرُ السِّيَاسَاتِ الْعَدْلُ. خَيْرُ الْمَوَاهِبِ الْعَقْلُ. خَيْرُ الْمُلُوكِ مَنْ اَمَاتَ الْجَوْرَ وَ اَحْيَا الْعَدْلَ. حُذْ عَلٰی عَدُوْكَ بِالْفَضْلِ فَاِنَّهُ اَحْلٰى الظَّفَرَيْنِ.

بهترین اقسام تادیبها و تربیتها، تادیب و تربیت نمودن به قانون عدل است. بهترین بخششهای الهی عقل است. بهترین پادشاهان کسی است که بمیراند جور را - یعنی محو نماید آن را -

و زنده بدارد مراسم عدل را. فراگیر در معامله با دشمن خود به افضال نمودن و احسان کردن به او؛ پس به درستی که شیرین تر و گواراترین دو ظفر یافتن است بر دشمن.

که یکی عبارت از ظفر یافتن به قهر و غلبه و جفا کاری باشد و دیگری ظفر به لطف و مرحمت و نیکوکاری، چه نیکویی نمودن با دشمن با وجود قدرت سبب انفعال و ندامت او می‌گردد. به کدام آتش او را خواهی سوخت که گرمتر از عرق انفعال او باشد و البته این قسم ظفر در مذاق کیزام و آبرار جرعه ایست به غایت خوشگوار و سازگار؛ به خلاف لثیمان و اشرار که در نزد ایشان تشفی جز به سبب قتل و جفا و انتقام حاصل نمی‌شود.

حُذُّ بِالْعَدْلِ وَاعْطِ بِالْفَضْلِ نُجْرَ الْمُتَّقِينَ، حُورُ السُّلْطَانِ أَشَدُّ عَلَى الرَّعِيَّةِ مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ.

فراگیر صفت عدل را و عطاکن به فضل - یعنی به مالی که زیاده از قدر حاجت تو باشد - تا جمع کنی دو منتبت را - یعنی دو صفت را که هر دو سبب افتخار است. ضعف بی‌استقلال شاه، سخت تر است بر رعیت از ظلم کردن او بر ایشان - و صدق این مقال معلوم است بر جمیع افراد انسان -

زیرا که ستم و ظلم پادشاه هر قدر باشد از یک کس است و چندان نخواهد بود و الی ای‌استقلال و ضعف پادشاه باعث این می‌گردد که هر کس را که قدرتی باشد بر ضعف ظلم کند و مال و عرض و ناموس مردمان را به باد فنا دهد. نمود بالله العلیم.

دَوَامُ الظُّلْمِ يَسْلُبُ النِّعَمَ وَ يَجْلِبُ النَّعَمَ دَاوُوا الْجَوْرَ بِالْعَدْلِ وَ دَاوُوا الْفَقْرَ بِالصَّدَقَةِ وَ الْبَدَلِ.

دوام ظلم سلب می‌کند نعمت‌ها را و کسب می‌کند عقوبت‌ها را. دوا کنید مرض خود را به عدالت نمودن؛ و دوا کنید بیماری و مرض تنگدستی را به تصدق دادن و بخشش نمودن.

در این فقره شریفه آن حضرت صلوات الله علیه امر فرموده به دوا نمودن مرض مهلک ظلم به عدل؛ و ظاهر است که هر طیبی که تشخیص مرض ننماید از معالجه آن عاجز آید. پس باید دانست که ظلم زمره ملوک بر چند نوع می باشد:

نوع اول؛ آنکه پادشاهان خود مباشر ظلم کردند یا صریحاً یا ضمناً، و کنایه امر به آن نمایند؛ پس ایشان را در این نوع ظلم روز دیوان اکبر نزد عادل دادگر هیچ گونه عذری و حجتی نخواهد بود البته. نوع دوم؛ ظلم خواص و اعوان و امرا و لشکریان و ملازمان رکاب ایشان و هر کسی که با مذکورین اختصاصی داشته باشد و به استظهار ایشان در اطراف مملکت بر بیچارگان انواع ظلم و ستم نماید و مظلومین از بیم ایشان به به دادخواهی نیایند.

نوع سیم؛ حکام و عمالی که در اطراف بلاد بعیده و قریبه تعیین می نمایند و ایشان بر بیچارگان جور و ستم نموده و کلاء ایشان در درگاه سلطانی به انحاء حیل هموار کاری نمایند و متظلمین را تاب مقاومت ایشان نباشد. نوع چهارم؛ ظلمی که از اقویاء اشرار از قبیل قطاع الطريق و امثال ایشان نسبت به اخیار و بیچارگان می رسد و ملک و مال مردمان را به قهر و غلبه می گیرند و مرتکب قتل و غارت می گردند و پرده عرض و ناموس خلاق را می درند و در شبها خانه ها می برند و غیر ذلک که این مختصر گنجایش تفصیل جمیع آنها ندارد و فی الحقیقه جمیع مذکورات نیز به پادشاه راجع می گردد چه اگر پادشاه حکیم باشد مرض ظلم را به سهولت به شربت عدالت دوا می نماید و به حکم الناس علی دین ملوکهم امرا و سلاطین و حکام و مستحفظین ثغور مسلمین تبعیت اخلاق او می نمایند و معذک واجب است که در تعیین حکام و عمال، نهایت اهتمام ورزیده خدمات را درخور قابلیت و مناسبت، به مردمان کار دیده کار آزموده شایسته داده و به همین قدر اکتفا نفرموده بر هر یک جواسیس متعدده معتمده گماشته جزئیات احوالی که

احتمال نمی‌داده باشند که کسی جرأت عرض آن تواند نموده، به ایشان اظهار و از جهت آن استفسار فرمایند و از توید و تهدید و وعد و وعید غافل نبوده و نیکوکار را به احسان و انعام سرفراز، و بدکار را به تادیب و تعذیب بین الامثال به بی‌اعتباری و خفت و خواری ممتاز سازند؛ به همین تدبیر لطیف، در اندک فرصتی اسم ظلم از صفحه روزگار محو می‌گردد به اذن الله تعالی و حُسن توفیقه؛ این حکمتی است بی‌بها والله یهدی من یشاء؛^۱ و چه گوهر آبدار است بر اندازه گوش هوش ارباب اعتبار آنچه آن حضرت صلوات الله علیه در بعض نامه‌ها به عمال خود نوشته و در نهج البلاغه مذکور است که **وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيمَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يَخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُدْرَةَ فِي تَرْكِ طَلَبِهِ**^۲ یعنی اگر نمی‌بود در آنچه الله تعالی نهی از آن فرموده از جور و ظلم عقابی که از آن ترسند، هر آینه در ثواب اجتناب از آن هست آنچه عذر نباشد کسی را در ترک طلب آن.

ذُذَّ عَنْ شَرَائِعِ الدِّينِ حُطُّ تُعُورِ الْمُسْلِمِينَ وَ اخْرُزُ دِينِكَ وَ اَمَانَتِكَ بِانصافِكَ مِنْ نَفْسِكَ وَالْعَمَلِ بِالْعَدْلِ فِي رَعِيَّتِكَ.

دفع کن شبهات مخالفان را از وارد شدن بر شرایع دین، و محافظت کن سرحداتی مسلمانان را و حراست کن دین خود و امانت خود را به انصاف دادن تو از نفس خود و عمل نمودن به قانون عدالت در رعیت خود.

شرایع جمع شریعت است و شریعت در لغت هر جائی است که از آن آب برمی‌دارند و به این تشبیه در اصطلاح علماء، مراد از آن، قواعد و احکام دین ملت است یعنی قرار داد الهی برای عباد. حاصل اینکه دفع کن از شرایع دین یعنی محکم نگاه‌دار و

۱. والله یهدی من یشاء إلى صراطٍ مستقیم. نور (۲۴) ۴۶.

۲. نهج البلاغه صبحی، ص ۴۲۵.

مگذار که رخنه به آنها راه یابد و آماده و مهیا نما سرحداتی مسلمان را به اسباب نگاهداری آن از مردمان کاردان آزموده و صلاح و لشکری و غیرذلک؛ و حراست کن دین و امانت خود را به انصاف دادن از نفس خود. آن حضرت صلوات الله علیه در این فقره شریفه خطاب به امرای خود فرموده‌اند و شامل است جمیع پادشاهان و سلاطین را.

رَجِمَ اللهُ امْرَأَةً اَخِيَا حَقًّا وَ اَمَاتَ باطِلًا وَ دَحَضَ الْجَوْرَ وَ اَقَامَ الْعَدْلَ. رَأْسُ
الْجَهْلِ الْجَوْرُ. زَاكِبُ الظُّلْمِ يُذْرِكُهُ الْبُؤَازُ. زَاكِبُ الْمَغْصِيَةِ مَنَوَاهُ النَّارُ. زَاكِبُ الظُّلْمِ
يَكْتُبُ مَرَكِبَهُ. زَاكِبُ الْعُنْفِ يَتَعَدَّرُ عَلَيْهِ مَطْلَبُهُ.

رحمت کناد خدای تعالی مردی را که زنده کند حقی را - یعنی اعانت آن نماید تا بر مرکز خود قرار گیرد. و بمیراند باطلی را - یعنی ازاله کند از صفحه روزگار و دفاتر لیل و نهار. - صورت محو پذیرد و زایل و باطل کند جور را؛ و بر پای دارد عدالت را. سر انواع جهل، ستم کردندست. سوار ظلم - یعنی مرتکب آن - در می یابد او را هلاکت. سوار گناه و نافرمانی إله را، قرارگاه، آتش جهنم است. سوار ظلم را مرکبش به سردر می آید. سوار ناهمواری و درشتی، مشکل و صعب می شود بر او به مطلب رسیدن.

یعنی کسی که درشتی و بد خوئی کند با مردمان کارها بر او دشوار می شود به سبب رمیدن خلق از او و ترک یاری نمودن با او، به خلاف کسی که همواری و نرمی کند که مطالب او به آسانی برآید به اعتبار امداد و اعانت و همت بستنی خلائق به انحاج مطالب او و همم خلائق را در حصول مطالب دخلی عظیم است.

رَكَوَةُ الْقُدْرَةِ الْإِنْصَافُ. رَكَوَةُ الْجَمَالِ الْعَفَافُ. زَمَانُ الْعَادِلِ خَيْرُ الْأَزْمِنَةِ.

زکات توانائی و قدرت انصاف دادن - یعنی به مقتضای عدالت عمل نمودن است - زکات حُسن خلقت، دور داشتن خود است از آنچه الله تعالی حرام کرده. زمانه و ایام عادل، بهترین زمانهاست.

چنانچه از شرح^۱ فقره سابقه شریفه مستفاد می‌گردد.

زَمَانُ الْجَائِرِ شَرُّ الْأَزْمِنَةِ. سِيَّاسَةُ الْعَدْلِ ثَلَاثٌ: لِينٌ فِي حَزْمٍ وَ اسْتِثْنَاءٌ فِي عَدْلِ وَ إِفْضَالٌ فِي قَضِيٍّ.

زمانه و ایام پادشاه ظالم، بدترین زمانه‌هاست. تربیت نمودن قواعد و قوانین معدلت، حاصل می‌شود به مراعات نمودن سه خصلت: نرمی که با احتیاط باشد و احتیاط نمودنی که با عدالت باشد و احسان کردنی که با میانه‌روی باشد.

بدانکه رغبت قلوب و همت نفوس و محبت عامه ناس را در امور سلطنت و جهانداری، چنانچه گذشت و می‌آید، مدخلی عظیمست و این معنی بدون ملایمت و نرمی و حلم و بردباری صورت پذیر نیست و شواهد آن در این کتاب مستطاب بسیار است و بر عکس این است غلظت و درشت خوئی، چه آن، باعث تنفر و تفرق عامه خلایق می‌گردد چنانچه الله تعالی در مقام مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: وَ لَوْ كُنْتُ فَظًّا غَلِظَ الْقَلْبُ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۱ حاصل معنی بنا بر قول مفسرین آنکه: و اگر می‌بودی تو ای محمد صلی الله علیه و آله سخت دلی جفا کننده، هر آینه پراکنده شدندی اصحاب تو از اطراف تو. و چون نرمی و ملایمت زیاد موجب جرأت و جسارت جمعی از مفسدین و اشرار می‌گردد لهذا باید لینت و نرمی حاکم، مقرون به حزم و احتیاط باشد و از حد مناسب و مقتضای مقام تجاوز ننماید تا منجر به فساد نشود. و همچنین در مقام حکم استقصای تام ضرور است تا حقیقت و بطلان هر مدعی معلوم و حقیقت هر حکمی که منوط به حکم حاکم عادلست بر او مفهوم گردد و این استقصا باید که در حد وسط و موافق قواعد دین و ملت باشد تا موجب وزر و وبال و مفضی به عصیان حضرت

۱. در اصل: شرع.

۲. آل عمران (۳) ۱۵۹.

ذوالجلال نشود و لهذا فرمود (ع) که **وَاسْتِقْصَاءٌ فِي عَدْلٍ**. و چون ممکن است که در بعضی اوقات ملایمت طبع و استقصا در حکم، موجب جرأت بعضی یا احیاناً دوری بعضی گردد و سخاوت موجب محبت و مورث مودت و الفت عامه ناس می‌گردد؛ چنانچه در باب جود خواهد آمد که **الْجَوَادُ مَحْبُوبٌ مَوْذُودٌ**. و نیز بذل و عطا سبب ثبات و بقای نعماست چنانچه در باب مذکور می‌آید که: **إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصِمُهُمْ بِالنَّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ يُقِرُّهَا فِي آيَاتِهِمْ مَا بَدَّلُوها فَإِذَا مَنَعُوها نَزَعَهَا مِنْهُمْ وَ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ** حاصل معنی اینکه: به درستی که مر خدا راست بندگانی چند ممتاز، و مخصوص می‌سازد ایشان را به نعمتها یعنی انواع و اقسام آن برای منافع بندگان دیگر خود؛ یعنی ایشان را وسیله رسانیدن نعمتهای خود به دیگران می‌کند، باقی می‌دارد در دستهای ایشان چندانکه عطا می‌کنند آن نعمتها را به دیگران؛ پس هرگاه منع کند آنرا از خلق انتزاع می‌کند آن نعمتها را از ایشان؛ پس ضرور و ناچار است زمره ملوک عدالت آیین را از بذل و احسان و کرم و امتنان که جهال را از خیرگی مانع آید و سرکشان و دوری‌گزیدگان را مطیع و رام نماید. پس اگر بخشش به حد افراط رسد مفساد چند دارد یکی تنگی خزانه که پادشاهان را از آن ناچار است؛ دیگری زیادتی حرص طامعان و توقعات الی غیر النهایة ایشان و منجر شدن احوال ایشان به طغیان و عصیان و لهذا آن حضرت صلوات الله علیه فرموده که **إِفْضَالٌ فِي قَصْدٍ** یعنی احسان و انعامی که با میانه‌روی باشد، یعنی دور از حد افراط و تفریط چنانچه حق تعالی به سرور انبیا صلی الله علیه و آله تعلیم فرموده که: **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا** حاصل معنی بنابر قول مفسرین اینکه: و مگردان دست خود را بسته شده بگردن خود و مگشا دست خود را همه گشادن؛ به این معنی که هر چه داشته باشی صرف نمایی و به مردم دهی، پس بگردی ملامت

کرده شده در مانده شده و محتاج.

سُوءُ الْعُقُوبَةِ مِنْ لُؤْمِ الظَّعْرِ. سُرُّ النَّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ. سُرُّ الْمُلُوكِ مَنْ خَالَفَ الْعَدْلَ. سُرُّ الْوَلَاةِ مَنْ يَخَافُهُ الْبَرِيُّ.

عقوبت بد نمودن از جمله زشت ترین ظفر یافتن است. بدترین مردمان کسی است که ظلم کند بر مردمان. بدترین پادشاه کسی است که بر خلاف عدالت [عمل] نماید با اهل مملکت خود؛ بدترین پادشاهان و فرماندهان کسی است که بترسد از او بیگناه.

بدانکه ترسیدن بی گناهان از ولات و حکام یا به سبب این است که طبع آن حاکم به جور و ظلم مجبول و به حسب طینت و فطرت به ایذاء و اضرار خلق مشعوف و مشغولست مانند سباع که به حسب طبع و جبلت، مایل به اضرار و اذیت مردمان می باشند؛ یا به سبب شدت حرص است و در جلب منافع و استیفای خواهشهای نفسانی و وصول به آمال و امانی؛ پس بی گناهان را بی سبب و جهت به محض افترا و تهمت یا نیمه و سعایت، در مقام عتاب و اهانت درمی آرد بلکه تمام همت، بر اخذ مال ایشان می گمارد و از هلاک او هم پروا ندارد. الحاصل برای استجلاب منافع و استیفای شهوات خود انواع ظلم بر آن بیچارگان روا می دارد و یا به سبب عدم قوت ممیزه و قلت ادراک و فراست و کمی معرفت و کیاست به قواعد دادخواهی و عدالت و قوانین نصفت و سیاست؛ و بالجمله از نقصان فطرت نمی تواند که حق را از باطل و صواب را از خطا و صدق را از کذب و افتراء امتیاز دهد، پس بنابراین، بی گناهان را به جای گناهکاران عقوبات می نماید و جرایم می ستاند و به این سبب از او همیشه، وهم و هراس در دل اهل برارت از زمره ناس می باشد. و ظاهر است که غرض اصلی از وجود زمره پادشاهان عالی شأن، حصول امن و امان و منع مفسدان از عدوان و طغیانست؛ پس بر وجود هر یک از ایشان که منافع و اغراض مذکوره مترتب نشود بلکه رفع ظلم دیگران ننموده

خود ظلم نمایند، یقین که شر ولات خواهند بود و الله یهدی من یشاء.
 شَرُّ النَّاسِ مَنْ يُعِينُ عَلَى الْمَظْلُومِ. شَرُّ النَّاسِ مَنْ اَدْرَعَ اللُّؤْمَ وَ نَصَرَ الْمَظْلُومَ.
 شَرُّ اخْلَاقِ النَّفْسِ الْجَوْرُ.

بدترین مردمان کسی است که اعانت کند ظالم را بر ظلم کردن او بر مظلوم. - وگذشت در این باب آنچه کافی است مستبصر را - بدترین مردمان کسی است که لباس خود سازد دناوت و ناکسی را و یاری و اعانت نماید کسی را که او به غایت ظلم کننده باشد بر خلق. - بدترین خصلتهای نفس اماره ظلم است.

یعنی ظلم نمودن بر نفس خود به اعتبار ارتکاب حرام یا نالایق، یا بر غیر خود که آن نیز فی الحقیقه به اول راجع می گردد.

شَيْنَانٍ لَا تَسْلِمُ عَاقِبَتُهُمَا: الظُّلْمُ وَالشَّرُّ. شَيْنَانٍ لَا يُوزَنُ ثَوَابُهُمَا: الْعَفْوُ وَالْعَدْلُ.
 دو چیز است که عاقبت آن دو چیز سلامت نمی ماند البته، آن ظلم است و شر. دو چیز است که ثواب هیچ چیز برابری آن دو نمی ماند: یکی عفو نمودن از جرایم خلق است و دیگری عدالت کردنت با ودایع خالق.

بدانکه هر چند در عدالت و سایر ملکات حسنه می باید که منظور ثواب اخروی و رفع درجات باقیه باشد اما اگر کسی را از این فعل جمیل منظور و مقصود انتظام مهام دنیوی باشد، نیز از آن بهره مند خواهد گردید و به مکافات آن خواهد رسید به حکم وعده که الله تعالی فرموده که: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفِ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ^۱ حاصل معنی به قول مفسرین آنکه: هر که باشد اینکه خواهد زندگانی کند دنیا و زینت آنرا، به تمام رسانیم به سوی ایشان جزای کارهای نیکوی ایشان را در دنیا از صحت و وسعت و اموال و ریاست؛ و ایشان در دنیا نقصان کرده نمی شوند یعنی جزای

ایشان کم داده نمی‌شود.

حکایت: در جامع‌الحکایات^۱ مسطور است که مأمون خلیفه چون به مداین رفت در آن ایوان که از اثر معدلت نوشیروان تا این زمان باقیست به نظر اعتبار بنگریست. عالمی حاضر بود روایت کرد که حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله فرموده است که اجساد پادشاهان عادل در قبر نپوسد و از هم نریزد، مأمون را وسوسه خاطر بر آن داشت که امتحان این معنی نماید فرمود تا قبر نوشیروان را گشودند و او را دیدند تازه و باطراوت بر روی خاک خفته بر مثال شخصی که در خواب باشد! مأمون متعجب بماند و بوسه بر روی او داد و در انگشت او انگشتری چند بود، در هر نگینی بندی نوشته بود؛ بر یکی نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا کن! و بر دیگری نوشته بود که در کارها مشورت نمای تا مقصود حاصل گردد! و بر دیگری نوشته بود که قناعت کنی تا عیش خرم و روزگار خوش بیاید. فرمود آن خاک را به عطرها بیالودند و سر آن را پوشیدند و چه گویم که چه جام‌های عبرت نوشیدند. پس هرگاه ثواب کافری که عدالت نماید در دنیا این باشد که او را حق سبحانه و تعالی در همه امور ممتاز فرماید، پس چون وزن کرده می‌تواند شد ثواب آخرت مؤمنان؛ والله المستعان.

صَلَاحُ الرَّعِيَّةِ الْعَدْلُ.

صلاح رعیت در عدالت نمودن است.

به این معنی که رعیت را مانند عدل به اصلاح نمی‌آورد.

صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ الْعَقْلُ. ضَادُوا الْجَوْرَ بِالْعَدْلِ. ضَادُوا الْهَوَىٰ بِالْعَقْلِ. طَاعَةُ

الْجَوْرِ تُوجِبُ الْهَلْكََ وَ تَأْتِي عَلَى الْمَلِكِ.

۱. جامع‌الحکایات از جمال‌الدین محمد عوفی که میانه سالهای ۶۱۷ تا ۶۲۵ هجری تألیف شده است. در نسخه چاپی لیدن جامع‌الحکایات نامیده شده و به جوامع‌الحکایات نیز شهرت دارد.

صلاح خلاق در متابعت عقل است. مخالفت کنید ظلم را به عدل. مخالفت کنید خواهش نفس را به متابعت نمودن عقل. اطاعت ظلم نمودن، هلاک شدن ظالم و مورث از دست رفتن پادشاهی است.

اطاعت ظلم کنایه از طاعت نفس کافر کیش اماره به بدی و ظلم است و ظلم هیچ منشائی به غیر این اطاعت ندارد و شرور و فساد عالم به همین راجع می‌گردد. فَلْيَتَأَمَّلْ مُتَأَمِّلًا!

ظَلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ. ظَلْمُ المُسْتَسْلِمِ أَعْظَمُ الجُزْمِ.

ظلم نمودن بر ضعیف و عاجز، فاحش تر و قبیح تر ظلمی است. ستم بر زبردست و مطیع و فرمان بردار از جمله ودایع پروردگار، بزرگترین گناهی است نزد پادشاه پادشاهان صاحب اقتدار. حاصل معنی آنکه ستم هر چند همه افراد آن بد است اما ستم کردن بر کسی که مطیع و فرمانبردار باشد مانند ظلم حاکم به رعیت خود که فرمانبردار باشند قبیح تر و گناه آن بیشتر است.

ظَلْمُ الإِحْسَانِ قُبْحُ الإِمْتِنَانِ. ظَلَمَ نَفْسَهُ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ أَطَاعَ الشَّيْطَانَ. ظَلَمَ العِبَادَ يُفْسِدُ العِمَادَ. ظَاهَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِالْعِبَادِ مَنْ ظَلَمَ العِبَادَ.^۱

ظلمی که شخص بر احسان و نیکی خود کند، آن است که مرتکب زشتی «منت گذاشتن» گردد. ظلم کرده است بر نفس خود، کسی که نافرمانی خدا و اطاعت شیطان کند. ظلم نمودن بر بندگان خدا، فاسد می‌کند آخرت را. با خدای به طریق عناد کسی که ظلم کرد بر عباد. قسم به خدایی که فریادرس مظلومان و دادخواه ستمدیدگانست که اگر نمی‌بود برای دوری جستن از ظلم مگر همین فقره شریفه اعجاز طریقه، کافی بود مر ارباب

۱. دو روایت آخر در اصل مغلوط نوشته شده و چنین آمده: ظلم العباد من ظلم العباد الله بالعناد من ظلم العباد. متن بالا از روی شرح آفاجمال، ج ۴، ص ۲۷۶ تصحیح شده ترجمه متن مشکلی نداشت.

هوش و ذكاء و فراست و اصحاب عقل و کياست را که بعد از تأمل و تدبر بر خود بلرزند و از اين تهديد جانگداز عقل و هوش پرداز بترسند و هيچ گونه مرتکب ظلم نگردند و به عدالت پيوندند رحم الله امراء سمع حکماً فرعى و دعی الی ازشاد فدتى.

ظَلَمُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيَا عُنْوَانُ شَقَائِهِ فِي الْآخِرَةِ. ظَلَمَ الْمَعْرُوفَ مَنْ وَضَعَهُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ. ظَلَمَ السَّخَاءَ مَنْ مَنَعَ الْعَطَاءَ.

ظلم نمودن مرد در دنيا، علامت بدبختی و شقاوت اوست در آخرت. ظلم کرد بر معروف و احسان خود، کسی که گذاشت آن را در نزد کسی که اهلیت و استحقاق آن ندارد. ظلم کرد بر سخاوت خود کسی که منع کرد عطا و بخشش خود را از اهل آن.

یکی از جمله نیکی های ملوک، تربیت نمودنست خاصان و نزدیکان خود را و به مناصب جلیله بین الاقران سرافراز و ممتاز فرمودن ایشان؛ پس اگر در این باب احتیاط نفرموده جمعی که شایستگی آن احسان نداشته باشند اختیار نموده به عنایات بی غایات و هرگونه خدمات سرافرازی بخشند؛ فی الحقیقه دو نوع ظلم کرده خواهند بود. یکی: ظلم بر احسان و مرحمت بلکه بر رعیت و مملکت خود از این حیثیت که ظالمان بی باک و مخربان رعیت و بلاد را بی سابقه اهلیت و استحقاقی مسلط بر رعیت ساخته اند. و دیگری: آنکه سخا و احسان خود را از اهل و شایسته آن دریغ داشته اند زیرا که منع کننده عطا و بخشش نیز داخل ظالمان و ستمکاران است و ممکن است که مراد آن باشد که هر که منع عطا و بخشش خود با وجود قدرت بر آن نماید، فی الحقیقه ظلم کرده است بر اصل خصلت فاضله سخاوت که آنرا درباره خود فاسد و باطل کرده است.

ظَلَمَ نَفْسَهُ مَنْ رَضِيَ بِدَارِ الْفَنَاءِ عَوْضًا مِنْ دَارِ الْبَقَاءِ. ظَالِمُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَكْرُوبٌ بِظُلْمِهِ مَخْرُوبٌ مَعْدَبٌ. ظَلَمُ الْمَرْءِ يُؤَبِّقُهُ وَ يَصْرَعُهُ ظُلَامَةُ الْمَظْلُومِينَ يُمَهِّلُهَا اللَّهُ وَلَا يُهْمِلُهَا.

ظلم کرد بر نفس خود کسی که راضی شد به تمتعات دنیویه فانیه عوض از انتفاعات اخروییه باقیه. ظلم‌کننده بر مردمان در روز قیامت، بر او افتاده شده است به سبب ظلم خود؛ گرفته شده است از او آنچه داشته است؛ عذاب کرده شده است به عذابهای الهی. ظلم مرد هلاک می‌کند او را و به خاک می‌اندازد او را. طلب حق مظلومان را از ظالمان، مهلت می‌دهد الله تعالی آن را؛ و وانمی‌گذارد آن را.

یعنی البته بازخواست از آن در روز دیوان خواهد فرمود و در عوض عذاب الیم خواهد نمود.

ظَلَمُ الْيَتَامَى وَالْأَيَامَى يُنْزِلُ النَّعْمَ وَيَسْلُبُ النَّعْمَ أَهْلِهَا. ظَلَمَ الْحَقَّ مَنْ نَصَرَ الْبَاطِلَ.

ظلم نمودن بر یتیمان و زنان بی‌شوهر، نازل می‌سازد غضب و خشم الهی را و بر طرف می‌کند نعمت‌ها را از صاحبان نعمت‌ها. ظلم کرد به حق، کسی که یاری نمود باطل را.

این فقرات صدق آیات اعجاز سمات، برازنده گوش و هوش صاحب سعادت است که به محض فضل و کرم حق تعالی به یمن عقل و ایمان و کیاست و ایقان و فطرت علیا، دیده دل او روشن و باضیاء به آن نور الهی، حق و صدق نزد او مبرهن و هویدا گردیده قدر شناس این جواهر آبدار و لآلی شاهوار باشد نه آنکه لؤلؤ از صدف و جوهر از خرف^۱ فرق نکرده قدر این کلمات که هر یک دُری است از دریای حکمت بی‌قیاس و درجی است از مخزن علم لدنی اساس که آن سرور اولیا و مقربین و قائد عز محجلین برای هدایت اهل ایمان و متقین بفرموده حضرت رب العالمین به جمیع امت تلقین نموده و طریق حق را از باطل و صواب را از خطا تمییز فرموده، ظالم را به این مضامین صدق آیین نکوهش، و عادل را به آن عبارات حقانیت سمات ستوده، نشناسد. زهی کور

دل بی سعادت که به انوار این مشاغل الهی هدایت پذیر نگردد و در ظلمت آباد گمراهی و عناد با ربّ العباد داد ظلم و بیداد دهد. فَوَيْلٌ لَهُ ثُمَّ وَيْلٌ لَهُ.

بدانکه صفت خبیثه ظلم از توابع حبّ دنیای فانی و لوازم غلبه شهوات نفسانیت و عمدۀ آنها طمع شوم و حرص مذمومست. و در همین کتاب در باب حرص خواهد آمد از تشأم و تذمّم این دو صفت قبیحه آنچه برای اجتناب نمودن عقلا و ازکیا کافی و وافی باشد. مجملأ آنچه حاصل مضمون آن این است که بنده طمعها، بنده ایست که هرگز نمی یابد آزادی از آن، و همیشه قرین خواری است و بنده حرص دایما گرفتار شقاوتست و حرص می کشد سوار خود را و مقرونست به تعب و رنج و حرص زیاده؛ داخل جهنّم می کند حریص را و سر هر دنائیتست و پایه هر ردیلتیست و سر هر شریست و عیب دین است و بشس القرین است و حرص و طمع فقر حاضرند و غیرذلک که این مختصر گنجایش ذکر آن ندارد. و یکی از جمله قبایح آثار و ثمار حرص، ظلمست.

و چه نافع حکایتی است مناسب این مقام که غزالی در احیاء العلوم نقل نموده که ابو جعفر منصور که خلیفه دوم عباسیان است که به سبب بخل و جمع مال و کم نمودن یک دانک نقره از زر مسکوک و غش نمودن در آن؛ او را دوانیقی گفته اند. و او عزم مکه نمود و در دارالندوه فرود آمد؛ آخر شب به طواف بیرون می آمد و نماز می گذارد چنانچه کسی او را نمی شناخت و چون صُبح طلوع می نمود به منزل خود باز می گشت و مؤذنان آمده بر او سلام می کردند و با ایشان به مسجد رفته به امامت مردمان مشغول می شد. شبی به عادت خود در سحر طواف می کرد شنید شخصی کعبه را دربر گرفته میگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ ظُهُورَ النَّبِيِّ وَالْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَحُولُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ مِنَ الظُّلْمِ وَ الطَّمَعِ. منصور سوی او شتافت و گوش برگرفته او داشت؛ پس بازگشت و در ناحیه از مسجد قرار گرفت و کس فرستاده او را طلب نمود و به او گفت که چه بود آنچه می گفتی که بنی و

فساد در بلاد و عباد شایع و ظاهر شده و ظلم و طمع میان حق و اهلش حایل گشته که مرا از این سخن بیمار و جان مرا خسته و سوگوار کردی! گفت: یا امیر اگر مرا امان باشد ترا از این مقال اخبار کنم و از اصل آن آگاه گردانم و اگر نه با نفس خود پردازم که مرا از کار خویش شغلیست شاغل از امر تو و این خلق. منصور گفت: ترا امان دادم حقیقت این حال و صورت این مقال باز گوی؛ گفت: به تحقیق که آنکس که ظلم و طمع میان او و حق حایل و مانع شده تویی! گفت: وای بر تو چگونه طمع مرا، بفریب و حال آنکه درهم و دینار و نعمت و اموال تمام عالم در قبضه اختیار منست! گفت: بلکه هیچ کس را طمع و حرص چنان از راه نبرد که تو را بُرد. خدای تعالی ترا بر مسلمانان والی و حاکم ساخت و ولایت و سلطنت داد و عباد خویش را پیش تو ودیعت نهاد؛ تو امر ایشان را ضایع گذاشتی و به جمع مال پرداختی و میان خود و ایشان حجابی از گنج و آجر بر آوردی و درهای آن حصن را از آهن و فولاد کردی و بر در، حاجبان غلاظ و شداد با سلاح و عناد بداشتی؛ پس در آن حصین در آمدی و روی از خلق و متظلمین پوشیدی و عمال و کارداران ظالم نهاد، برای جمع اموال و جنایت خراج به هر جانب فرستادی و وزراء ظالم و اعوان آثم بازداشتی، همه به ظلم مایل و به حیف و تعدی راغب و بر غش و غل مجبول و بر حب دنیا و شهوات مفطور، اگر کار بد از تو بینند ترا نصیحت نکنند و اگر کار نیک بینند اعانت نکنند، پس قوی گردانیدی دست ایشان را و نافذ ساختی امر ایشان را و محکم نمودی پشت ایشان را به مال و سلاح و عبید و خدم و امر نمودی که جز آن چند نفر بر تو داخل نگردهد و نزد تو حاضر نشود و در حجاب منع با آن چند نفر نشستی و در بر روی مظلوم و ملهوف و جایع و فقیر و عاری و ضعیف بستی، و به اعانت آن ظلمه اموال از جوانب بلاد سوی خویش کشیدی و آن را کما امر الله میان محتاجان و اهالی آن قسمت نمودی و چون آن عمال و وزراء بد معامله، این سیرت سیئه و خصلت ذمیمه در

تو دیدند و خیانت تو با امت و حیف تو با رعیت مشاهده نمودند با خود گفتند این مرد با خدای خویش و عباد او طریق خیانت و معصیت می سپارد، ما را چیست که با او طریق امانت سپاریم و خیانت او از خود روا نداریم و این اموال در چنگ ماست و قبضه امور در کف اختیار ما؛ پس با هم متفق گشتند و مشاورت و معاضدت نمودند که جز ایشان کس راه راه نزد تو نباشد تا خیانت ایشان، و خیر مردمان کس پیش تو نیاورد و جز ایشان کسی راه سخن در حضرت تو نداشته باشد و هیچ کس بر خلاف فرمان و رضای ایشان عمل نکند و اگر بعضی عمال و کارداران نه بر مراد ایشان روند، او را از نظر رافت تو دور گردانند و از حضرت تو برانند و قدر و منزلت او ساقط سازند؛ پس چون عمال تو حال این چنین دیدند از آن ظلمه بترسیدند و به نظر تعظیم و هیبت در ایشان دیدند و اموال و هدایا به ایشان فرستادند و اقتراحات و تحمیلات ایشان را گردن نهادند. پس صاحبان ثروت و جمیعت از رعیت تو نیز بر متوال ایشان رفتند و به تبعیت آن فجار کردند و به اموال و هدایا، ایشان را با خود متفق ساختند تا دست ایشان بر رعیت و عجزه قوی گردید و بس جور و جفا از ایشان به ضعف رسید، پس پر شد بلاد خدای از بغی و فساد و خالی گشت از رسوم عدل و داد به شومی طمع و حرص؛ و آن ظالمان مقربان تو در ملک با تو شرکت در گرفتند و کار عباد و بلاد از پیش خود نهادند و تو از آن همه کار غافل و از آن ظلم و بیداد ساهی و ذایل، اگر مظلومی به تظلم به درگاه تو آید او را نزد تو بار و راه گفتار نباشد که حاجبان او را از دخول بر تو و مکالمه با تو مانع گردند و هیچ راه دخول و خروج ندهند و اگر احیاناً ترا در بیرون‌ها، تنها یابند، جرأت بر شکایت و استغاثت نمایند و نتوانند نمود که تو از آن منع کرده باشی و تهدید و وعید نمود و به رغم خود کسی را از امینان خود برای دیوان مظلومان و نظر در مظالم ایشان معین کرده و او را به اعانت و دادخواهی امر فرموده؛ پس چون آن متظلم راه سوی تو نیابد و جرأت استغاثت

پیش تو نداشته باشد ناچار نزد آن ظالم صاحب مظالم او امیر دیوان بدادخواهی و شکایت رود، آن مقربان پیش او پیغام فرستند تا دادخواهی آن مظلوم ننماید و او را جفا کند و گوشمال دهد. و اگر متظلم از ارباب نام و نشان باشد خود جرأت بر تظلم نکند از خوف انتقام و حذر از آن ظالمان، و الا چندی پیش آن امیر دیوان، آمد و شد کند و چون از انصاف او مایوس گردد به درگاه تو آید و مترصد خروج و ظهور تو باشد و چون ترا در یابد فریاد و نفیر برگیرد و صراخ و استغاثت کند سرهنگان تو او را. چنانچه عبرت و نکال دیگران گردد و تو آن حال به چشم خود بینی و بر آن انکار نکنی و تغییر آن رسم ذمیم ندهی؛ پس اسلام و اهل اسلام را دیگر چه بقا باشد بعد از این؛ و بودند پیش از این بنی امیه فجار حاکمان بر خلق و عرب، چون ظلامه پیش ایشان بردندی آن ظلم رفع می کردند، آن جور تغییر می دادند و دادخواهان از اقصاء بلاد به درگاه ایشان می آمدند و انتصاف می یافتند. و من ای امیر، به بلاد صین تردد می کردم، نوبتی به آن زمین سفر کردم، ملک ایشان را یافتم گوشش گران شده بود فریاد دادخواهان نشنیدی و پیوسته در آن اندوه بگریستی، وزراء با او گفتند ای ملک ترا چیست که می گویی چشم تو هرگز نگرید! گفت: بدانید که من برای مصیبت این حالت نمی گریم بلکه از برای آن می گریم که مظلومی به درگاه من فریاد آورد و من صدای او نشنوم و دادخواهی وی نکنم پس گفت: اگر گوش من رفت شکر که خشم من نرفت منادی کنید میان مردمان که جامه سرخ در مُلک من جز متظلمین نپوشند. پس در دو طرف روز بیرون آمدی و بر فیل نشستی و نظر کردی تا هیچ مظلوم آنجا باشد تا دادخواهی او کند. ای ملک! این امیر با آنکه مشرک بود رأفت و رحمت او به مشرکین غالب بود بر شح نفس و هوای طبع او؛ و تو با دعوی ایمان و ابن عم بودن پیغمبر آخرالزمان رأفت تو بر مسلمان غالب نیابد بر شح نفس و حرص تو بر جمع مال؛ و این اموال که تو جمع می آوری اگر می گویی برای

فرزند خویش می‌نهم، خدای عزوجل نموده است ترا در آن باب آنچه موجب پند و اعتبار تو باشد از طفلی که از مادر زاید برهنه؛ و او را در همه روی زمین درهمی و دانگی نباشد و هیچ مال در روی زمین نباشد مگر نفسی بخیل بر آن مشتمل باشد که آن را از دیگران منع نماید و هیچ کس را از آن تمکین نکند؛ پس حق سبحانه و تعالی ابواب الطاف خود بر روی او بگشاید و او را صاحب مال و نعمت کند و ساز و برگ دهد. و اگر گویی مال برای آن گرد آورم که موجب مزید شوکت و قوت سلطنت من گردد، خدای عزوجل نمود ترا آنچه در آن عبرت باشد در قومی که بودند پیش از تو سلاطین عالی‌شان و خواقین نافذ فرمان؛ و اموال اندوختند و خزاین گردآوردند؛ پس آنها ایشان را هیچ سود نداد، آن دولت به رفت و آن نعمت و شوکت هیچ نماند و نه آخر شما اولاد عباس بودید فقیر و بی‌مال، نه عدت و آلتی داشتید و نه مکنک و قدرتی؛ پس خدای عزیز خواست تا شما را نعمت و دولت باشد؛ این مال و دستگاه شما را ارزانی داشت و بر عباد و بلاد و شرق و غرب والی و حاکم ساخت! و اگر می‌گویی مال برای آن جمع می‌کنم تا به منزلت و مرتبگی فوق این منزلت برسم به خدا قسم که در یافته نمی‌شود و فوق این منزلت که تراست منزلتی، مگر به عمل صالح و کردار شایسته! ای امیر ترا هیچ قدرت جز بر قتال باشد و عقوبتی از آن سخت‌تر توانی؟ منصور گفت: نه گفت: پس چون خواهی کرد با آن شاهی که این ملک و سلطنت و جمال و نعمت ترا ارزانی داشته و خدای تعالی عذاب نمی‌کند عاصیان را به قتل، بلکه عقاب می‌کنند به خلود در عذاب الیم و او آن خدای عزیز است که می‌بیند و می‌داند آنچه در دل تو می‌گذرد و اعضای تو عزم آن می‌کند؛ پس چه خواهی در جواب گفت آن روز که آن پادشاه جبار و منتقم قهار انتزاع کند از دست تو ملک فانی دنیا را و به خواند ترا به حساب و جزا! هیچ این مال و نعمت که تو جمع کنی ترا از او مغنی باشد و از چنگ عقوبت او برهاند؟ آورده‌اند که منصور چون این

سخنان شنید بگریست گریستنی سخت تا نحیب^۱ و صوت او مرتفع گشت و گفت: یا لَيْتَنِي لَمْ أُخْلَقْ وَلَمْ أَكْ شَيْئًا؛ کاش من مخلوق نمی شدم و نمی بودم چیزی! پس گفت: چاره من چه باشد در این کار و این مال؛ و نمی بینم از مردمان مگر خائن و بی امانت! گفت: ای امیر بر تو باد که پیشوایان راهنما و بزرگان با وفا طلب کنی و دست در دامن ایشان زنی؛ گفت ایشان که باشند؟ گفت: علمای امت! منصور گفت: علما از من بگریزند و با من نیامیزند! گفت: از آن ترس از تو گریزند که ایشان را بر طریقت جائزه خویش بداری و از اهل حق مُعْرِضِ باشی ولیکن بگشا درهای خویش بر روی خلق و رفع کن حجاب و موانع از حضور خویش و انصاف بستان مظلوم را از ظالم و ببند دست ظالمان را از ظلم و مستان اموال، مگر از وجه حلال و طیب؛ و قسمت کن آنها را میان اصحاب آن به حق و عدل؛ پس من ضامن می شوم که آن گریختگان به تو باز گردند و آن رمیدگان با تو آمیزند و ترا یاری و نصرت دهند بر آنچه صلاح امر تو و رعیت باشد. منصور گفت اَللّٰهُمَّ وَ قَفِّنِيْ اَنْ اَعْمَلَ بِمَا قَالَ هَذَا الرَّجُلُ تا آخر حکایت؛ آنجا که از قراین و آثار معلوم شد که آن ناصح خضر علیه السلام بوده است که او را این وعظ و تذکیر فرموده است. و بالجمله اگر هم خضر نبوده است خضر راه^۲ او بوده است که او را به حق هدایت می نموده است و هر که از امثال این مواعظ متنبه نگردد و هدایت نیابد حجت خدای عزیز بر او تمام و بر خود و بر نفس خود ستمکاره و ظلام باشد که ما ظَلَمُوْنَا وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ.^۳

عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصَّدِيقِ وَالْعَدُوِّ؛ وَالْقَصْدِ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَاءِ. عَجِبْتُ لِمَنْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ كَيْفَ يُنصِفُ غَيْرَهُ. عَدْلُ السَّاعَةِ حَيَوَةُ الرَّعِيَّةِ وَ صِلَاحُ الْبَرِيَّةِ.

بر تو باد به عدالت عمل نمودن درباره دوست واقعی و دشمن؛ و به میانه روی در حالی

۱. سخت گریستن و آواز برداشتن در گریه.

۲. کنایه از راهنما.

۳. بقره (۲) ۵۷.

بی چیزی و مالداری. عجب دارم از کسی که ظلم می‌کند بر نفس خود - یعنی نافرمانی خدا می‌کند و ترحم بر نفس خود نمی‌نماید - چگونه عدالت می‌نماید درباره غیر خود. عدالت نمودن یکساعت سبب زندگی رعیت و به صلاح آمدن امور خلاق است.

و در بعض نسخ «عدل السلطانست» یعنی: عدالت پادشاه سبب این می‌شود که رعیت به رفاهیت زندگانی کنند و احوال ایشان منتظم گردد. مجملأً شیمه کریمه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری و معدلت گستری سبب خوشی احوال روزگار و مثمر برکات و معموری هر کشور و دیار و صلاح جمیع صغار و کبار و امان از ذلّ عار و عذاب ناراست و هو الله الموفق والمعین.

غَائِلٌ سَائِرَ النَّاسِ بِالْإِنصَافِ وَ غَائِدُ الْمُؤْمِنِينَ بِالْإِثَارِ.

عمل کن با اصناف مردمان به مقتضای عدالت و عمل کن با اهل ایمان به عطا نمودن با ایشان آنچه را که در کارداری و به آن احتیاج داری.

حاصل معنی اینکه معامله کن با جمیع مردمان از هر ملتی که باشند به عدالت نمودن و ظلم و ستم به هیچ فرقه، روادار و با خصوص مؤمنان ایثار نیز بکن یعنی ایشان را به چیزی که خود احتیاج به آن داشته باشی ترجیح بده بر خود؛ و حاجت گذاری ایشان بکن به بذل و عطاء؛ والله واهب العطايا.

غَايَةُ الْإِنصَافِ أَنْ يُنصِفَ مِنْ نَفْسِهِ.

نهایت مرتبه انصاف ورزیدن و عدالت نمودن آنست که انصاف بدهد مرد از نفس خود - و این معنی به غایت نایابست -

حاصل اینکه نهایت انصاف و عدالت آنست که شخص رعایت جانب خود زیاده بر دیگران نکند و واضح است که هر که چنین کند ظلم و ستم برای دیگری نخواهد کرد؛ پس در هر باب و با همه کس به انصاف عمل خواهد نمود.

غَايَةُ الْعَدْلِ أَنْ يَعْدَلَ الْمَرْءُ فِي نَفْسِهِ.

نهایت مرتبه عدالت آنست که عدالت ورزد مرد درباره خود.

این فقره شریفه تاکید فقره سابق است و انصاف به معنی عدالتست.

فِي الْجَوْرِ الطُّغْيَانُ. فِي الْعَدْلِ الْإِحْسَانُ. فِي الْعَدْلِ صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ.

در ظلم، از حد گذشتن است. در عدالت نیکوئی کردنست با مردمان - یا نیکوئی کردن حق

تعالی است با صاحب آن - در عدالت نمودن صلاح خلائق است.

یعنی انتظام امور و احوال رعیت در عدالت نمودن پادشاهانست یا در عدالت

نمودن خلق است با یکدیگر و ظلم و ستم نمودن هیچیک به دیگری.

فِي الْجَوْرِ هَلَاكُ الرَّعِيَّةِ.

در ظلم کردن هلاک رعیت است.

یعنی در ظلم و ستم نمودن پادشاهان در مملکت خود یا خلائق با یکدیگر

هلاک رعیت است و این معنی بر خلائق واضح است.

فِي الْعَدْلِ الْاِقْتِدَاءُ بِسُنَّةِ اللَّهِ، وَ ثَبَاتُ الدَّوَلِ فِي اخْتِابِ الْمَظَالِمِ زَوَالُ

الْقُدْرَةِ.

در عدالت اقتداء و پیروی نمودن است به قرارداد الهی؛ و نیز در عدالت نمودن ثابت و

دوام دلت هاست. در ذخیره نمودن مظلومه‌ها - یعنی آنچه از حق مردمان به عنف و تعدی می‌گیرند

و زوال قدرتست - یعنی باعث زوال اقتدار و اختیار است.

پس باید صاحب دولتی که دولت و اقتدار و شوکت و اختیار خود را خواهد از

ظلم دوری جسته به عدالت گراید.

فِي مَظَالِمِ الْعِبَادِ اخْتِابُ الْاِثَامِ. الْعَدْلُ حَيَاةُ الْاَحْكَامِ.

در مظلومه‌های بندگان ذخیره نمودن گناهان است. عدالت سبب زنده شدن حکمهاست.

یعنی عدالت شهود سبب زنده شدن حکمها یا عدالت حاکم سبب حیات حکمها است.

فِي الْعَدْلِ سَعَةٌ وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ.

در عدالت وسعت بسیار است و کسی که تنگ باشد بر او عمل نمودن به موجب عدالت و حقانیت، پس عمل به ظلم و خلاف حق بر او تنگ تر است.

این کلام را در مقامی فرموده‌اند که جمعی را چشم داشت آن بوده که آن حضرت علیه‌السلام اغماض نماید از بعضی مظالم عثمان؛ به گمان اینکه عمل به محض عدل و صریح حق پیش نمی‌رود و کار تنگ می‌گردد و اول این فقره در نهج البلاغه چنین است که **وَاللّٰهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهٖ النِّسَاءَ وَ مَلَكَ بِهٖ الْاِمَاءَ لَرَدَّدْتُهُ فَاِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً...**^۱ یعنی به خدا قسم که اگر ببابم آن عطایی را که عثمان به غیر حق داده است که به آن زنها را تزویج کرده‌اند و کنیزان را مالک شده‌اند می‌ستانم و بر مستحقین رد می‌کنم برای آنکه در عدالت وسعت بسیار هست که مقام انکار نیست و هر که بر او عدل تنگ باشد و از عمل نمودن به عدل عاجز آید یا اندیشه نماید که ضرری بر آن مترتب می‌شود، از راه رعیت و مملکت، پس ظلم بر او به طریق اولی تنگ تر خواهد بود و این اندیشه فاسد در او بیشتر و این معنی بر هوشمندان صاحب بصیرت و عقلای دیده روشن^۲ است که الله تعالی آنچه به رحمت کامله و لطف شامله خود شریعت قرار داده خیر همگی خلایق در آنست و نهایت وسعت دارد. و فرموده **يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمْ الْاَيْسَرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمْ الْعُسْرَ**^۳ یعنی اراده کرده است الله تعالی برای شما آسانی را و اراده نکرده است برای شما دشواری را و کسی که اعتقاد او بر خلاف این باشد از دایره اسلام بیرون بلکه به کفر مقرونست زیرا که منکر

۱. نهج البلاغه صبحی، ص ۵۷.

۲. شاید اینگونه بوده: عقلای دیده‌ور روشن...

۳. بقره (۲) ۱۸۵.

کلام رب العالمین و حدیث امیرالمؤمنین است و بی شک این چنین منکری از کافرین است.

قُلُوبُ الرَّعِيَّةِ خَزَائِنُ زَاعِيهَا، فَمَا أَوْدَعَهَا مِنَ الْعَدْلِ وَالْجَوْرِ يَجِدُهُ.

دل‌های رعیت خزینه‌های پادشاه و فرمانفرمان ایشان است، پس آنچه به امانت گذارد پادشاه در آنها، از جمله عدل و ظلم، خواهد یافت جزای آن را. نفع و ضرر آن را در دنیا و آخرت چنانچه نظایر این گذشت و تجربه نیز بر این شاهد است.

كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ سَلَبَهَا ظَلَمٌ؛ كَمْ مِنْ دَمٍ سَفَكُهُ قَمٌ.

بسا نعمتی که بر طرف سازد آن نعمت را ظلم نمودن بر بندگان؛ بسا خون انسانی که بریزد آن را دهانی.

یعنی سخن گفتن بدون تأمل و تدبیری یا حکم کردن سلطانی؛ و در نهج البلاغه تخدیر و مبالغات زیاد از حد فرموده و ریختن خون به ناحق و به غیر وجه حلال را باعث خشم و غضب الهی و زوال نعمت و بریده شدن مدّت و دولت شمرده؛^۱ والله تعالی در قرآن مجید فرموده که: وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا متعمداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً مِنْهَا^۲ - أَعَاذَنَا اللَّهُ تَعَاوٍ سَائِرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ - و قتل نفس واحده را قایم مقام قتل جمیع مردمان گردانیده چنانچه فرموده: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا؛ و هم چنین احياء نفس واحده را قایم مقام احياء جمیع نفوس فرموده به قول او عزّ و علا که: وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا.^۳

۱. ایاک والدماء و سفکها بغير حقها فانه ليس شيء ادنى لثمنته ولا اعظم لتبعته ولا احدى بزوال نعمة و انقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها.

۲. نساء (۴) ۹۳.

۳. مائده (۵) ۳۲.

كَيْفَ يَعْدِلُ فِي غَيْرِهِ مَنْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ. كَفَى بِالظَّالِمِ طَارِدًا لِلنِّعْمَةِ وَجَالِيًا لِلنِّقْمَةِ.

چون عدالت می‌تواند نمود در غیر خود کسی که ظلم می‌کند به نفس خود. کافیت ظلم برای برگردانیدن نعمت و حاصل و کسب کردن خشم و عذاب الهی در عاجل و آجل.

یعنی برای دور کردن نعمت یعنی از دست بدر کردن آن و حاصل شدن خشم الهی، محض ظلم کافی است و احتیاج به اسباب دیگر از گناهان نیست.

كَفَى بِالْبَغِيِّ سَالِبًا لِلنِّعْمَةِ. كُنْ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا وَ لِلظَّالِمِ حَضَمًا. لِكُلِّ ظَالِمٍ عُقُوبَةٌ لَا تَعْدُوهُ وَ صَرْعَةٌ لَا تَخْطُوهُ.

کافی است ظلم و سرکشی برای برطرف نمودن نعمت. باش مر مظلوم یا رو مددکار مر ظالم را دشمن و جفاکار - یعنی به دل یا گفتار و کردار - مر هر ظالمی را عذابی است که در نمی‌گذرد از او البته و به او خواهد رسید و به خاک افتادنی که تجاوز نمی‌گذارد.

یعنی مکافات آن را خواهد دید و عذاب دردناک آن را خواهد چشید.

لِلظَّالِمِ اِنْتِقَامٌ. لِلتَّقْوِيِّ حِمَامٌ. لِلظَّالِمِ يَكْفِيهِ عَصَةٌ.

مر هر ظالمی را انتقامی است. مر هر تقوی را مرگی است. مر هر ظالمی را بدست او گزیدنی است.

یعنی انگشت ندامت البته به دندان خواهد گزید و مکافات آن ظلم به او خواهد

رسید.

لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَ يَظْلِمُ مَنْ دُونَهُ بِالْقَلْبِيَّةِ وَ يُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّالِمَةَ.

هر ظالم از مردان را سه علامتست: ظلم می‌کند کسی را که مرتبه او بلندتر از مرتبه او باشد به

نافرمانی؛ و ظلم می‌کند کسی را که مرتبه او پست‌تر از مرتبه او باشد به زیادتی؛ و اعانت و یاری

می‌کند جمعی را که ظالمانند بر ظلم کردن ایشان بر ضعفا.

الحاصل اطاعت جمعی که به حسب شرع و عرف فرمانبرداری ایشان واجبست می نمایند و بر جمعی ضعیف که رعایت و حمایت ایشان لازمست تعدی و غلبه می کند و ظالمان و فاسقان را که انکار و براءت و احتراز از ایشان لازمست یار و مددکار می گردد. و فی الحقیقه این سه صفت به منزله اّمهات رذایلند و بسی صفات ذمیمه دیگر که بر اینها مترتب می گردد؛ اعاذنا الله و سایر المسلمین من الابتلا بقرب امثال هذه اللّثام بمحمد واله علیهم السلام.

لِيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَ أَعْمَهَا فِي الْعَدْلِ وَ أَجْمَعَهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ.

باید که بوده باشد دوست ترین کارها به سوی تو، نزدیک ترین آنها به وسط در حق و عام ترین آنها در عدل - یعنی اثر نفع آن عام باشد و جامعترین آنها به خشنودی و رضای رعیت - یعنی آن کار اختیار کن در هر امر که صلاح عامه خلق در آن باشد هر چند خاصان به آن رضا نباشد و بر دل ایشان گران نماید و تتمه این فقره در نهج البلاغه چنین است که:

فَإِنَّ سَخَطَ الْعَامَّةِ يَجْحَفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنَّ سَخَطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ.

پس بدرستی که خشم و نارضایی عامه ضرر می رساند و ناقص می گرداند رضای خاصان را. - یعنی ترا سود نمی دهد خشنودی چند نفر از خواص یا خشم کافه ناس - و خشم خواص پوشیده می شود - یعنی اثر و ضرر نمی رساند - با خشنودی عامه مردمان.

و «اوسطها فی الحق» در این فقره شریفه اشاره است به آنکه حق مطلق در هر امر

۱. در شرح آقا جمال این روایت بدین صورت آمده: لِيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَعْمَهَا فِي الْعَدْلِ وَأَوْسَطُهَا بِالْحَقِّ. باید که بوده باشد دوست داشته شده ترین کارها بسوی تو شامل ترین آنها در عدل و عادل ترین آنها بحق. ج ۵، ص ۵۰.

از امور اوسط و عدل مراتب آنست و از اینجاست [که] طریق حق را سواء طریق و صراط سوی می گویند و این قاعده کلی و فایده عظیمی است و در بسیاری از مواضع دانستن این محتاج الیه است.

حاصل اینکه این موعظه ای است به غایت عام النفع برای ملوک و سلاطین و حکام و امراء حافظان ثغور مسلمین که در هر امری از امور مملکت داری و رعیت پروری منظور صلاح و رضای عامه باشد نه صلاح و خشنودی خاصه و برای اهتمام به این موعظه بالغه. بعد از این کلام نیز در نهج البلاغه می فرماید که وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِّنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلُ عَلَى الزَّالِي مَوْتَهُ فِي الرَّخَاءِ وَ أَقْلُ مَعُونَةً فِي الْبَلَاءِ وَ أَكْرَهُ لِلْإِنصَافِ وَ أَسْأَلَ بِالْإِنصَافِ وَ أَقْلُ شُكْرًا عِنْدَ الإِغْطَاءِ وَ أَبْطَاءَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنعِ وَ أضعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتِ الدَّهْرِ مِثْلَ أَهْلِ الْخَاصَّةِ یعنی: و نیست هیچ یک از رعیت گران تر بر والی از روی زحمت و جرح در وقت آسانی و بسیاری نعمت، و کمتر از روی یاری و نصرت او را در وقت بلاء و محنت و کاره تر مر انصاف را، و سؤال کننده تر از روی مبالغه و الحاح، و کم شکرتر در وقت عطا دادن و پذیرنده تر عذر را در وقت عطا ندادن و ضعیف تر از روی صبر در سختیهای زمانه از خواص.

مجملاً بر هر عاقل هوشمندی ظاهر است که والی هرگاه بر رضای مطلق خواص یا خاصان خود همت گمارد و به رضا و عدم رضای عامه برآید و کافه رعایا و مصلحت امور ایشان را منظور ندارد و اصلاً مبالات به آن ننماید، در اندک زمانی نظام امور مملکت گسسته و مزاج زمانه از سوء تدبیر بیمار و خسته می گردد و به جهت تأکید همین مطلب آسنی و شدت اهتمام به این مقصد عظمی می فرماید که: وَ إِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْإِعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صَفْوُكَ لَهُمْ وَ مَيْلُكَ مَعَهُمْ حاصل معنی

آنکه: جز این نیست که ستون دین و جمع شدن مسلمین و مهتیا شدن برای دفع دشمنان عامه امت اند نه عددی چند معدود از خواص؛ چه از ایشان به تنهایی دفع دشمن نباید؛ پس باید باشد محبت تو مر ایشان را و میل طبع تو با ایشان.

بدانکه از جمله آنچه ملوک و امرا و حکام بلکه کافه انام را احتراز از آن واجبست اینست که ساعی و واشی یعنی سخن چین به خود راه ندهد و تجسس پنهانیهای رعیت خود نمایند که این معنی مورث مفساد عظیمه و اختلال احوال رعیت و مملکت می گردد و تجسس عورات خلق منهی عنه و شرعاً و عقلاً مذمومست و لهذا آن حضرت صلوات الله علیه، بعد از اتمام آن مطلب می فرماید که **وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ وَ أَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ أَظْلَاهُمْ لِعَيَابِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مِنْ سَتْرِهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ [لَكَ] وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرُ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ؛ أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حَفِيدٍ وَ اقْطَعْ عَنْهُمْ سَبَبَ كُلِّ وَثِرٍ وَ تَغَابَ عَنِ كُلِّ مَا لَا يَصِيحُ [يَضِيحُ] لَكَ وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٍ وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ^۱** حاصل معنی آنکه: و باید که باشد دورترین رعیت تو از تو و دشمن داشته ترین ایشان نزد تو، آنکه طلب کننده ترین ایشانست عیب های مردمان را زیرا که البته در مردمان عیب هاست و والی اولی است از همه کس به پوشیدن آن عیب ها و رسوا نساختن ایشان؛ پس طلب کشف مکن از آنچه غایب است از تو از عیب های مردمان تو که روا نیست تجسس در آن؛ پس نیست بر تو مگر پاک ساختن آنچه ظاهر باشد از عیوب خلق. و خدای تعالی حکم می کند بر آنچه غایب مانده از تو، پس پوشان عورت و خلل بندگان خدا را چندانکه می توانی تا بپوشد خدای از تو آنچه دوست می داری پوشیده ماندن آن را از عیوب تو از رعیت تو. معلومست که هر که معایب مردمان را

نپوشد و هتک عرض ایشان روا دارد، شایسته آنست که خدای عزوجل عیوب او را آشکار سازد در دنیا و آخرت، و پرده حرمت او را دریده گرداند و از همان حضرت صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که فرموده لَوْ وَجَدْتُ مُؤْمِنًا عَلَىٰ فَاحِشَةٍ لَسْتَرْتُهُ بِتُوبِي؛ و حکما گفته‌اند که عادت اشرار و فجار آنست که تتبع خلل و معایب مردمان می‌نمایند و از نیکی‌های ایشان إعراض می‌کنند مانند مگس که همیشه بر جراحاتها می‌نشیند. مراد از عیوب، معاصی و قبایح چند است که ضرر آن بر فاعل آن عاید گردد و آن را از مردمان پوشیده دارد و اگر ظاهر گردد خجالت و عار، لاحق او گردد و چون ظاهر گردد موجب سرزنش مردمان و سرافکنندگی او باشد و گفته‌اند که غالب آن در حقوق الله باشد و غالب این عیوب که مأمور به کتمان آن شده‌ایم، مظلومه‌هایست که شخص بر نفس خود کند نه بر دیگری که باعث اختلال و فساد امور و جرات اشرار گردد؛ و چون قوی‌تر سببی از اسباب اختلال امر حکومت کینه‌وری و لجاج است، و مؤاخذه رعیت به هر جریمه سهلی و بر روی ایشان آوردن آنچه را که اظهار آن از والی لایق نباشد لهذا آن حضرت صلوات الله علیه وصیت می‌فرماید که بگشا از مردمان گره هر کینه که از ایشان در دل بسته باشی؛ و قطع کن از خود رشته هر انتقام را و نادان و انمای خود را در آن و تغافل و رز از هر چه صحیح نباشد ترا تعرض به آن، و فاش نمودن آن؛ و مؤید این، در همین کتاب در باب خیر و شر می‌آید که فرموده: إِحْصِيهِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِكَ غَيْرِكَ بِقَامِهِ مِنْ صَدْرِكَ. حاصل معنی آنکه: بکن خار شر را از سینه مردمان بکندن آن از سینه خود؛ و چون در اغلب اوقات فساد امور در میان خلایق به سعایت بدگویان و غمازان می‌باشد و بسیاری از خطا و ظلم و جفا از ملوک و ولات و امرا به سبب ایشان صادر و مفسد عظیمه بر آن مترتب می‌گردد زیرا که در دار دنیا موجب اختلال مملکت و در آخرت موجب خزی و عقوبت می‌گردد لهذا امر می‌فرماید آن حضرت صلوات الله علیه که شتاب نکنی البته به تصدیق

قول بدگو و سخن چین، و باور داشتن خبر او؛ چه بدگو و سخن چین خاین و صاحب غرض می باشد هر چند خود را به صورت ناصحان بر تو عرض کند.

بدانکه ساعی کسی را می گویند که تتبع عیوب و خللهای مردمان و تجسس آن کند و آن خبر را پیش ملوک و ولات و حکام و غیر ایشان برد به قصد افساد یا اضرار، نه اصلاح و نه امر به معروف و نه نهی از منکر.

و در انیس العارفین^۱ روایت شده که شخصی نزد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمده سعایت کسی کرد؛ آن حضرت فرمودند که من این سخن را از مردمان می پرسم اگر راست گفته باشی ترا به سبب این سخن چینی دشمن دارم و اگر دروغ گفته باشی ترا عقوبت کنم و اگر توبه کنی ترا ببخشم! گفت: توبه کردم.

گویند:

حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام به نماز استسقاء و طلب باران بیرون رفت و چهار شبانه روز دعا کرد و اثر استجابت ظاهر نشد، الله تعالی به او گفت: میان شما غمازیست که به شومی او دعا مقبول نگردد! حضرت موسی گفت: خداوندا، مرا خبر ده که او چه کس است تا من او را توبه دهم؛ حق عزوجل فرمود من غماز را دشمن می دارم چگونه غمازی کنم ولیکن تو مجموع قوم خود را توبه فرمای و بگو که استغفار کنند.

حکایت:

گویند انوشیروان جشنی ساخته بود و خان ضیافت گسترده؛ شخصی در حین

۱. ظاهراً مقصود کتاب انیس العارفین از مولی صفی الدین علی بن حسین بن علی کاشفی بیهقی است وی معاصر شاه طهماسب بوده و موضوع کتابش در مواعظ و ناصح، تفسیر برخی از آیات و شرح بعضی اخبار و نقل قصص و حکایات غریبه است. رک: الذریعه، ج ۲، ص ۴۶۱.

غفلت عمله، جامی از جام^{سرداری}های سلطانی که قیمت خظیر داشت بر بود و از اتفاق نظر کسری بر او بود! ربانیده این معنی فهم نمود ولیکن بر آن خیانت مقیم بماند. بعد از انقضای مجلس ملازمان در طلب جام تردد و گفگویی داشتند. کسری گفت: چه می جویند؟ گفتند: جامی کم شده! گفت: بیهوده مطبید که آنکه برداشته باز ندهد و آنکه دیده غمازی ننماید. بعد از چند روزی آن شخص به مجلس کسری آمد، جامه نیکو پوشیده و خود را مزین ساخته و کسری به نحوی که کسی مطلع نگردد به او اشاره نمود که این از آنست: گفت: بلی و دیگر هیچ نگفت. بعضی گفته اند که چون جام را برداشت دید که نظر کسری بر اوست؛ اشاره کرد که خاموش؛ کسری هیچ نگفت و آن راز فاش نگرد.

حکایتی است پس لطیف حکمت آمیز:

گویند شخصی پیش امیری، مردی را سعایت کرده بود امیر آن مرد را احضار کرد و به آن خبر مؤاخذه فرمود و آن مرد از آن، انکار و تبری نمود. امیر فرمود که انکار این کار هرگز از تو قبول نکنم چرا که کسی این خبر به من رسانیده که از دوستان و یاران تست و کمال احتیاط و تثبت و تجسس این خبر و تفحص این حال نموده و او نزد من یکی از امینان و راست گویان و خیرخواهان است. آن شخص گفت ای امیر! چونست که قول من که متضمن صلاح و سداد است باور نداری و قول صاحب غرض که متضمن خلافت و فساد، باور داری! کذب من و صدق و اشی از کجا ترا محقق شد؛ و عجب آنکه گفتمی او مرا از دوستانست، چگونه دوست من باشد آنکه سعی در ضرر من می کند و بد من می گوید؟ و عجبتر آنکه امیر می فرماید که او عادل و صادق القولست! سبحان الله، عادل این قسم خبرها را به امیر از کجا نقل نماید و خود را در میان خلق افسانه سازد و تجسس خللهای مردمان کند و وشایت و سعایت که خبیث ترین صفتی و موجب سخط

الهی است شیوه خود گرداند و عجیب تر آنکه فرمودی مردی خیر خواهست؛ آیا مسلمانان را خیر خواهست که چاه در راه ایشان می‌کند یا امیر را خیر خواهست که کار او را با رعیت به فساد می‌دهد و خدا و خلق را از او ناخشنود می‌گرداند. و فرمودی که از اهل احتیاط و تثبت است؛ اگر از اهل احتیاط و تثبت می‌بود احتیاط در وشایت می‌نمود و تثبت در اخفاء راز دوستان خود می‌فرمود؛ و اگر او از اهل تثبت باشد مناسب نیست که امیر از اهل تثبت نباشد و حال آنکه الله تبارک و تعالی در کلام مجید امیر را تثبت و تبیین امر فرموده و واشی را فاسق خوانده به قول او جل و علاکه: **إِنْ جَاءَ كُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** و بقرأت دیگر فتبشوا؛ الآیه. تفسیر بنا بر قول مفسرین آنکه: اگر بیاید به شما دروغ گویی به خبری، یعنی به شما حرفی گوید، پس تفحص و تجسس کنید تا صدق و کذب آن بر شما ظاهر شود و قول آن فاسق کاذب را قبول مکنید تا مبادا برسانید آزار مالی و جانی به جمعی از روی جهالت و نادانی به احوال ایشان.

مراد از ذکر این روایات آگاهانیدن جمعی است که از غایت نادانی تصدیق سخن چینان و خانه دین و ایمان خود را ویران می‌نماید.
حکایتی از انوشیروان پاک‌روان متضمن پند خسروان جهان؛

در کتب سیر آورده‌اند که در عهد اکاسره یک نحو سبکباجی^۲ اختراع نموده بودند و آن را قورق^۳ خویش ساخته و هر که بی‌رخصت از آن سبکباج خوردی آن را جریمه عظیم شمرده مؤاخذه و تنبیه و تادیب نمودندی؛ در عهد انوشیروان شخصی از معارف بلد، سبکباجی ساخته و بعضی از آشنایان خود و منسوبان پادشاه به آن ضیافت نمود، نمک به حرامی از آن قوم از غایت خباثت ذات، آش میزبان را خورده آن خبر را بر وجه سعایت

۱. حجرات (۴۶) ۶.

۲. آشی که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند. (معین).

۳. قورق.

به انوشیروان خبر داد که مرا دوستی است از توانگران فلان نام، مرا با چند کس دیگر به خانه برد و سبک‌باج برای ما پخت. نوشیروان در پنهان آن مرد را طلب نموده خبر ساعی را با او در میان نهاد. آن مرد اضطراب آغاز کرد و در انکار اصرار نموده گفت: حاشا که این خبر محض افتراء و دروغ است. سلطان روا ندارد که مرا به سبب قول بدگویان مؤاخذه نماید. آن ملک عادل به او گفت: هیچ اندیشه به خاطر مدار که غرض من تصدیق قول واهی نیست و من بر سخن چنین کسی که به اعتراف خود طعام دوست خود خورد و خبر او نزد من آورد، هرگز اعتماد نکنم و به قول او عمل نمایم ولیکن غرض من آنست که ترا اعلام کنم از سوء نیت او در تو تا من بعد بر دوستی او اعتماد نکنی و او را به رعیت و خلل خود اطلاع نبخشی و از دوستان و خیرخواهان خود نشماری؛ آن مرد، ملک را ثنا و دعا کرده بیرون رفت و پند ملک را پذیرفته از آشنایی او کنار گزید.

نقلی از ملوک:

در تواریخ از بعض عظمای ملوک مغول نقل کرده‌اند که واهی او را خبر داد که فلان مسلمان برهنه شده در نهر تن خود را شست و در یاسا [ی] چنگیزی این جنایتی عظیم بود و موجب سیاستی بلیغ می‌بود. ملک بر دست یکی از محرمان بالشی از طلا یا نقره - و آن زری بوده که در آن عهد می‌زده‌اند - به وزن خاصی که در کتب سیر هشتاد دینار تخمین نموده‌اند نزد او فرستاد و او را تعلیم داد که آن بالش را در آن مکان از نهر که غسل کرده دفن نمایند و چون در دیوان از او سؤال نمایند، گوید بالش زری از من در آب افتاده بود برای جستن آن داخل آب شدم؛ و این شخص مرا بدید از خوف او آن نقد نجستم و نشان صحت قول من همان بالش است که آنجا افتاده بطلبند اگر پیدا نشود من مجرم باشم. آن شخص بالش گرفت و همانجا دفن کرد و چون او را به دیوان حاضر ساختند چنانچه تلقین نموده بودند حجت خود بگفت، و از آن موضع آن زر ظاهر شد و

صدق او محقق گشت و خلاص یافت.

نقلی از معتصم خلیفه عباسی:

در اخلاق محسنی^۱ آورده که شخصی از عام بدنفسی در لباس کفایت‌اندیشی عرضه نوشت به معتصم که فلان کس از معارف فوت شده و از او مال خطیری مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود که به قدر کفاف طفل او بگذارند و مابقی به رسم قرض به خزانه عامره بسپارند که چون یتیم بزرگ شود تسلیم نمایند و حال خزانه را توفیری و رونقی بهم رسد، می‌تواند بود. معتصم در پشت آن نوشت که متوفی را خدای عزوجل بیامرزد و بر مال و میراث او برکت کند و یتیم را به خیر پرورش دهد و غماز به لعنت خدا گرفتار گردد والسلام.

بدانکه ساعیان و واشیان و غمازان از جمله شیاطین انس‌اند و ایشان را مانند ابلیس تلیسات خفیه و تدبیرات لطیفه بسیار است که اکثر اهل ایمان پی به مفاسد آن نمی‌برند و به دمدئه ایشان از راه بدر می‌روند و آنچه در این مختصر، این بی‌بضاعت از کتب قوم به جهت انتباه ملوک و سلاطین و امرا و حکام و بالجمله طوایف انام ایراد نموده قلیلی است از کثیر و قناعتی است برای تنبیه و خبیر. العاقل یکفیه‌الاشاره.

لَيْكُنْ مَرْكَبَكَ الْعَدْلَ فَمَنْ رَكِبَهُ مَلَكَ.

باید که بوده باشد مرکب تو عدالت؛ پس کسی که سوار شود مرکب عدالت را، مالک رقاب

می‌شود.

یعنی در پادشاهی و سلطنت خود متمکن و مستقل می‌گردد و خلاق به رغبت تمام، گردن به فرمانبرداری او می‌نهند.

۱. اخلاق محسنی اثر مولی حسین بن علی کاشفی متوفای ۹۱۰ هجری است. این کتاب به نام سلطان حسین بایقرا نوشته شده و تألیف آن به سال ۹۰۷ هجری بوده است.

لَنْ يَتَمَكَّنَ الْعَدْلُ حَتَّى يَزِلَّ الْبُخْسُ. لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَةِ بِالظَّنِّ.

متمکن و برقرار نمی‌شود عدالت تا زایل و برطرف نشود ظلم. نیست از جمله عدالت حکم کردن بر شخص ثقه و معتمد به جرم گمان.

یعنی روا نیست به گمان قطع کردن و ضرر رسانیدن بر شخص ثقه و معتمد. و نیز ممکن است مراد این باشد که از عدل نیست حکم کردن میان مردمان بر وجه وثوق و اعتماد بر گمان خود؛ بنابراین ثقه به معنی مصدري خواهد بود یعنی وثوق. این فقره دلیل است بر اینکه عمل به ظن نمودن در احکام شرع جایز نیست و ظلم صریح است والله تعالی يعلم.

لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى زَوَالِ نِعْمَةٍ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَةٍ مِنْ إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ. فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِ بِالْمِرْضَادِ.

نیست هیچ چیز قوی‌تر در باعث شدن تغییر نعمت خدا و زوال آن و تعجیل عذاب و خشم و غضب الهی از پای داشتن ظلم - یعنی اصرار نمودن بر آن و در نگذشتن از آن، پس به درستی که الله تعالی شنونده است دعای مظلومان را؛ و او از برای ظالمان به کمین گاهست.

یعنی بر گذرگاه ایشان منتظر است و از چنگ انتقام او رهایی نخواهند یافت. ظاهر است که جفای ظالم و ضرر او بر مظلوم در دار دنیا تا چه مقدار خواهد بود؛ انتقام ملک قدیر و دانای خبیر و پادشاه دیرگیر^۱ سختگیر روز جزا و دیوان عدالت شاه و گدا، سخت‌تر است از آنچه وصف آن توان نمود یا به وسیله و سببی از آن ایمن توان بود. مجملأً روز مظلوم سخت‌تر است بر ظالم از روز ظالم بر مظلوم چنانچه در همین باب خواهد آمد.

نقل کرده‌اند: که یکی از عباد روزی گذشت بر مردی که حجاج او را به ظلم صلب

کرده بود مناجات نمود که بار خدایا حلم تو بر ظالمین ضرر رسانید و جفا کشانید بر مظلومین. پس در خواب دید که مگر قیامت قایم شد و او در بهشت داخل شده آن مرد مصلوب را در اعلی عین جنت بدید و منادی ندا کرد که **جَلِمِي بِالظَّالِمِينَ قَدْ اَدْخَلَ الْمَظْلُومِينَ فِي اَعْلَى عِلِّيْنِ**. و نعم ماقیل:

خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند

لَيْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَ الرَّجُلِ الْمُحْسِنِ.

نیست هیچ ثوابی نزد الله تعالی عظیم تر از ثواب پادشاهی که به صفت عدالت موصوف و مردی که شیوه او به نیکوکاری معروف باشد.

و در اخبار وارد شده که پرسیده شد حضرت اباعبدالله علیه السلام از تفسیر آیه **اَنَا نَزَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** یعنی بدرستی که ما می بینیم ترا از جمله نیکوکاران. خطاب به برادران حضرت یوسف است علی نبینا و علیه السلام به او؛ آن حضرت در جواب فرمودند که بود آنکه وسعت می داد در مجلس و قرض می داد به محتاج و اعانت می کرد ضعیف را یعنی از جمله نیکوکاران که مراد برادران او در این کلام بود اینها بوده.^۲

بدانکه از جمله بشاراتی که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت سلاطین عدالت آیین را به آن مستبشر ساخته و گردن امید ایشان را به آرزوی ادراک آن سعادت برافراخته، این حدیث شریفست. ای خوشا حال پادشاه هوشمند با فطرتی که به غور این معنی رسیده، بهره یاب این جواهر کم یاب، و شایسته اینگونه ثواب گردد.

۱. یوسف (۱۲) ۳۶.

۲. عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله عزوجل «انا نریک من المحسنین» قال: کان یوسف یوسع المجلس و یستقر فی المحتاج و یعین الضعیف. البرهان، ج ۲، ص ۲۶۲.

مَنْ ظَلَمَ ظَلِمَ.

کسی که ظلم کند ظلم کرده می‌شود.

زیرا که دنیا سرای مکافات و منزل مجازاتست هر کس آنچه کیشته است بدرود و عوض آنچه آورده است ببرد که مَنْ قَتَلَ قُتِلَ. ولنعم ما قیل: به داس دهر همان بدروی که می‌کاری. و کتب سیر و تواریخ از حکایات مکافات مالا مال و مستغنی از بیان و امثال است.

مَنْ حَقَّرَ نَفْسَهُ عَظُمَ. مَنْ بَغَى أَكْبِرَ.

کسی که حقیر کند نفس خود را، عظیم‌القدر و بزرگ می‌شود؛ و کسی که ظلم کند شکسته می‌شود.

یعنی قدرتی که بر ظلم نمودن دارد بشکستن الله تبارک و تعالی او را زایل می‌شود، چنانچه از مضامین اخبار ظاهر گردید.

مَنْ اِعْتَبَرَ حَذِرَ. مَنْ اَنْصَفَ اَنْصِفَ. مَنْ عَدَلَ تَمَكَّنَ. مَنْ دَانَ تَحَصَّنَ. مَنْ ظَلَمَ اَفْسَدَ اَمْرَهُ. مَنْ ظَلَمَ يَتِيْمًا عَقَّ اَوْلَادَهُ. مَنْ جَارَ قَصَمَ عُمُرَهُ. مَنْ جَارَ اَهْلَكَهُ جَوْزُهُ. مَنْ ظَلَمَ دَمَرَ عَلَيْهِ ظُلْمُهُ. مَنْ ظَلَمَ عَظُمَتْ صِرْعَتُهُ. مَنْ بَغَى عَجَلَتْ هُلْكَتُهُ.

کسی که عبرت گرفت، احتراز نمود از آنچه خلاف رضای الهی باشد. کسی که انصاف دهد از نفس خود، انصاف داده می‌شود از غیر خود. کسی که عدالت نماید مستقل می‌شود در امارت. کسی که فروتنی نماید - یعنی ترک ظلم و کبر نمود - متحصن شد به حصار عافیت دنیا و آخرت. کسی که ظلم کرد، فاسد کرد کار خود را. کسی که ظلم کرد یتیمی را، عقوبت ورزید با اولاد حق - یعنی ایشان را در معرفی ظلم دیگران در آورد. - کسی که ظلم کرد، برید رشته عمر خود را. کسی که ظلم کرد، می‌کشد او را ظلم او. کسی که ظلم کرد عظیم می‌شود به خاک هلاک افتادن او. کسی که ظلم و سرکشی کرد زود می‌رسد به او هلاکت او.

در این چند فقره و بعض فقرات قبل و بعد، بیان کوتاه شدن عمر به سبب ظلم می فرماید تا ظلمه علم بهم رسانند که الله تبارک و تعالی مکافات ظلم را منحصر به عذاب آجل اخروی نساخته بلکه عقاب عاجل دنیوی نیز برای ایشان مقرر داشته و تجربه و شاهد حال و کتب سیر و تواریخ از این مالا مالست.

نقل است: که بعضی از ملوک بر شکار حریص بود. روزی در شکارگاه از دست امیر شکار خود بازی گرفت و از روی تعجب در آن نظاره می نمود. ناگاه باز بیفتاد و بمرد. ملک حیران و غمگین بماند از او پرسید: باز چند سال عمر می نماید؟ گفت: بیش از بیست سال نماند. گفت: کرکس تا چند سال بزید؟ گفتند هفتصد سال! متأمل و متفکر گشت. عالمی در آن عهد بود او را بخواند و سبب تفاوت عمر میان آن دو نوع از او پرسید. او گفت سبب آنست که باز ظالم است و زندگانی مرغان بر دست او تباه گردد، از آن روی کم عمر و کوتاه زندگانی باشد و کرکس قانع و بی آزار باشد، به این سبب عمر دراز یابد. ملک او را ثنا گفت و اکرام و احسان نمود و همت بر کم آزاری و ترک جفا کاری تصمیم داد و راه احسان و معدلت با خلق بگشاد.

باید دانست که دنیا دار مکافات و سر منزل مجازاتست؛ هر کس آنچه کشته است بردارد و عوض آنچه آورده است بیابد. بداس دهر همان بدروی که میکاری. و این فقرات اعجاز سمات دلالت تمام دارد بر تحقق مکافات؛ ای خوشا حال کسی که تأمل نماید در آنها و عبرت گیرد از آنها و اگر خواهد از تتبع کتب سیر و تواریخ تحصیل این علم شریف عزیز می تواند نمود.

حکایت: از انوشیروان نقل کرده اند که گفت روزی به راهی می رفتم دیدم پیاده سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و چون قدمی چند رفتم اسبی لگدی زد و پای او بشکست و چون زمانی بگذشت پای اسب به سوراخی فرو شد و بشکست از آن حال

عبرت گرفتیم و دانستم که جهان سرای مکافات و مقام مجازاتست.

به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید مفارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
مَنْ ظَلَمَ رَعِيَّتَهُ نَصَرَ أَضْدَاذَهُ.

کسی که ظلم کرد بر رعیت خود، نصرت داد دشمنان خود را بر خود.

بدانکه عمده و صایای آن حضرت صلوات الله علیه به عمال خود و چه در این باب و این کتاب و چه در نهج البلاغه، تعلیم سلوک با رعیت است زیرا که ایشان ودایع پروردگار و امانت آفریدگار و باعث تعمیر بلاد و دیار و افزون خراج و رنگینی سپاهند. و امور سلطنت مستقیم نگرند مگر به این سه چیز زیرا که عمده بنای دولت پادشاهی بر استعداد سپاهست و آن موقوفست بر وفور خزائن و آن منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط به رفاه حال رعیت. پس هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشید و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی سکنه هر دیار را درهم تراشد، ممالک به که معمور، و خزاین به چه موفور و لشگر به چه سان مهیا، و دشمن چگونه فنا می گردد؟ پس بنابراین، صدق این کلام اعجاز نظام بر هر عاقلی ظاهر و هویدا شد که ظلم بر رعیت یاری و مددکاری دشمن کردن است و لهذا در عهدنامه مالک اشتر رضوان الله علیه که از کبار صحابه آن حضرت صلوات الله علیه است بعد از وصیت به تقوی و نصرت دین خدا تعلیم سلوک با رعیت را مقدم داشته فرموده است که وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ فِي الرَّحِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِبًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِغَانٌ: إِنَّمَا أَحْ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِنَّمَا نَظِيرُ لَكَ فِي الْخُلُقِ يَفْرُطُ مِنْهُمْ الرِّزْلُ وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ وَ يُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَاءِ فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ وَ إِلَى الْأَمْرِ فَوْقَكَ وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاكَ وَ قِدَاسَتُكَفَاكَ أَمْرُهُمْ وَ ابْتِلَاكَ بِهِمْ.

الحديث. حاصل معنی آنکه: و شعار دل خود گردان رحمت را با رعیت و محبت و ملاحظت با ایشان را. و مباش بر ایشان مانند درنده عادت به صید و ضرر کرده که غنیمت شماری خوردن ایشان را، زیرا که ایشان دو صنف اند: یا برادرانند با تو در دین یا مانند تواند در خلقت؛ یعنی ایشان نیز انسانند و با تو در انسانیت یکسانند. چه گاه اتفاق می افتد که لغزشها بدون اختیار از اکثر آدمیان سر میزند و تیر تدبیر قدر اندازان خطا می گردد و عارض می شود به ایشان سببها و علتها، و بالجمله جهتها و باعثها رومیدهد که آدمی به آن سبب به نافرمانی در اطاعت والی موسوم می گردد و می افتد بر دستهای ایشان از علتها و لغزشها به عنوان عمد یا خطا؛ یعنی دانسته یا ندانسته خطایی صادر می شود؛ و آنچه به ایشان ضرر دارد ارتکاب می نمایند و فی الحقیقه هیچ فردی از افراد انسان از مؤمن و کافر و صالح و طالح نیست که بر دست او خطایی نرود و قدمش در جای نلغزد. مراد آن سرور صلوات الله علیه آنست که در این قسم اوقات، با خلق سختگیری نباید کرد و حق نعمای الهی را بر خود یاد آورد و خطیئات خود را متذکر گردد^۱ و چند روزی که الله تعالی برای امتحان عنان اختیار ایشان را بدست تو داده نیکویی نمود و لنعم ما قیل:

کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی نماید به مرد خدای

می فرماید پس عطا کن ایشان را از عفو و صفح خود مانند آنچه دوست می داری که عطا کند خدا آن را از عفو و صفح و تجاوز خود؛ به درستی که تو بالای ایشان یعنی حکم تو بر ایشان جاریست و والی امر که ترا بر ایشان والی کرده حکم او بر تو جاریست و خدای متعال بالای آن کسی است که ترا والی کرده است و به تحقیق که خواسته است الله تعالی از تو اینکه کفایت کنی امر ایشان را؛ یعنی در میان ایشان به عدالت و دادخواهی عمل نمایی و امتحان کرد ترا به ایشان یعنی حکومت و اختیاری که چند روزه

به دست تو داده مَحکمی است تا معلوم گردد که نقد عمل تو با ایشان خالص است یا
مغشوش و در خور آن، در سرای باقی با تو معامله خواهد فرمود: حکیم سنائی:
از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
شه بود چون سر، و رعیت تن سر بی تن سزای طنپور است

حکایت:

گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی باذل و دادگستری عادل بود، وقتی فرمود
که تتبع اصناف خلائق نموده، کسی که احمق‌ترین همه باشد پیدا کنند. جمعی به این
خدمت قیام و دریافتن احمقی چنین اهتمام می‌نمودند. روزی شخصی دیدند که بر سر
شاخ درختی رفته تبر بر بن آن شاخ می‌زد که قطع نماید و ظاهر بود که بریدن آن را اثری
جز هلاکت خود نبود، همگی متفق گشتند که از او احمق‌تری نیست. او را به خدمت
سلطان آوردند و آنچه دیده بودند عرض نمودند. سلطان فرمود که از او نیز احمق‌تری
هست و آن حاکم جابری است که به تیشه تعدی و ستم، رعیت خود را که بیخ درخت
دولت اویند قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک فکند. ولنعم
ماقال:

درخت ای پسر باشد از بیخ سخت	رعیت چو بیخ است و دولت درخت
که بالای شاخش گرفتنی وطن	تبر بر بن آن درختی مزین
ز پا اندر افتاد به یکبار سخت	که چون سست گردید بیخ درخت
یقین دان که او بیخ خود می‌کند	کسی کو جفا و ستم می‌کند

در کتب سیر آورده‌اند که:

در زمان پادشاهی قباد، ملک ایران روی به خرابی نهاد و چون انوشیروان بر

تخت سلطنت قرار گرفت و به تدبیر صایب بوزر جمهر به عدالت راغب گردید و اوضاع جهان را چنان دید، نصف خراج را به رعیت بخشید. امرا و ارکان دولت عرض نمودند که آنچه ملک بخشید، نصف مواجب سپاهی را کفایت می نمود! در جواب گفت: من رفاهیت بندگان خدا را داخل حشم ساختم تا به بینم چه پیش آید. همین تدبیر باعث آبادی ملک و خوشحالی رعیت و تکثیر زراعت گردید و گویند در آن سال آن مقدار زراعت کردند که اضعاف سالهای سابق، مال به عمل آمد. پس ارکان دولت خود، و نسخه محصول را طلب نمود و بر ایشان بخواند. فرمود نسخه سالهای گذشته را بیاورند و به آن موازنه نمایند. چنان نمودند. یکی به ده اضافه به عمل آمده بود. گفت دیدید که نهال عدل چگونه بر می دهد.

و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه به عمال خود در باب ترفیه حال رعایا در معامله خراج، وصایا، و در آن باب سفارشات و مبالغات بسیار نموده حتی اینکه یکی از ایشان گفت که از این قرار که می فرمایید من چنانچه رفته ام به خدمت بازگردم! آن حضرت فرمودند و اگر چه چنانچه رفته باز گردی! یعنی مضایقه ندارم از این هم. و در عهدنامه مالک اشتر رضوان الله علیه از جمله وصایای به او این بود که اگر رعیت شکایت کنند از سنگینی مالی که بر ایشان مقرر است تخفیف بده بر ایشان به آنچه امیدواری که به اصلاح آید به آن، کار ایشان. و البته باید که بر تو گران نباشد آنچه مؤنت و مشقت ایشان را سبک سازی، چه بدرستی که آنچه از ایشان تخفیف داده ذخیره ایست که باز می گردانند بر تو آن را در آبادی بلاد تو و زینت دادن ولایت تو.^۱

گویند: یکی از ولات سوار شد به تماشای شهری از مملکت خود، شهری به غایت معمور دید، اهل آن شهر ترسیدند که مبادا خراج ایشان را بیفزاید؛ چون او

صاحب عقل و تدبیر بود گفت: خدا به شمار برکت کناد چون شهر شما را چنین آباد دیدم صد هزار دینار مال شما را بخشیدم، اهل تمام ولایت او به این تدبیر صایب سعی بلیغ می نمودند در آبادی ملک که شاید این نوع شفقت در ایشان نیز مرعی گردد و اگر هم نشود، باز از ضرر زیادتی ایمن خواهند بود.

گویند: که انوشیروان به عامل خود حکمی نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع یابیم تو را به این جهت سیاست کنیم.

مَنْ سَأَلَ سَيِّفَ النَّبِيِّ أُعِيدَ فِي زَأْسِهِ. مَنْ سَأَلَ سَيِّفَ الْعُدْوَانِ قُتِلَ بِهِ.

کسی که بکشد شمشیر را از غلاف ظلم و سرکشی، فرو کرده می شود آن شمشیر در سراو.

کسی که بر آورد از غلاف، شمشیر ظلم و طغیان را کشته می شود به آن.

از مُصَدِّقَات این مقال کتب سیر و تواریخ مالا مال است از جمله: به نقلی از آن که غایت غرابت دارد اکتفا می نماید که: متوکل خلیفه عباسی که به ظلم و بیداد و فساد و عناد با اهل بیت عصمت سلام الله علیهم بلکه با جمیع عباد اشتهار داشت و از جمله قبایح افعال او آن بود که قلاده شیر را کشیده در مجلس رها می کرد و مار در آستین بیچارگان می افکند و به اعتقاد فاسد خود، ترحمی که می نمود تریاق فاروقی می داد و سبوی پرعقرب را در مجلس می شکست و امثال ذلک و به این ذمایم افعال اکتفا ننموده مردمان را از تشرف به زیارت عتبات عالیات منع می نمود و آب در اراضی مقدسه کربلای معلی می انداخت و آب به حکم رب الارباب برگرد حریم مرقد منور و مشهد مقدس سیدالثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه در وادی حیرت ایستاده بر جرأت آن شقی حیران ماند و از آنچه آب از آنجا تجاوز ننموده بالفعل موسوم به حایر است. القصه بعد از این حرکات بی ادبانه ناصواب، شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین، او را مخاطب ساخته فرمود: ای بدبخت

تا کی مرا آزرده کنی و اولاد مرا بیازاری؛ بعد از این هفت تازیانه بر او زد و آن ملعون این خواب را جهت اصحاب نقل نمود. یکی از ایشان گفت که تازیانه خیرالابرار، ذوالفقار بوده، دور نیست که به سبب بغض آل عبا به بلائی مبتلا گردد و اتفاق در آن دو روز به ضرب تیغ اتراک به خاک هلاک افتاد. پسرش مستنصر^۱ بر کیفیت خواب اطلاع داشت. گفت به بینید تا جثه خبیثه او را چند پاره کرده‌اند. گفتند شش پاره! گفت: چون حضرت صلوات الله علیه او را هفت تازیانه زده لاشک پاره دیگر خواهد بود. یکی از فراشان تفحص نمود یک بند انگشت ملعونش را نیز یافت و تعبیر خواب نزد اولوالالباب به وضوح انجامید. و کیفیت قتل آن ملعون بعضی از اهل سیر چنین نقل نموده‌اند که روزی یکی از غلامان او با جمعی، شمشیرها آخته به مجلس ریختند. بعضی از حضار مجلس حمل بر ظرافتهای متعارف او کرده گفت: نوبت مار و عقرب و شیر گذشت، اکنون نوبت شمشیر است؛ متوکل گفت این چه سخن است که میگوی هنوز سخن او تمام نشده بود که پاره پاره‌اش کرده به بس المصیرش فرستادند.^۲

مَنْ عَدَلَ نَقَدَ حُكْمُهُ. مَنْ ظَلَمَ آوَتْقَهُ ظُلْمُهُ. مَنْ عَدَلَ عَظُمَ قَدْرُهُ. مَنْ جَارَتْ
 قَضِيَّتُهُ زَالَتْ قُدْرَتُهُ. مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ زَالَ سُلْطَانُهُ. مَنْ أَحْسَنَ الْمُلْكَةَ أَمِنَ الْهَلَكَةَ. مَنْ
 جَارَ مُلْكُهُ عَظُمَ هَلِكُهُ. مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ. مَنْ تَعَزَّرَ بِاللَّهِ لَمْ يُذِلَّهُ
 سُلْطَانٌ. مَنْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ لَمْ يَضُرَّهُ شَيْطَانٌ. مَنْ خَافَ سَوْطَكَ تَمَتَّى مَوْتُكَ. مَنْ أَشْفَقَ
 عَلَى نَفْسِهِ لَمْ يَظْلِمَ غَيْرَهُ. مَنْ حُمِدَ عَلَى الظُّلْمِ مُكْرَبَهُ. مَنْ شُكِرَ عَلَى الْإِسَاءَةِ سُخِرَ بِهِ.
 مَنْ صَدَقَكَ فِي نَفْسِكَ فَقَدْ أَرْسَدَكَ. مَنْ بَصَرَكَ عَيْنَكَ فَقَدْ نَصَحَكَ. مَنْ مَدَحَكَ بِمَا
 لَيْسَ فِيكَ فَهُوَ ذَمٌّ لَكَ إِنْ عَقَلْتَ: أَكْبَرُ الشَّرِّ فِي الْإِسْتِخْفَافِ بِمَوْلِي، عِظَةُ الْمُشْفِقِ

۱. جانشین متوکل منتصر عباسی بود نه مستنصر.

۲. درباره قتل متوکل روایت درست و مشهور همان است که مسعودی نقل کرده. رک: مروج الذهب، ج ۴،

النَّاصِحُ وَالْإِعْتِزَالُ بِحَلَاوَةِ ثَنَاءِ الْمَادِحِ الْكَاشِحِ.

کسی که عدالت کرد نافذ و جاری می شود حکم و فرمان او. کسی که ظلم می کند هلاک می کند او را ظلم او. کسی که عدالت کرده، بزرگ می شود قدر و مرتبه او. کسی که ظلم و جور باشد حکم او، زایل و برطرف می شود قدرت و توانائی او. کسی که بسیار شود ایام تعدی نمودن و ظلم کردن او برطرف می شود سلطنت و پادشاهی او. کسی که نیکو کند پادشاهی را، ایمن می شود از هلاک. کسی که ظلم کند در پادشاهی و حکومت او، عظیم شود هلاک او. کسی که بکارد تخم ظلم و عدوان را، می درود حاصل، خسران و زیان را. کسی که عزت یافت به خدا، خوار نمی کند او را هیچ پادشاهی. کسی که دست زند به خدا، ضرر نمی رساند او را شیطان. کسی که بترسد عذاب شدید تو را، آرزو می کند هلاک تو را. کسی که بترسد بر نفس خود، ظلم نمی کند بر غیر خود. کسی که شکر کرده شود بر ظلم کردن - یعنی مدح او کنند که خوب و به موقع کردی این ظلم را و اگر نمی کرد منافی عظمت و دولت بود - فریب داده می شود به آن مدح. کسی که شکر کرده شد بر بد کردن، استهزاء کرده شد به آن. کسی که راست گوید به تو، آنچه را درست است - یعنی عیوب تو - پس به تحقیق که راه نموده است ترا به حق. کسی که بینا کند ترا به عیب تو، پس به تحقیق نصیحت کرده است ترا. کسی که مدح و ثنا کند ترا به چیزی که در تو نیست، پس آن مذمت است برای تو اگر بفهمی. بزرگتر بدی و فساد در سبک و سهل شمردن، موعظه تلخ و دردناک دوست نصیحت کننده اوست و مغرور شدن به شیرینی مدح کننده که به زبان مدح می کند و در باطن دشمن است.

این فقرات اعجاز سمات، نصایح و مواعظ دلپذیری بی نظیرست مر زمره ملوک و سلاطین را و صاحبان تاج و تخت و نگین و منسوبان از قیل ایشان که حکام و امرا و مستحفظان ثغور مسلمانان و عموم سایر مؤمنان را که به مدح مدح کنندگان کذاب، مغرور و شاد نشوند و از تلخی و درشتی ناصحان و واعظان نیک نهاد مکدر نگردند و بدانند که سخن حق در خدمت ایشان عزیزتر از کبریت احمر است زیرا که نفوس ایشان

به سبب علو و استعلا، صبر بر تلخی استماع کلمه حق کمتر می‌دارد و طالبان قرب و منزلت در خدمت ایشان، جرأت بر گفتن سخن حق از بیم آنکه مبادا ایشان را ناخوش آید و این معنی سبب حطّ مرتبه و منزلت ایشان گردد کمتر از کمتر از. یکی از حکما نقل کرده‌اند که گفت: من شب تا صبح، فکر کردم که یک کلمه حقی بگویم که پادشاه را خوش آید و خدا را ناخوش نیاید نیافتم چنین سخنی. پس باید ایشان برای رعایت پایداری دولت و شوکت و شأن و بقای عمر و نیکنامی جاویدان، نوعی با مقربان و نزدیکان سلوک نمایند که ایشان در گفتن سخن حق که همیشه در هر مذاقی تلخ است محابا ننمایند و دلیرانه به عرض آن جرأت نمایند تا حق بر ایشان معلوم و حقیقت امور، ایشان را مفهوم گردد.

و آنچه در باب گوارا نمودن سخنان تلخ و درشت حق، مدخلی عظیم دارد تتبع کتب سیر و تواریخست و مطالعه و مذاکره احوال پادشاهان سلف و سلوک مقربان و نیکخواهان و کلمات درشت ایشان که به محض خیر خواهی دین و دولت بوده اگر چه به حسب ظاهر تلخ نموده اما بالاخره مثمر سعادات دارین بوده نمایند.

مخفی نماند که اعظم اسباب اختلال دین و دولت و جهات فساد ملک و ملت، میل ولات است به سخنان خوش آمدگویان منافق پیشه و هراج‌گویان فاسد اندیشه و راه دادن ایشان نزد خود، زیرا که آن قوم به جز سود خود نخواهند و ضرری غایت، خلقی روا دارند. بالجمله جمیع سخنان ایشان به نفع خود مربوط و به خوش آمد والی منوط است هر چند از آن سخن خونها ریخته و رشته دولت والی بالاخره گسیخته شود. پس مذاق والی به سخنان شیرین مدح‌آمیز آن طایفه معتاد و از تحمل تلخی کلمات حقانیت بنیاد اهل رشاد منزجر و به آن کم اعتماد گردد و به این سبب خیر خواهان دولت اندیش، از بیم ضرر خویش جز حرف شیرین باطل بر زبان نیاورند و بر حفظ مرتبه خود همت

گمارند و بالاخره کار منجر شود به آنکه همه امور بر خلاف صدق و راستی خاطر نشین والی گردد و مقالچ اعمال او در لباس محاسن عرضه گردد و آنچه به فساد دین و دولت کشد آن را به صورت صلاح ملک و ملت وا نمایند. و فی الحقیقه این معنی بر عقلا و ازکیا و هر که بهره از شاه داشته باشد معلومست که این قوم، دشمنان دین و دولت‌اند نه دوستان. بدخواهانند نه نیکخواهان؛ مانند ابلیس پرتلیس که فساد او امر امروز پوشیده و فردا تأسف و تحسرت بیهوده است. گفته‌اند: سخن شیرین خوش آمدگوی طالع مانند شهد آغشته به زهر است و سخن تلخ ناصح مانند دوی تلخ طیب حاذق، تا عقل هر کس به چه نماید و کدام را اختیار فرماید.

حکایت:

در کتب سیر نقل کرده‌اند که ایلچی سلطان محمد خوارزمشاه از نزد چنگیزخان مراجعت نموده نامه آورد. چنگیزخان در آن نامه سلطان را از روی تکریم فرزند خوانده بود، سلطان را این خطاب ناخوش آمده به رسول گفت: خان ما را فرزند خطاب کرده قانون نامه‌ها که به سلاطین ذوی‌الافتدار و پادشاهان کامکار نویسند آن است که تواضع و ادب مرعی دارند اگر بر زبان قلم خان تواضعی نسبت به نواب می‌رفت بیرون از صواب نبود. رسول گوید من از این سخن فهم کردم که او را غروری عظیم هست و واقع را بر خود ملتبس می‌سازد نتوانستم که آنچه در خاطر داشتم عرض کنم که این خطاب از آن خان عالیشان خدمت سلطان را کمال تواضع و تبجیل است. جوابی بر طبق مقتضای وقت گفتم. پس سلطان گفت: شنیده‌ام خان مملکت خطا^۱ را از خوانین آنجا مستقل

۱. ختا: مملکتی که محدوده آن از جنوب به چین از مغرب به ترکستان مغول و از شمال به کیماک و دشت قبیجان می‌باشد.

ساخته است؛ راست است؟ گفتم بلی تمام ملک خطارا از خوانین آنجا به شمشیر تسخیر کرده خانان خطا را مههور ساخته است. گفت عظمت و شوکت او را چون یافتی؟ گفتم سلطنتی بس قاهر و شوکتی بس غالب دارد و چون این بگفتم دیدم که چهره سلطان از غضب افروخته گشت، پس گفت: چون دیدی قوت و شوکت مرا با قوت و شوکت او؟ دانستم که جواب حق در آنجا روا نیست و از سطوت او بترسیدم. گفتم: سلطان را بقا باد هر چند چنگیزخان عظیم الشانست ولیکن عظمت او در جنب عظمت سلطان مقداری ندارد و در حساب نیاید. پس اندک غضب او ساکن گشت و سخنان دیگر در گرفت و به سبب متحمل نشدن کلمه تلخ حقی نافع، از قوت و شوکت چنگیزخان و تدبیر کار خویش که منحصر در مدارا با چنان خصمی غالب بود، غافل بود و تکیه بر غرور حشمت خود کرد. و چنگیز را با آن قوت و سطوت ضعیف اینگاشت. پس کشید کار به آنجا که کشید و رسید به آنجا که رسید و نحو مغلوب شدن در تواریخ مسطور است و در این حکایت و امثال آن که در تواریخ مذکور است عبرت تمام حاصل می‌گردد.

مَنْ أَسَاءَ إِلَى رَعِيَّتِهِ سَرَّ حُسَادَهُ.

کسی که بد کند به رعیت خود، خوشحالی کرده است حسودان خود را.

این مؤید حدیثی است که قبل از این گذشت که کسی که ظلم کند بر رعیت خود،

نصرت داده است دشمن خود را.

مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ أَعْدَاءَهُ. مَنْ خَافَ رَبَّهُ كَفَّ عَنْ ظُلْمِهِ. مَنْ جَارَتْ
وَلَايَتُهُ زَالَتْ دَوْلَتُهُ. مَنْ كَثُرَ ظُلْمُهُ كَثُرَتْ نَدَامَتُهُ. مَنْ مَنَعَ الْإِنصَافَ سَلَبَهُ اللَّهُ
الْإِمكَانَ. مَنْ كَثُرَ عَدْلُهُ حُمِدَتْ أَيَّامُهُ. مَنْ عَامَلَ بِالْبَغْيِ كُوفِيَ بِهِ. مَنْ اسْتَطَالَ
عَلَى النَّاسِ بِقُدْرَتِهِ سَلَبَ الْقُدْرَةَ. مَنْ ظَلَمَ نَفْسَهُ كَانَ لِعَیْرِهِ أَظْلَمَ. مَنْ اشْتَغَلَ بِعَیْرِ الْمُهْمِّ
ضَيَّعَ الْأَهْمَّ. مَنْ ظَلَمَ الْعِبَادَ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ وَمَنْ يَكُنِ اللَّهُ خَصْمَهُ، دَخَصَ حُجَّتَهُ وَ

يَكُنْ لَهُ حَرِيْبًا.

کسی که ترک کند اعانت و نصرت لشکر خود را، نصرت داده و یاری کرده است دشمنان خود را. کسی که بترسد از پروردگار خود، باز می‌ایستد از ظلم خود. کسی که ظلم کند در ایام حکومت و سلطنت خود، زایل و برطرف می‌شود دولت او. کسی که بسیار شد ظلم او، بسیار می‌شود پشیمانی او. کسی که منع کند عدالت خود را، بر طرف می‌کند الله تعالی قدرت و توانائی او را. کسی که بسیار شد عدالت او، ستایش کرده می‌شود زمان دولت او. کسی که معامله کند با خلق به ظلم و سرکشی و طغیان، جزا داده می‌شود به فعل خود. کسی که برتری و ترفع و زیادتی و تکبر کند بر مردمان به سبب قوت و قدرت و شوکت خود، سلب و زایل کرده می‌شود از او قدرت. کسی که ظلم کند بر نفس خود، می‌باشد برای غیر خود ظالم تر. کسی که مشغول شود به کاری که اهمی در او نیست، ضایع و فوت می‌شود از او آنچه اهتمام در او بیشتر است. کسی که ظلم کند بندگان خدا را، می‌باشد الله تعالی دشمن او؛ و کسی که بوده باشد الله تعالی دشمن او، باطل می‌کند حجت او را در قیامت و می‌باشد در مقام جنگ با او.

در این حدیث شریف تهدیدیست عجیب و وعیدیست به غایت غریب مر صاحبان صفت خبیثه ظلم و بیداد را. ای بدا حال کسی که پادشاه پادشاهان و فریاد رس دادخواهان با او مخاصمه نماید و به فرماید که *خُذُوهُ* یعنی بگیرید او را. پس فرشتگان غلاظ و شداد بر او چسبند و خواهی نخواهی به قعر جهنم کشند. پس وای بر آن مأخوذی که خلاص نکند او را از آن ورطه، قوم و قبیله او، و سود ندهد او را عشیره او. و در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که *إِنَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلْمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ* یعنی پرهیز کنید و خود را نگاهدارید از ارتکاب ظلم، بدرستی که ظلم ظللماتست در روز قیامت؛ یعنی روز روشن بر او تیره و تاریک خواهد بود از شیامت ظلم. و نیز در

همان کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که عمل‌کننده به ظلم و یاری‌کننده او و راضی به آن، هر سه در آن ظلم شریک‌اند.^۱ اعاذناالله و سایرالمؤمنین منه.

آنچه مذکور شد اشاره بود به عذاب اخروی، اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه آنکه قوت و شوکتی که حضرت عزّت به اهل دولت داده، به شیامت آن باز می‌گردد و شاهد این مدعا کلام اعجاز نظام هدایت انتمائست که بعد از این فقره شریفه مسطور است.

مَا مِنْ سُلْطَانٍ آتَاهُ اللَّهُ قُوَّةً وَ نِعْمَةً فَاسْتَعَانَ بِهَا عَلَى ظُلْمِ عِبَادِهِ إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَنْزِعَهَا مِنْهُ، أَلَمْ تَرَ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُغَيِّرُ مَا يَقُومُ حَتَّى يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ».^۲

هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او به دستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر الله تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و بازستاند. آیا نمی‌بینی که الله تعالی می‌فرماید که: بدرستی که الله تعالی تغییر نمی‌دهد آنچه با قومی هست از نعمت و عافیت تا وقتی که تغییر دهند آن قوم آنچه در نفس‌های ایشان است از احوال جمیله که آن را مبدل سازند به احوال قبیحه و اخلاق رذیله.

و قطع نظر از این دو نوع عذاب دنیوی و اخروی، محرومی از فضل و ثواب معدلت‌گستری که شمه از آن در طی ترجمه و شرح این فقرات اعجاز بیان به عرض مؤمنان رسانید؛ غبنی است بسیار عظیم و مصیبتی است به غایت جسیم که در روز دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت‌گستر به خلعت زیبای مغفرت ارحمند و به تاج و هاج

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۳.

۲. رعد (۱۳) ۱۱.

کرامت اعتلاء، سربلند گردند. جمعی که در دار دنیا نعمت سروری داشته و دست از عدالت و رعیت پروری برداشته در آن روز لباس یأس و ناامیدی در بر، و خاک مصیبت محرومی بر سر و اشک حسرت از دیده خواهند ریخت و با اهل جهنم خواهند آمیخت
 الله تبارک و تعالی پناه دهد جمیع مؤمنین را از این قسم حسرتها. والسلام علی من اتبع الهدی.

مَنْ عَدَلَ فِي الْبِلَادِ نَشَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ. مَنْ آسَسَ أَسَاسَ الشَّرِّ آسَسَهُ عَلَى نَفْسِهِ. مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اسْتَغْنَى عَنْ أَعْوَانِهِ. مَنْ أَشْفَقَ عَلَى سُلْطَانِهِ قَصَرَ عَنْ عُدْوَانِهِ. مَنْ ظَلَمَ قُصِمَ عُمُرُهُ؛ وَ دَمَّرَ عَلَيْهِ ظُلْمُهُ. مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللَّهُ مُلْكَهُ.

کسی که عدالت کند در مملکت‌ها و شهرها، می‌گستراند الله تعالی بر او رحمت خود را. کسی که مستحکم کند بنای شر و بدی را، مستحکم می‌کند آن بنا را برای ضرر خودش. کسی که عدالت کند در پادشاهی خود، بی‌نیاز می‌شود از یاری کنندگان خود - یعنی مددکار اوست به سبب عدالت، خدا در دنیا و آخرت. - کسی که بترسد بر پادشاهی خود - یعنی از زوال آن - کم می‌کند از ظلم کردن خود. کسی که ظلم کند، بریده می‌شود رشته عمر او، و هلاک می‌کند او را ظلم او. کسی که عمل کند به عدالت، در حصار امنیت درمی‌آورد الله تعالی پادشاهی او را.

یعنی باقی و ممتد می‌دارد آن را. ولنعم ما قیل فی هذا المعنی:

جزای حُسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را
 مَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَلَ اللَّهُ هُلُكَهُ.

کسی که عمل نماید به ظلم، شتابان می‌کند الله تعالی هلاک او را.

حاصل اینکه عدل سبب آبادی، و ظلم باعث خرابیست. و در این باب کلامی به غایت حکیمانه از اردشیر بابک فرزانه که از اکاسره، به صفت عدل و انصاف اتصاف داشته منقولست که فرموده: لَا سُلْطَانَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا

عِزَاةً إِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت و فرمانفرمایی میسر نمی‌شود مگر به سپاه و حشم، و آن حاصل نمی‌گردد مگر به مال، و مال بهم نمی‌رسد مگر به آبادی مملکت، و مملکت معمور نمی‌شود مگر به عدالت. و در این مقام تمثیلی بس تمام از بعض اکابر ایام روایت کرده‌اند که فرموده: پادشاهی به منزله شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت به مثابه دست‌ها و رعایا قایم مقام پاهای او و عدل به منزله روح اوست که انتظام احوال و بقای حیات همگی موقوف بر آنست.

تمثیلی دیگر: رفیع‌الدین - رفع الله مقامه فی العلیین - گفته که: مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول صحت منشأ ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آن است و چون خلط سودای جباری طغیان، یا صفرای حدت و مردم آزاری، هیجان‌کند، یا بلغم مالح، حرص و شهوت زاید یا خون صالح، رگ مردی و فتوت فاسد گردد یا خار مزاج ملک از صحت اعتدال بیرون رفته؛ صحت عدل به مرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بنا خوشی می‌گذرد و ایضاً تمثیلی دیگر اینکه خزانه پادشاهان به منزله آبگیر است که از چشمه‌سار حیثه‌های کار اصناف رعایا و فزق کاسبان همیشه برکشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان به استقلال به آن آب سیراب می‌گردد؛ و صفت عدالت میزایی است که پیوسته به حسن اهتمام به تنقیه چشمه‌سار مذکور می‌پردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک می‌سازد و تا این چشمه‌سار پاکست از آب جاری آن آبگیر پر، و آن گلشن معمور است و چون میزاب عدل دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی را به گل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آب‌گیر بی آب و آن گلشن خراب می‌گردد.

مَنْ أَحْسَنَ إِلَى رَعِيَّتِهِ نَشَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ جَنَاحَ رَحْمَتِهِ وَأَدْخَلَهُ فِي مَغْفِرَتِهِ. مَنْ رَكِبَ

مَحَبَّةَ الظَّالِمِ كَرِهَتْ آيَاتُهُ. مَنْ لَمْ يُنْصِفِ الْمَظْلُومَ مِنَ الظَّالِمِ عَظُمَتْ آثَامُهُ. مَنْ لَمْ يُنْصِفِ الْمَظْلُومَ مِنَ الظَّالِمِ سَلَبَهُ اللَّهُ قُدْرَتَهُ.

کسی که نیکویی کند به سوی رعیت خود، می‌گستراند الله تعالی بر او بال رحمت خود را و داخل می‌کند او را در آرمزش خود. کسی که ارتکاب کند طریقه ظلم را، ناخوش می‌شود روزگار او. کسی که داد مظلوم نگیرد از ظالم با وجود قدرت، عظیم می‌شود گناهان او. کسی که داد مظلوم از ظالم نگیرد - یعنی با وجود قدرت بر آن - زایل می‌سازد الله تعالی به حکمت کامله خود، قدرت و توانائی او.

داد مظلوم از ظالم گرفتن در شرع واجبست و بعض فقها گفته‌اند که هر که در آن تهاون نماید از ایمان بیرون می‌رود بلکه از دایره اسلام هم؛ علی‌الخصوص در وقتی که آن مظلوم یاری و مددکاری غیر الله تبارک و تعالی نداشته باشد. و در کافی از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که وقتیکه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات رسید، مرا به سینه خود منضم ساخته فرمود یا بُنْتِیَ و وصیت می‌کنم ترا به آنچه وصیت کرد مرا به آن پدرم در وقت وفات و گفت که پدرش یعنی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین او را به آن وصیت کرده که یا بُنْتِیَ اَبَاكَ وَ ظَلَمَ مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْكَ نَاصِراً اِلَّا اللهُ یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمایی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع ظلم تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تبارک و تعالی؛ یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی جز فریادرس بیچارگان نیابد، ناچار برای دادخواهی به درگاه او شتابد و او خود نه دادرسی است که مظلومی او را به یاری خود خواند و او در اعانت آن مظلوم اهمال نموده داد او نستاند. اعاذنا الله و سایرالمؤمنین موجبات نعمته و هدانا لاستیجاب رحمته.

مَنْ غَامَلَ رَعِيَّتَهُ بِالظُّلْمِ أزالَ اللهُ مُلْكَهُ وَ عَجَّلَ بَوَارَهُ وَ هُلِكَهُ. مَنْ جَارَ مُلْكَهُ
تَمَنَّى النَّاسَ هُلْكَهُ.

کسی که معامله کند با رعیت خود به ظلم، زایل می‌سازد الله تعالی قدرت پادشاهی او را و زود می‌کند برطرف شدن او و هلاک او را. کسی که ظلم کند پادشاهی او - یعنی در پادشاهی خود طریقه ظلم و جور با خلق خدا مسلوک دارد - آرزو می‌کنند مردمان هلاک او را.

یعنی همت می‌بندند بر هلاک و زوال او و همت خلق را اثرهای عظیمست.

مَنْ رَكِبَ الْعَجَلَ أَذْرَكَ الزَّلَلَ.

کسی که سوار شد اسب شتاب و عجله را، دریافت لغزش را.

تعجیل در غیر امور اخرویه به غایت مذموم و تکاهل و تساهل و سستی در حین فرصت شوم و اقتصاد و میان‌روی در هر امری از امور مبارک و ممدوح است و در عهدنامه به جهت تأکید این معانی فرموده صلوات‌الله علیه که: **إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا وَالتَّسَاقُطَ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا أَوِ اللِّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ أَوِ الْوَهْنَ عِنْدَ إِذَا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعُ كُلِّ أَمْرٍ مَوْضِعُهُ وَ أَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ!** حاصل معنی آنکه: حذر باد ترا از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت آن، و ترک دادن و قیام نمودن به آن در حین امکان و تیسر آن یا لجاجت نمودن در آن، آن وقت که میسر نگردد و راه تدبیر آن پوشیده و مشکل باشد؛ یا سستی نمودن از انتهاز فرصت آن وقت که روشن و معلوم گردد راه آن. پس بگذار هر امری را در موضع آن و واقع گردان و به عمل آر هر عملی را در موقعش؛ حاصل، امر به اقتصاد و میان‌روی است که عبارت از وضع اشیاء در موضعش باشد که معنی عدالت است و نهی از طرفی افراط و تفریط که معنی ظلم است پس باید آدمی در هر امری از امور کلیت و جزئیة از روی کمال عقل و تأمل و تدبّر و حزم و صبوری و

آگاهی و هوشیاری و جلدی و کاردانی و همواری تمام مذکورات را هر یک در مقام خود بکار برد تا در تعب و عنایت و وقت تدبیر را فوت ننماید و دایم صیادانه در کمین فرصت باشد و در وصیت حضرت امام حسن علیه السلام می فرماید که **بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ قُصَّةً** و بالجمله عاقل هوشمند آن است که در امور پیش از وقت تعجیل ننماید و از وقت مناسب آن تأخیر جایز ندارند و هر کار که دشوار و راه بدر شد آن مخفی باشد، در آن باب لجاج و کوشش بی فایده نکند و چون حصول آن میسر گردد، تهاون و سستی و غفلت نرزد و این وصیت جمیع افراد انسان را در کار و از عمل به آن ناچار است.

مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْعُدْوَانِ سَلِبَ عَنِ السُّلْطَانِ. مَنْ جَارَ فِي سُلْطَانِهِ عُدَّ مِنْ عَوَادِي زَمَانِهِ. مَنْ جَارَ فِي سُلْطَانِهِ وَ أَكْثَرَ عُدْوَانَهُ هَدَمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بُنْيَانَهُ وَ هَدَّ أَزْكَانَهُ مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ وَ بَدَلَ إِحْسَانَهُ أَعْلَى اللَّهِ شَأْنَهُ وَ أَعَزَّ أَعْوَانَهُ. مَنْ لَمْ يُخَفْ أَحَدًا لَمْ يَخَفْ أَبَدًا. مَنْ لَمْ يَرْحَمْ النَّاسَ مَنَعَهُ اللَّهُ رَحْمَتَهُ. مِنْ كَفَّازَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَ التَّنْفِيسِ عَنِ الْمَكْرُوبِ.

کسی که بکشد از غلاف شمشیر ظلم و بیداد را، بر طرف کرده می شود عزت و پادشاهی از او. کسی که ظلم کند در پادشاهی خود، شمرده می شود از جمله بیدادگران. کسی که ظلم کند در پادشاهی خود، بسیار شود طغیان و از حد بدر رفتن او، خراب می سازد الله تعالی بنیان او را می شکند و سست می کند طرفهای قوی او را. کسی که عدالت کند در پادشاهی خود و بیخشد نیکی و انعام، او را بلند می کند الله تعالی قدر و مرتبه او را و عزیز و قوی می کند انصار و اعوان او را. کسی که نترساند احدی را، منع می کند او را الله تعالی از رحمت خود. از جمله کفارت‌های گناهان بزرگ دادرسی مظلوم عمگین و برداشتن اندوه از دل شخص اندوه گین است.

چون آدمی به ارتکاب معصیت خاطر انبیا و اولیا و ائمه هدی بلکه فرشتگان ملاء

اعلی را غمگین کرده است، مناسب است که در کفاره آن خاطرهای اندوهگین را شاد و دلهای خراب را آباد سازد تا به این وسیله در دار مکافات و مجازات کردن مفاخرت و مباهات افرازد.

مِنَ أَفْحَسِ الظُّلْمِ ظُلْمُ اللَّثَامِ. مِنَ الشَّقَاءِ إِخْتِيَابِ الْحَرَامِ. مِنْ لَوَازِمِ الْعَدْلِ
 التَّنَاهِي عَنِ الظُّلْمِ. مِنْ أَحْسَنِ الْعَقْلِ التَّحَلِّي بِالْحِلْمِ. مِنْ عَلَامَاتِ التُّبَلِّ الْعَمَلِ بِسُنَّةِ
 الْعَدْلِ. مِنْ كَمَالِ الشَّرْفِ الْأَخْذُ بِجَوَامِعِ الْفَضْلِ. مِنْ أَفْضَلِ الْأَخْتِيَارِ وَأَحْسَنِ
 الْأَسْتَظْهَارِ أَنْ تَعْدَلَ فِي الْقَضَاءِ وَ تُجْرِبَهُ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ عَلَى السَّوَاءِ. مِنْ
 سُوءِ الْأَخْتِيَارِ مُغَالَبَةُ الْأَكْفَاءِ وَ مُكَاشَفَةُ الْأَعْدَاءِ وَ مُنَاوَاةُ مَنْ يَقْدِرُ عَلَى الضَّرَاءِ. مِنْ
 عَلَامَاتِ الْعَقْلِ الْعَمَلُ بِسُنَّةِ الْعَدْلِ مَا أَقْرَبَ النَّقْمَةَ مِنَ الظُّلْمِ. مَا أَقْرَبَ التُّصْرَةَ مِنَ
 الْمَظْلُومِ. مَا أَعْظَمَ عِقَابَ الْبَاغِي. مَا أَسْرَعَ صَرَعَةَ الطَّاعِي. مَا عُمِرَّتِ الْبُلْدَانُ بِمِثْلِ
 الْعَدْلِ.

از جمله زشت ترین و قبیح ترین ظلمها، ظلم لثیمان و ناکسانست. از جمله بدبختی، اندوختن و ذخیره نمودن حرام است. از جمله لوازم عدالت است باز ایستادن از ظلم. از جمله نیکوترین اوصاف عقل، حلم را زینت خود ساختن است. از جمله علامت های بزرگی و زیرکی عمل نمودن به طریقه انیقه عدالتست. از جمله کمال شرف و بلندی رتبه است عمل نمودن به جمیع انواع فضل. از جمله فاضل ترین اختیار نمودن و ترجیح دادن و نیکوترین طلب، اعانت و یاری کردن این است که عدالت کنی در حکم و جاری سازی آن حکم عدل را در ماده خاصان و عموم خلق برابر - یعنی بدون اختلاف و طرف منظور داشتن - از جمله بدی اختیار نمودن و ترجیح دادن زیادتی و غلبه نمودنست بر امثال و اقران و اظهار عداوت نمودن با دشمنان و دشمنی کردن با کسی که قادر باشد بر ضرر رساندن. از جمله علامت عقل عمل نمودن به طریقه عدالت است با خلق، چه نزدیک است خشم و غضب الهی به ظالم، به غایت ظلم کننده. چه نزدیک است یاری نمودن و

نصرت دادن الله تعالی به مظلوم. چه بزرگست عذاب الهی به کسی که ظلم کند و از حق برگردد. و چه شتابانست به خاک افتادن کسی که اسراف کند در نافرمانی خدا و ظلم بر بندگان او. آباد کرده نشد مملکت‌ها و شهرها به چیزی مانند عدالت.

الله در من قال:

ز عدل است آباد ملک جهان بود جای عادل بصدر جنان
 مَا حُصِّنَتِ الْأَعْرَاضُ بِمِثْلِ الْبَدْلِ. مَا أَعْظَمَ وَزَرَ مَنْ ظَلَمَ وَ اعْتَدَى وَ تَجَبَّرَ وَ
 طَغَى. مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعُ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَ الْجَفَا عِنْدَ الْغِنَى.

در پناه حصار امنیت در آورده نشده است عرضها به مثل چیزی مانند بخشش و عطا. چه بزرگست گناه کسی که ظلم کند و تجاوز از حد نماید، و تکبر کند و اسراف و طغیان کند در نافرمانی خدا. چه قبیح [است] خضوع و فروتنی نزد حاجت و جفا و سرکشی وقت غنی و ثروت و قدرت و برتری.

چنانچه عادت لثیمان و ناکسان و ناقصان است که چون محتاج گردند عجز و فروتنی نمایند و چون قوت گیرند و اندک مایه اعتباری در خود گمان کنند یا دو سه دیناری بهم رسانند در مراتب درشت خوئی و سرکشی طغیان کنند؛ والله تعالی در قرآن مجید در مقام مذمت می فرماید که: خُلِقَ الْإِنْسَانُ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا حاصل معنی اینکه آدمی حریص آفریده شده اگر او را بدی رسد جزع و بی صبری کند و اگر خیری رسد منع کند و سر باز زند و از عدم احتیاج طغیان کند؛ و گفته اند الله تعالی هر جا در قرآن آدمی را به لفظ انسان ذکر نموده، ذم و قدح فرموده و جهات عیب و شر او شمرده و در این مقام نیز مطلق انسان را به آن سرزنش فرموده و عادت اکارم و اختیار و نجبا و ابرار بر عکس این باشد که در وقت سختی و خواری، صولت و مناعت و

درشت خویی ظاهر کنند، و در وقت قدرت بردباری و تواضع و نرم خویی به کار دارند و به این ناظر است فقره شریفه **إِخْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ وَاللَّيْمِ إِذَا شَبِعَ** که در باب کرم و نُؤْم خواهد آمد انشاء الله تعالی.

مَا ظَلَمَ مَنْ خَافَ الْمَضْرَعِ. مَا عَدَرَ مَنْ آتَقَنَ بِالْمَرْجِعِ. مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَظَلَمَ فِيهَا إِلَّا كَانَ حَقِيقًا أَنْ يُزِيلَهَا عَنْهُ.

ظلم نمی کند کسی که بترسد از افتادن به خاک هلاکت. نقض عهد و بی وفایی نمی کند کسی که یقین داشته باشد به بازگشتن او به خدا. نعمت نداد و انعام نکرد الله تعالی بر بنده، نعمتی، پس آن بنده ظلم کرده باشد در آن نعمت، مگر اینکه می باشد سزاوار آنکه زایل کند الله تعالی آن نعمت را از او.

ظلم کردن در نعمت، کنایه از این است که آن نعمت را در غیر آنچه خدا به آن راضی باشد صرف نماید؛ خواه آن نعمت مال دنیا باشد و خواه جاه و قوت و شوکت. ظلم در نعمت مال آنست که در اسرافات لا طایل یا در آنچه الله تعالی حرام نموده صرف نماید و ظلم در نعمت قوت و شوکت آنست که داد مظلومی از ظالمی نگیرد یا خود به سبب آن قوت مرتکب ظلم شود و این دو نوع در احاد ناس می باشد چه هر کس به قدر قوت خود بر زیر دست خود می تواند ستم نمود هر چند بنده زر خریده یا عیال او باشد؛ والله تعالی يعلم.

مَا أَقْرَبَ النَّقْمَةَ مِنْ أَهْلِ الْبُغْيِ وَالْعُدْوَانِ. مَا أَكْثَرَ الْعَيْبَرَ وَأَقَلَّ الْأَعْتِبَارَ.

چه نزدیک است خشم و غضب الهی به اهل ظلم و فاسد. چه بسیار است عبرتها و کم است عبرت گرفتن.

چه کلمه ایست بی نظیر و چه موعظه ایست دلپذیر ولیکن چه کم است چشم عبرت گیر و گوش عبرت پذیر. ولنعم ما قال الرضی المرضی حشر مع البتی والوصی:

هر که در هر لحظه از دنیا نگیرد عبرتی بدتر از دنیاست می باید از او عبرت گرفت
 مِلَاكُ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ. مِلَاكُ الْأَمْرِ فِي الدِّينِ الْعَقْلُ. وَيُنْزِلُ لِمَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ وَ
 جَارَتْ مُلْكُهُ وَ تَجَرَّ وَ اعْتَدَى. وَيُنْزِلُ لِلْبَاغِينَ مِنْ أَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ وَ غَالِمِ ضَمَائِرِ
 الْمُضْمِرِينَ وَ لَيْنِ أَمْهَلِ اللَّهِ الظَّالِمِ فَلَنْ يَفُوتَهُ أَخْذُهُ وَ هُوَ لَهُ بِالْمِزْضَادِ عَلَى مَجَازِ
 طَرِيقِهِ وَ بِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَجَازِ رِيقِهِ. هَيْهَاتَ أَنْ يَنْجُوا الظَّالِمُ مِنَ أَلِيمِ عَذَابِ اللَّهِ وَ
 عَظِيمِ سَطَوَاتِيهِ. يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى التُّكْلِ وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ.^۱

اصل و قوام مملکت داری و تربیت و تأدیب رعیت و سپاهی، عدالت است. اصل و قوام
 کار در دینداری، عقل است. وای مر کسی را که بد باشد طریقه او و ظلم کند شوکت پادشاهی او و
 تکبر کند و از حد درگذرد. وای مر ظالمان را از روز بازخواست احکم الحاکمین و دانای
 ضمیرهای مضمیرین - یعنی قصدهای قصدکنندگان - و اگر چنانچه مهلت دهد الله تعالی جبار ظالم
 ستمکار را، پس البته هرگز بیرون نرود از جنگ مؤاخذه و عقوبت او؛ پس فوت نمی شود از او
 هلاک نمودن او یا عذاب نمودن او؛ و به سبب نافرمانی؛ والله تعالی او را در کمین گاه و بر مهر
 طریقت و گویا سر راه بر او گرفته است که هرگاه برسد او را غافل بگیرد و مکافات او به او برساند
 و منتظر است به موضع غصه از گلوی او که عنقریب گلوی او را سخت بگیرد تا آب دهن از گلوی او
 از غصه بماند. چه بسیار دور است اینکه نجات یابد ظالم از عذاب دردناک خدا و قهر و غضب
 عظیم او. می خوابد^۱ مرد بر مرگ فرزند و نمی خوابد^۲ بر سلب مال.

به این معنی که بی فرزند بر او می گذرد به صبر؛ و بی وجه معیشت، زندگانی میسر
 نیست. و گفته اند که فوت فرزند تلف یک نفس است و سلب اموال تلف سایر اهل و
 عیال؛ و نیز چون تدبیر مرگ میسر نیست فی الجمله دل نهاد هر کس می گردد، اما غارت

۱. در شرح آقا جمال بجای «الحَرْبِ» «الظلم» آمده. ج ۶، ص ۴۷۶.

۲. در اصل «خوانند».

۳. در اصل «خوانند».

مال، مقام تدبیر است و به آن معتاد نگشته والله تعالی يعلم.

لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ
الإِحْسَانِ فِي الإِحْسَانِ وَ تَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الإِسْءَاءِ عَلَى الإِسْءَاءِ.

باید که نباشد نیکوکار و بدکار نزد تو یکسان و برابر - یعنی این دو در نزد یک پایه نباشد که این معنی بی رغبت می گرداند نیکوکاران را در نیکی، و عادت می دهد و باعث می گردد بدکاران را بر بدی.

حاصل اینکه نیکان را به نیکی امتیاز بده و قدر ایشان را بیفزا، و بدان را به بدی جزا ده و یا به ایشان لطف منما تا نیکوکاره در کار خود ثبات ورزد، و بدکار از طریقه بد خود برگردد. و این از جمله جلال حکمتهای عملی ارباب دولست. و گفته اند که امر سلطنت بدون مراعات این حکمت مستقیم نگردد و اگر خلاف این نمایند متزلزل بلکه متقلب گردد و نظیر و مؤید اینست فقره شریفه زَجْرُ الْمُسِيءِ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ یعنی زجر کن بدکار را به ثواب، و عطا دادن نیکوکار؛ و این معنی حکمتی است به غایت عظیم و جامع منافع عمیم و موافق ملت بیضا و مصلحت و تادیب، و سیاستی به نهایت نافع در نظام امور مملکت؛ هیچ تادیبی برای بدکار به از این نتواند بود و تشبیهی نیکوتر و سالمتر از این نتوان نمود که شخص نیکوکار را اعطا نماید و بر قرب و منزلت او افزاید و بدکار را از نظر لطف و مرحمت خود اندازد چنانچه به هر کس که مهمی رجوع نماید جواسیس صادق بی غرض بر او گمارد. اگر دستور عدل و داد مرعی دارد او را به عطا و لطف و کرم و قرب و منزلت سرافراز نماید و اگر به طمع و ظلم و بیداد و خلاف رشد و سداد عمل نماید او را از نظر مرحمت خود بیندازد. جمیع بدکاران به این تدبیر آسان به تدریج به راستی گرایند و نیکوکاران در نیکویی خود بیفزایند.

لَا تُعِنُ قُوَّةًا عَلَى ضَعْفٍ لَا تُؤْتِرُ دَيْتًا عَلَى شَرِيفٍ لَا تُؤَيِّسُ الضُّعْفَاءَ مِنْ

عَدْلِكَ. لَا تُطْمِعِ الْعُظْمَاءَ فِي حَيْفِكَ.

اعانت مکن قوی را بر ظلم نمودن بر ضعیف. ترجیح مده و اختیار مکن دنی و پس فطرت را بر بزرگ عزیز. ناامید مکن ضعیفان را از عدالت خود. به طمع مینداز مردمان عظیم القدر را در حیف^۱ خود.

یعنی در طرف گیری برای ایشان و ظلم کردن بر ضعیفان برای رضا جویی ایشان. در در محاضرات روایت شده که ملک عادل نوشیروان دو کس از جانب راست و چپ خود واداشته بود در وقت دیوان که اگر از او حیفی و میلی مشاهده می کردند او را به چوبی که در دست داشتند حرکت می دادند و او را تنبیه می کردند و می گفتند چنانچه رعیت می شنیدند: که ای ملک بیدار شو تو مخلوقی خالق نیستی و بنده نه مولایی. نیست میان تو و حق تعالی خویشی و پیوندی؛ انصاف ده مردمان را و نظر و تأمل کن و طریق صواب بیندیش و رحمن نما بر جان و دولت خویش.

لَا تُصَرِّ عَلَىٰ مَا يُعْقِبُ الْأَثْمَ. لَا تَفْعَلْ مَا يَشِيرُ الْعِزْزَ وَالْإِسْمَ. لَا تُرْخِصُوا
لِأَنْفُسِكُمْ قَدْ هَبَتْ بِكُمْ فِي مَذَاهِبِ الظُّلْمَةِ. لَا تُدَاهِنُوا فَيَفْتَحِمُ بِكُمْ الْأَذْهَانَ عَلَى
الْمَعْصِيَةِ.

اصرار منما بر چیزی که عاقبت آن گناه باشد. مکن کاری که باعث عیب عرض و نام و ننگ تو باشد. رخصت مدهید نفس های اماره شما را تا ببرد شما را در راههای تاریک یا طریقه های ظلم کنندگان. سهل انگاری مکنید پس داخل سازد شما را آن سهل انگاری، بر نافرمانی حضرت باری.

بدانکه سهل انگاری در ارتکاب نافرمانی حضرت باری تعالی شانه، هر چند

۱. حَيْفٌ: ظلم و ستم. ترجمه آقاجمال چنین است: به طمع مینداز عظماء را در جور و ظلم خود؛ یعنی چنین مکن که عظماء به طمع افتند که تو از برای رعایت ایشان جور و ظلمی بر کسی نکنی. ج ۶، ص

حقیر و قلیل نماید در نظر تو، در حقیقت و نفس الامر به غایت عظیم است؛ علی‌الخصوص حقیر شمردن تو آن را که این بزرگتر گناه‌یست و اکثر جهال می‌گویند که کاش گناه من همین باشد و این علامت اصرار بر صغیره است و اصرار بر صغیره کبیره است؛ تأمل کن در حال برگزیده ربّ معبود حضرت داود علی نبیّنا و علیه السلام که به اندک خلاف اولایی چگونه استغاثه وزاری و گریه و سوگواری و توبه و استغفار و انابه و تضرع به درگاه خداوند جبار می‌نموده و خود را نکوهش می‌فرموده؛ چنانچه منقولست از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه که چون حضرت داود ترک اولی از او صادر شده، چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می‌گریست و سر از سجده بر نمی‌داشت مگر وقت نماز تا آنکه پیشانی او شکافته شد و خون از چشمهای او جاری گردید. بعد از چهل روز ندا به او رسید که ای داود چه می‌خواهی! آیا گرسنه‌ای [ای] ترا سیر گردانیم یا تشنه‌ای [ای] آب دهیم یا عریانی ترا پوشانیم یا ترسانی ترا ایمن گردانیم! گفت: پروردگارا چگونه ترسان نباشم و حال آنکه می‌دانم که تو خداوند عادل و ظلم ظالمان از تو نمی‌گذرد. الله تعالی به او وحی فرمود که ای داود توبه کن! پس روزی داود بیرون رفت به جانب صحرا و زبور می‌خواند و هرگاه که آن حضرت زبور می‌خواند هیچ سنگی و درخت و مرغی و درنده‌ها نبود مگر آنکه با او موافقت می‌نمودند در فغان و گریه؛ و می‌رفت تا به کوهی رسید و در آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل می‌گفتند، چون او صدای کوی‌ها و حیوانات را شنید دانست که حضرت داود است. داود گفت: ای حزقیل! رخصت می‌دهی که من بالا بیایم؟ گفت: نه، تو گناه کاری! داود گریست. به حزقیل وحی آمد که سرزنش مکن داود را به ترک اولی و از من عافیت را طلب کن که هر که را من به خود واگذارم التبه به خطایی مبتلا می‌شود. پس داود گفت: ای حزقیل هرگز گناهی به خاطر گذرانیده؟ گفت: نه، گفت: هرگز عجب بهم

رسانده از این منزلتی که داری از عبادات خدا؟ گفت: نه، گفت: هرگز میل به دنیا و شهوات آن به خاطرت خطور کرده است؟ گفت: بلی، گاه هست که این خیال در دل من در می آید! پرسید که آن را چه علاج می کنی؟ گفت: به اندرون این شکاف کوه داخل می شوم از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم. داود با او داخل شیعب شد، دید که تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است. داود آن لوح را خواند، نوشته بود: که منم آزوی بن سلم، هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و آخر کار من این شد که خاک، فرش من شد و سنگ بالش و تکیه گاه من گشت و کژدم همسایگان و مصاحبان من شدند، پس کسی که مرا به بیند باید که فریب دنیا نخورد.^۱

لَا تَظْلِمَنَّ مَنْ لَا تَجِدُ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ.

ظلم مکن البتہ کسی را که نیابد معین و نصرت دهند غیر از خدا.

و به این ناظر است فقره **ظَلُمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ** یعنی ظلم نمودن بر ضعیف عاجز بیچاره، قبیح تر ظلمی است. بر هوشمندان صاحب خرد پوشیده نیست که هرگاه ستمکار بیدادگری دل مظلوم بیچاره را بیازارد و آن مسکین را از دست ظلم او پای گریز نباشد و شفییعی که گریبان او را از بیداد او رهاند و حامی که خود را به خطیره حمایتش رساند نیابد، و ابواب چاره جویی خود را از هر جانب مسدود داند ناچار شکوه و دادخواهی را به درگاه پادشاهی خواهد برد که ساحت رحمت عامش گریزگاه بی پناهانست و غمخواری رحمتش فریادرس دادخواهان. و اونچنان دادرسی است که مظلومی در دل شب تار به آه و ناله زار او را به نصرت و یاری خود طلبد و او اهمال نموده داد او نستاند.

نقل کرده اند که:

بر شخصی در زمان خلفا ستمی از حاکمی رسیده آن مظلوم خود را به خلیفه رسانیده تقریر مطلب خود چنین نمود که طفل در ابتداء هر بلیه و آسیبی، به دامن مادر خود پناه می برد و بعد از آنکه اندک شعورش زیاده شد و پدر را منبع تر دید، از هر کس گزندى به او رسید برای دفع آن پناه به پدر می برد؛ و بعد از آنکه تمیزش زیاده شد به حاکم و بعد از آن به والی و بعد از آنکه عقلش کامل شد اگر کارش به استخوان رسید و والی به فریاد او نرسید، لابد التجا به درگاه پادشاه پادشاهان و فریادرس مظلومان و بیچارگان می برد؛ حال کارد من به استخوان رسیده و کار به آن انجامیده. تو با خود نظری کن و در عاقبت کار خود تأملی فرما. خلیفه از سخن متأثر گشته گریست و گفت بار دیگر این کلمات را تکرار کن، تکرار نمود؛ و فرمان داد که حاکم معزول و آنچه از او گرفته مسترد و خود به حضور آید و بازخواست این جنایت از او شده او را عبرت دیگران سازیم.

لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَّنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ وَ مَا جَزَاءُ مَن
يَسْرُكَ أَنْ تَسُوَّهُ.

بر تو عظیم و بزرگ نباشد ظلم کسی که بر تو ظلم کرده است، پس به درستی که او سعی می کند در ضرر رسانیدن به خود و نفع تو؛ و نیست جزای کسی که خوشحال کند ترا اینکه تو دلگیر کنی او را.

این صفت خاصان إله و مقربان بارگاه است. و گفته اند که یکی از علمای صالحین رضوان الله علیه شنید که شخصی او را غیبت کرده؛ برای او هدیه فرستاد و نوشت به او که: به من رسید که تو بعضی از حسنات خود را به من دادی در مکافات آن احسان، این هدیه برای تو فرستادم تا بی عوض نباشد. الحق عجب مرتبه و مزلتی است و

فی الحقیقه علامت کمال یقین و رتبه متقین است. الله تعالی جمیع همگنان را این مرتبه روزی کناد برب العباد.

لَا سَوْءَةَ كَالظُّلْمِ. لَا سَمِيرَ كَالْعِلْمِ لَا جَوْرَ أَفْطَعُ مِنْ جَوْرِ حَاكِمٍ.

نیست هیچ خصلت قبیحی مانند ظلم. نیست هم سخنی درست مثل علم. نیست هیچ ظلمی شدیدتر از ظلم حاکم.

زیرا که اگر از غیر حاکم ستمی بر کسی واقع شود، توقع این می دارد که حاکم رفع آن نماید. هرگاه از او ظلمی برسد، خلاف متوقعی به عمل آمده خواهد بود و آن بر هر کس شاق و علامت اضطراب است. پس در این وقت شکوه خود به درگاه اله خواهد برد و ظالم را به او خواهد سپرد. والله تعالی در کتاب کریم فرمود که **أَمَّنْ يُجِبُّ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ الشُّوْءَ!**

لَا زَلَّةَ أَشَدُّ مِنْ زَلَّةِ غَالِمٍ. لَا خَيْرَ فِي شَهَادَةِ خَائِنٍ. لَا خَيْرَ فِي حُكْمِ جَائِرٍ. لَا شَيْءَ أَحْسَنَ مِنْ عَفْوٍ قَادِرٍ. لَا يَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ بِإِلَّا نَاصِرٍ. لَا يَنْتَصِفُ الْبِرُّ مِنَ الْفَاجِرِ. لَا يَكُونُ الْعُمْرَانُ حَيْثُ يَجُورُ السُّلْطَانُ. لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَدَّاعٌ وَلَا مَنَّانٌ. لَا عَدْلَ أَفْضَلَ مِنْ رَدِّ الْمَظَالِمِ. لَا يُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ مَنْ لَمْ يَتَحَرَّجْ عَنِ ظَلَمِ الْعِبَادِ. لَا يُؤْمِنُ اللَّهُ عَذَابَهُ مَنْ لَا يَأْمَنُ النَّاسُ جَوْرَهُ. يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ.

نیست هیچ لغزشی و خطایی شدیدتر از لغزش و خطای عالم. نیست خیری در شهادت خیانت کننده. نیست خیری در حاکم ظلم کننده. نیست چیزی نیکوتر از عفو صاحب قدرت. انتقام نمی کشد مظلوم از ظالم خود بدون نصرت دهنده و اوست فریادرس مظلومان؛ و خوشا حال بنده که او را وسیله رفع آن ظلم نماید. استیفا نمی کند حق خود را تمام، مرد نیکوکار از مرد فاسق بدکار. نمی باشد آبادی در ولایتی و مقامی که ظلم کند پادشاه آن. داخل بهشت نمی گردد بسیار فریبنده و

بسیار منت گذارنده. هیچ عدالتی نیکوتر و پرنفع تر نیست از برگردانیدن حقوق عباد الله بر ایشان. ایمان نمی دارد به آخرت کسی که پروا ندارد از ظلم نمودن بر بندگان خدا. ایمن نمی سازد الله تعالی از عذاب خود کسی را که ایمن نسازد مردمان را از ظلم خود. روز دادخواهی مظلوم در دیوان عدالت الهی بر ظالم شدیدتر است از روز ظلم نمودن ستمکار بر مظلوم.

تأمل کن در این معنی که باطن آن عجبی است و غور آن بعید است و جمیع کلام آن حضرت چنین است.

السَّاعِي كَاذِبٌ لِمَنْ سَعَى إِلَيْهِ، ظَالِمٌ لِمَنْ سَعَى عَلَيْهِ.

سخن چین نزد حاکم جابر و غیر آن دروغ گوست نسبت به کسی که سخن چینی نموده به سوی او؛ و ظالم است نسبت به کسی که سخن چینی او نزد حاکم نموده.

پس این صفت ذمیمه منشأ دو وصف مذموم و قباحت و تشأم آن، بر هر صاحب بصیرتی معلوم است وَاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَعْلَمُ.

[خاتمه]

بسم الله خير الاسماء

این خاتمه ایست مشتمله بر خلاصه و حاصل بعض آنچه محتویست بر آن این باب و باب سابق و لاحق به اضافه و مجملی از سخنان او به او عقلا و علما و عرفا که مطابق آیات و احادیث ائمه هدی است.

اول: اینکه رغبت قلوب و همت نفوس و محبت عامه خلائق را در امور سلطنت و جهاننداری و فرمانفرمایی و مملکت داری چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت مدخلی عظیم است و این معنی بدون ملایمت و نرمی و حلم و بردباری صورت پذیر نیست و شواهد آن در این کتاب مستطاب بسیار است؛ و برعکس این است غلظت و

درشت خوئی که باعث تنفر و تفرق عامه خلائق می‌گردد چنانچه الله تعالی در مقام خاطبه به پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده **وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ** حاصل معنی بنا بر قول مفسرین آنکه: اگر بودی تو ای محمد بد خلق سخت دل و جفا کننده هر آینه پراکنده شدی اصحاب تو از اطراف تو، و در این مقام باید دانست که مراد از نرمی و بردباری و حلم آنست که از حد وسط و مقتضای مقام تجاوز ننماید زیرا که نرمی و ملایمت زیاد که در غیر مقام مناسب آن باشد موجب جرأت و جسارت جمعی از مفسدین و اشرار بدنهاد می‌گردد لهذا باید همواری و نرمی سلاطین و خواقین و حکام مقرون به حزم و احتیاط باشد و از حد مناسب و مقتضای مقدم تجاوز ننماید تا منجر به فساد نشود.

و دیگر آنکه در مقام حکم، استقصای تام یعنی نهایت تحقیق ضرور است تا حقیقت و بطلان هر مدعی معلوم و موافقت داشتن آن با شریعت غزایر او مفهوم گردد و این استقصا باید که در حد وسط و موافق قوانین و قواعد دین و ملت باشد تا موجب وزر و وبال و مفضی به عصیان حضرت ذوالجلال نشود مانند اینکه در تفتیش و تحقیق مدعا چندان اهمال و تکامل نمایند که حقوق عباد باطل و امینت بلاد زایل گردد، و لهذا حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در عهدنامه مالک اشتر رضوان الله علیه فرموده **وَإِسْتِخْصَاءٌ فِي عَدْلٍ** یعنی تفتیشی واسطه میانه افراط و تفریط چنانچه مذکور شد. و دیگر آنکه ملوک و سلاطین را جلب قلوب و همم عامه خلائق به غایت ضرور در کار و از تحصیل آن ناچار است تا همگی در خلوات به دعای بقای دولت ایشان همت گمارند و از روی اخلاص، در گاه و بیگاه از درگاه اله، ثبات آن را خواهند و در راه دین و دولت جانفشانی نمایند. و سخاوت و کرم از جمله چیزهاییست که موجب محبت

و مورث مودت و الفت عامه ناس می گردد و چنانچه در همین باب گذشت و نیز مجرب است که صفت سخاوت و عدالت در هر که یافت شود جمیع خلق با او بی اختیار دوست می باشند هر چند از عدالت و کرم او نفعی به ایشان نرسد، اگر چه مخالف ملت هم باشد؛ و نقیض اینست بخل و ظلم که جمیع خلائق، صاحب این دو صفت را دشمن می دارند هر چند از بخل و ظلم آن بخیل و ظالم ضرری به ایشان نرسد و در دین و ملت موافق باشند، و نیز کرم و عطا سبب ثبات و بقای نعمتهای الهی است خواه آن نعمت سلطنت و پادشاهی باشد و خواه ثروت و عزت و مالداری چنانچه در همان باب مذکور است که إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصِمُونَ بِالنَّعْمَةِ لِمَنَافِعِ النَّاسِ يَقْرَأُ فِي آيَاتِهِمْ مَا بَدَّلُوا فَإِذَا مَتَّعُوا نَزَعَهَا عَنْهُمْ وَ حَوْلَهَا إِلَىٰ غَيْرِهِمْ حاصل معنی آنکه بدرستی که مر خدا راست بندگانی چند که ممتاز و مخصوص می سازد ایشان را به نعمتها؛ یعنی انواع و اقسام آن برای منافع بندگان دیگر خود؛ یعنی ایشان را وسیله رسانیدن نعمتهای خود به دیگران می کند و باقی می دارد در دستهای ایشان چندانکه عطا می کند آن نعمتها را به دیگران پس هرگاه منع کنند آن نعمتها را از خلق خدا، انتزاع می کند آن نعمتها را از ایشان و منتقل می سازد آنها را به سوی غیر ایشان؛ پس ضرور و ناچار است زمره ملوک عدالت آیین و سلاطین خیریت قرین را از بذل و احسان و کرم و امتنان که جهال را از خیرگی مانع آید و سرکشان و دوری گزیدگان را مطیع و رام نماید و سایر خلائق را به دعای بقای عمر و دولت ابد بدارد.

بدانکه کرم جامع جمیع نیکی ها و اسم مدح است، چنانچه بخل، جامع جمیع بدیها و اسم ذم است؛ و گفته اند کرم آنست که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا نماید؛ پس اگر بخشش به حد افراط باشد مفسد چند دارد یکی تنگی خزانه که پادشاهان را از آن ناچار است؛ دیگری

زیادتی حرص طامعان و توقعات بی نهایت ایشان و منجر شدن احوال بعضی به طغیان و عصیان. و به این جهت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به مالک اشتر رضوان الله علیه فرمود که **إِفْضَالٌ فِي قَضِيٍّ حَاصِلٍ مَعْنَى أَنْكَهَ إِحْسَانَ وَانْعَامِي** که در مقام میانه روی؛ یعنی دور از حد افراط و تفریط باشد؛ چنانچه حق تعالی در کتاب کریم به سرور انبیا صلی الله علیه وآله تعلیم فرموده که **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّخْسُورًا** حاصل معنی بنا بر قول مفسرین آنکه: و مگردان دست خود را بسته شده به گردن خود و مگشا دست خود را در همه گشادن؛ به این معنی که هر چند داشته باشی صرف نمایی و به مردم دهی؛ پس بگردی ملامت کرده شده در مانده شده و محتاج. و دیگر آنکه خود را از خلائق مخفی و مستور ندارد که موجب مفساد عظیمه می گردد؛ چنانچه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در نهج البلاغه فرموده که **فَإِنَّ إِخْتِجَابَ الْوَلَاةِ مِنَ الرَّجِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضَّنْقِ** یعنی پس به درستی که بیرون نیامدن و خود را از نظرها پنهان نمودن والیان، شعبه ایست از تنگی به این معنی که کار بر رعیت سخت و دلهای ایشان تنگ می گردد یا به این معنی که شعبه ایست از تنگدل شدن والی و به تنگ آمدن از امور رعیت و مملکت داری چه البته و ناچار ملال والی سبب اختلال امور رعیت و مملکتست؛ و گذشت که آلت سروری و ریاست، فراخی به سینه است، یعنی بسیاری علم و صبر که زود از جا، بر نیاید و دلتنگ نشود. و مفسده دیگر اینکه اگر والی مخفی دارد خود را از نظر، ملتبس و مشتبه می شود بر او جمیع امور، پس کارهای خورد نزد او عظیم و عظیم خورد، و قبیح حسن و حسن قبیح، و حق باطل و باطل حق می نماید چرا که والی بشریست نمی داند آنچه پوشیده شد بر او از احوال مردمان؛ یعنی از

۱. اسراء (۱۷) ۲۹.

۲. نهج البلاغه صبحی، ص ۴۴۱.

او پنهان دارند و به جهت اغراض خلاف آن وانمایند و حق نشانی ندارد که به آن تمیز توان کرد از باطل و همچنین صدق از کذب و صواب از خطا، و این احتجاج فی الحقیقه موجب جرأت ظالمان و سربرداشتن مفسدان و اضطراب ثغور مسلمانان و تعطیل امور و انقلاب قواعد و فساد تیات و بالجمله اختلال ملک و ملت و دین و دولت می‌گردد. بسا دولتها که به این علت زوال پذیر گردیده و در کتب سیر و تواریخ زیاد از حد احصی مذکور است و خود را ظاهر ساختن ملوک و سلاطین و جمیع سرکردگان و حکام عرصه ماء و طین و هم‌نشینی و هم‌صحبتی با خلق سبب علم ایشان می‌گردد به حقایق و دقایق امور و پوشیده نماندن احوال جزئی و کلی مملکت و رعیت از نزدیک و دور؛ و به این جهات پادشاهان عاقل کار آگاه در هر زمان در میان مردمان می‌بوده و رخصت خلوت در هیچ وقت به خود نمی‌داده‌اند و در غالب اوقات بار عام داده به مطالب و مقاصد عباد رسیده‌اند و تفتیش احوال عباد و عمال بلاد خود می‌نموده‌اند و شبها به لباس مبدل در کوچه‌ها و بازارها و مجمعه‌ها می‌گشته‌اند و به نحوی که ایشان را نشناسند با مردمان سخنان می‌گفته‌اند و مخفیات امور دین و مملکت تفتیش و تحقیق می‌فرموده‌اند و در این باب حکایات بسیار از سلاطین با ابهت و جلال در کتب و افواه رجال مسطور و مذکور است. از جمله ابن جمهور^۱ در عوالی اللالی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله روایت کرده که وَكَانَ كِشْرِي قَدْ فَتَحَ بَابَهُ وَ سَهَّلَ جَنَابَهُ وَ رَفَعَ حِجَابَهُ وَ بَسَطَ إِذْنَهُ لِكُلِّ وَاصِلٍ إِلَيْهِ؛ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ مَلِكِ الرُّومِ: لَقَدْ أَقْدَرْتَ عَلَيَّكَ عَدُوَّكَ بِفَتْحِكَ الْبَابِ وَ رَفْعِكَ الْحِجَابِ. فَقَالَ: إِنَّمَا أَتَحَصَّنُ مِنْ عَدُوِّي بَعْدَلِي وَ إِنَّمَا أَنْصِبْتُ هَذَا الْمَنْصَبَ وَ جَلَسْتُ هَذَا الْمَجْلِسَ لِقَضَاءِ الْخَاجَاتِ وَ دَفْعِ الظُّلَمَاتِ فَإِذَا لَمْ تَصِلِ الرَّعِيَّةُ إِلَيَّ فَمَتَى أَقْضَى خَاجَتَهُ وَ

۱. محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور [نه ابن جمهور که در متن آمده] صاحب کتاب عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیة.

اَكْثِفُ ظُلْمَتَهُ حَاصِلْ مَعْنَى اِنَّكَ: و بود کسری به تحقیق که گشاده بود در خانه خود را و آسان کرده بود داخل شدن به آستانه خود را یا سلوک خود را به نحوی هموار نموده بود که هر صاحب حاجتی به آسانی مطلب خود را بدون دهشت به او عرض تواند نمود و برداشته بود پرده قورق خود را، یا دور کرده بود دربانهای خود را و بار عام داده بود برای هر که خواهد که به او برسد. پس گفت به او ایلچی پادشاه روم که به تحقیق قادر ساختی بر ضرر رسانیدن به خود دشمن خود را، به سبب گشودن تو در خانه خود را، و دور کردن و برخیزانیدن تو دربانان خود را! پس جواب گفت به او آن پادشاه عادل که: اینست و جز این نیست که من متحصن می شوم یعنی خود را در حصار عافیت در می آورم از دشمن خود به عدل خودم؛ و جز این نیست که من وا داشته شده‌ام با این مرتبه بلند یعنی پادشاهی و فرمانروایی، و نشسته‌ام به این مجلس یعنی تخت سلطنت برای برآوردن حاجتها و دفع نمودن ظلم ظالمان از مظلومان، پس هرگاه نرسد به من دست رعیت، پس کی بر می آورم حاجت او را و دفع و رفع می کنم ظلمها را از ایشان؛ و اگر نمی بود در این باب مگر آنچه از اعقل ملوک و اعرف سلاطین به تدابیر علم سلوک، و اشرف ایشان در بزرگی حسب و نسب و آسعی و احرص ایشان در ترویج دین و مذهب و اعلم ایشان به حکمت عملی سروری و رعیت پروری و مملکت داری و عدالت گستری! اعنی پادشاه جنت مکان گیتی ستان علین آشیان شاه عباس ماضی انار الله برهانه و جعل الجنته مکانه بر افواه خواص و عوام دایر و سایر است، به غایت کافی بود برای عبرت و موعظت؛^۱ و بالجمله این مصلحت از جمله اهم و اعظم مصالح ملوک و سلاطین و امرا و حکام روی زمین است عَلِي قَدْرٍ مَرَاتِبِهِمْ و هر یک از پادشاهان سلف که به این صفت مستحسنة متصف بوده‌اند هنوز ایشان را ستایش می کنند و ذکر جمیل ایشان بر زبانها جاریست.

۱. بنگرید: زندگانی شاه عباس اول. ج ۲، ص ۷۷۵ «سفرها و گردشهای پنهانی شاه عباس».

و دیگری نیت خیر داشتن ملوک و سلاطین است که تبت ایشان را در معموری بلاد و خوشی و ناخوشی وسعت و تنگی عباد و زیادتی ریح و نقصان آن در مرزوعات مداخلی عظیم است چنانچه مفصلاً مذکور شد.

و دیگری که در احادیث و اخبار امر به آن شده قبول صلح است از دشمن؛ هرگاه فروتنی کند و در مقام صلح درآید و استدعای آن نماید زیرا که گفته‌اند که هرگاه از دو پادشاه یا دو خصم کایناً من کان یکی فروتنی کند و در مقام صلح درآید و آن دیگری استکبار کند و بر عناد و خصومت اصرار و از صلح امتناع نماید، غیرت الهی البته او را مغلوب و منکوب گرداند. و آنکه طالب صلح و فروتنی است او را عزیز و غالب سازد و این معنی به تجربه در احوال سلاطین و غیرهم معلوم گشته و در سیر السلاطین نیز مذکور است و همچنین است حال بعد از صلح در نقض عهد و ارتکاب عذر که از هر دو خصم هر کدام که نقض عهد کند و غدر نماید غالب اوقات منکوب و مغلوب می‌گردد و این معنی را از مجربات شمرده‌اند و صدق این مقال از کتب سیر، کالشمس فی وسط النهار روشن و هویداست و آن حضرت صلوات الله علیه در عهدنامه مالک رضوان الله علیه فرموده فقره که حاصل آن این است که دفع نکنی البته صلحی را که بخواند ترا دشمن تو به آن صلح که خدا را به آن رضا باشد زیرا که در صلح راحت و آسایش است، لشگریان ترا و ترا از اندیشه و غمها، و سبب امنیت مملکت توست؛ انتهى.^۱ پس هر صلحی که خدا به آن راضی باشد ضرور است. بعضی از شراح نهج البلاغه رضوان الله علیهم گفته‌اند که اصل و قاعده کلی در این مقام آنست که به سبب آن صلح، سنتی که محکوم به باشد از سنن دین مبین و حکم ثابتی به اصل شرع از احکام ملت قویم مبدل نشود و جوّری عاید به عباد و بلاد نگردد و حوزه دین مصون و بیضه اسلام محروس ماند

و اگر جهات خیر و شر در آن متعارض باشد حکم بر اکثر و اهم باید کرد و تمیز آن درغایت اشکال و نهایت احتیاط و تأمل در آن باب واجبست و در این مقام مشاوره با علمای اعلام و متبعین احادیث اهل بیت علیهم السلام و ارباب و عارفین به دقایق در تمیز محق از مبطل و هالک از ناجی و قاسط از باغی و همچنین متبعین علوم سیر و تواریخ نافع می نماید و الله [تعالی] يعلم.

و در همان مقام آن ولی ملک علام علیه الصلوة والسلام بعد از تأکید تمام به امر مصالحه می فرماید که وَلَكِنَّ الْخِذْرَ كُلَّ الْخِذْرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلَاحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ زُبْمًا قَارِبًا لِيَتَفَقَّلَ فَيُحْذِرَ بِالْعَزْمِ وَإِنَّهُمْ فِي ذَلِكَ حُسْنُ الظَّنِّ^۱ حاصل معنی آنکه ولیکن، حذر کن حذر تمام البته از دشمن خود بعد از صلح نمودن او، از آنکه دشمن بسیار باشد که با تو نزدیکی کند به صلح یعنی در صلح زند برای آنکه ترا غافل نماید و از روی مکر و حيله بر تو کمین گشاید. پس فراگیر طریق احتیاط را؛ و متهم و بدگمان سازد این باب حسن ظن خود را؛ غرض اینکه مبادا از حُسن ظن که علامت ایمان و صفت کریمانست اعتماد بر دشمن و عهد و صلح او نمایی و غافل مانی؛ پس دشمن غدار از تو غفلتی استشمام نماید و فرصت غنیمت شمارد و کار خود بسازد. و آنچه در کتب سیر از امثال این امور که بر سلاطین عظیم الشان به سبب غفلت ضررهای عظیم رسیده ذکر نموده اند، مصدق این مقال است و باید خود وفای به عهد را از لوازم دانسته به غدر رضا ندهد که موافق فرموده آن حضرت صلوات الله علیه نقض عهد و عمل به غدر، شوم و ویال و نکال آن بر جمیع اهل مذاهب و ادیان واضح و معلوم است.

بدانکه آیات و اخبار در مذمت صفت خبیثه ظلم و ترک اعانت مظلوم و مدح عدالت گستری و حلم بسیار وارد شده ولیکن چون قلم چابک قدم بر جناح سفر مطلب

دور و دراز نیست به جهت استقصای آن در این مقام بیش از این مجال توقف نیافت و
لهذا به جانب تحریر مطالب دیگر شتافت.

أَلْبَابُ الثَّامِنُ

فِي تَعْلِيمِ السُّلُوكِ فِي خِدْمَةِ الْمُلُوكِ وَ الرِّيَاسَةِ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِالسِّيَاسَةِ.

پر ظاهر است که پادشاهان را به نفس نفیس خود پیوسته به دقایق امور عظیمه پرداختن و کلیات و جزئیات آن را به تنهایی تمشیت دادن از ممتنع است و وزرا و وکلا و امرا و ارکان دولت همگی اسباب شغل خطیر جهاننداری و به منزله اطناب سرادق شهریاریند؛ باید پیوسته به نظر دقیق ثاقب و تأمل و تفکر صایب دفاتر اوضاع ازمنه و دهور و نسخجات جمع و خرج روزنامهچه امور سنین و شهور احوال سلاطین عدالت آیین سلف را منظور و از آن تجربه‌ها و عبرت‌ها مستفاد و معلوم و در اجرای قوانین امور و تدبیر محافظت ثغور به کار بسته، دقیقه غافل نگردند و در توفیر مداخل خزاین و تقدیر مخارج آن به نحوی که بنای آسایش عباد و معموری بلاد از تعدی و بیداد منهدم

نگردد و غبار بددعایی به دامن پادشاهان ننشیند کوشند، و آلا توفیر و دولتخواهی نخواهد بود زیرا که در این مقام مفسد بیش از فواید آن خواهد بود و بالجمله در همه ابواب بر وجهی که سلوک نمایند که مقرون به رضای حضرت خالق و مشحون به صلاح دولت مصلحت خلایق باشد.

صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الْأَسَدِ يُغْتَبَطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ.

مصاحب پادشاه مانند کسی است که سوار شیری شده باشد، دیگران رشک می‌برند بر او و آرزوی منزلت او می‌کنند و او داناترست به منزلت خود از خوف و خطر.

این کلام اعجاز نظام به غایت عالی مقام، بر السنه و افواه خواص و عوام دایر و سایر است و مراد از آن - والله يعلم - تحذیر و تخویف و تعلیم نزدیکان و مقربان ملوکست که در همه حال مراقب احوال خود بوده در جمیع امور از دقایق احتیاط غافل نگردند و به التفات ایشان مطمئن خاطر نباشند و به ناخن طمع، رخسار اعتبار خود نخرانند و در ارتکاب امور غیر مرضیه ایشان، جسارت ننمایند و هلاکت و خسارت خود روا ندارند. و گفته‌اند:

ز خندیدن شیر نگریدی دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر

بدانکه بهترین مراتب احتیاط مرفقه مقربان بساط را، آن است که یک لمحّه از ذکر و یاد خدا غافل نگردند و دادخواهی مظلومان و اعانت ملهوفان و قضاء حوائج مؤمنان را در پاسداری مرتبه و دولت خود عمده شناسند و به قدر مقدور و میسور، ملوک را به عدالت که سبب بقای عمر و دولت ایشانست ترغیب و تحریرص، و از ظلم و عدوان و ستم و طغیان توهیم و تخویف نمایند و به غایت الغایت حذرکنند از کلمه که در آن فی الجمله اشعاری باشد بر راضی بودن بر ظلم که آن محض خیانت و نمک به حرامیست و بزودی خدای بزرگی که مقلب القلوب است دل آن پادشاه را از او بگرداند و

ضرر عظیم از جانب آن ملک عاجلاً به او برساند. چنانچه حدیث صدق مشحون من آغان ظالماً سُلْطَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ بر آن دلالت دارد، و بر اهل تجربه این معنی واضحست. حاصل معنی حدیث شریف اینکه کسی که اعانت ظالم کند بر ظلم نمودن او، الله تعالی آن ظالم را بر او مسلط کند و داد مظلوم از او بستاند.

مجملاً در هر حالی از احوال و هر امری از امور صلاح دین و دولت پادشاه را منظور داشته، قلم و قدم از مسطر راستی و منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی پادشاه پادشاهان و خالق زمین و آسمان را که مقرون به عدل و احسان و تحصیل دعای خیر مؤمنان و خسته دلان و ضعیفان و عجزه و بینویانست از اعظم توفیرات دیوانی شمارند و در غیبت و حضور، در مراتب اخلاص و دولتخواهی یکسان، و در شدت و رخا و سزا و ضرا و محنت به یک عنوان طریقه وفاداری سپارند و مذاکره حکایت خواجه نظام الملک که در باب اقبال دولت در تلو حکایت و زرا مذکور گشت در این مقام نیز مناسب است.

إِصْحَبِ السُّلْطَانَ بِالْحَدَرِ وَالصَّدِيقَ بِالتَّوَاضِعِ وَبِالبُشْرِ، وَالْعَدُوَّ بِمَا تَقْوَمُ بِهِ عَلَيْهِ حُبَّتْكَ. الْمَكَانَةَ مِنَ الْمُلُوكِ مِفْتَاحُ الْمِخْنَةِ وَبَدْرُ الْفِتْنَةِ. أُخْرُسُ مَنَزِلَتَكَ عِنْدَ سُلْطَانِكَ وَ اخْذِرْ أَنْ يَحْطُكَ عَنْهَا التَّهَاقُوتُ عَنْ حِفْظِ مَا يَرِقَاكَ إِلَيْهِ.

ملازمت کن پادشاه را با آگاهی و احتیاط، و دوست را به تواضع و شکفته روی، و دشمن را به چیزی که قایم می شود به آن چیز دلیل حقیقت تو بر او. تقرب پادشاهان کلید محنت است و تخم فتنه است. حفظ و حراست کن قرب و منزلت خود را نزد پادشاه خود و بترس از اینکه بیندازد تو را از آن مرتبه که داری، سستی و سهل انگاری در محافظت آنچه سبب بالا بردن تو به آن مرتبه شده. بدانکه خدمت ملوک و سلاطین ذی شأن امریست به غایت صعبناک و به اندک مساله و غفلت سبب می شود برای هوان و هلاک. چنانچه از تتبع اخبار و حکایات

ملوک و خدمتکاران معلوم و به رجوع به تجربه و وجدان، مفهوم است؛ چه کسی را که چنانکه در طی عبارات شریفه مذکور می‌شود عتاب او به زیان شمشیر و عذر پذیرفتن او با خذیفر و قطمیر باشد، سلوک با او کمال دشواری دارد و اندک خلاف او پی شعله غضب را در ضمیر ملوک که موصوف به سطوت و شوکت‌اند به اشتعال می‌آرد لهذا ملازم درگاه بلندگاه پادشاهان ذی‌شأن می‌آید همواره مترقب و مترصد مرغوب و مطلوب، و برحذر از سخط و غضب ایشان باید بوده، مراقبت حالات متنوعه ملوک را بر تأمل احوال خویشتن، و تحصیل رضای ایشان را از اکتساب لذت و راحت خود اهم شمارد و در این باب نقلهای [بسیار در کتب مسطور و بر افواه خواص و عام مستفیض و مشهور است.

چنانکه مروی است که امرای سلطان محمود غزنوی از اختصاص لطف حضرت سلطان به ایاز اظهار شکایت می‌کردند و گاهی به کنایه و تلمیح به معرض اظهار می‌آوردند. سلطان برای بیان تفضیل او بر ایشان، روزی با کوبه تمام و عموم امرای کثیر الاحترام به دامن کوهی رفت که بر قله آن قطعه برفی مانده و بر سایر اطراف و جوانب آن حرارت آفتاب تابستانی آتش افشانده. سلطان حاضر نمود بر حالی که همه امرا از مشقت سفر بستوه آمده و پشت به کوه داده شکایت تعب و رنج به یکدیگر می‌کردند و تمنای قرب وصول به منزل را به زیان می‌آوردند. شاه به ایاز گفت که از چه دانستی که ما را به برف رغبت است^۱ با آنکه غیبت تو از خدمت ما بدون رخصت خلاف عادت است؟ جواب گفت: چون دیدم نواب همایون بر این کوه نگرست رغبت طبع همایون [به] برف در خاطرم خلید؛ لهذا بدون امر سلطانی به احضار آن شتافتم و عذر خستگی و ماندگی را در شریعت اخلاص مقبول نیافتم. سلطان روی به امرا کرده

۱. به نظر می‌رسد قسمتی از حکایت پیش از این سوال سلطان از متن افتاده است.

گفت که سبب کثرت التفات ما به این غلام کم‌بها همین است که او همیشه مراقب حرکات و ارادات ماست و شما طالب راحت خویشید و او رضای ما می‌جوید و [شما] رضای خود می‌اندیشید. و بدانکه این نقل اگر چه مناسب خدمت ملوک ذی‌شأنست اما به تعلیم طریق خدمت خالق انس و جان‌انسان می‌نماید و در کسب قرب ساحت عزت و جبروت پادشاه حقیقی رعایت آن بیش از این می‌باید.

لَا تُصَدَّعُوا عَلَي سُلْطَانِكُمْ فَتَدْمُوا غَيَّبَ أَمْرِكُمْ. قَلَّ مَا تَدْوُمُ مَوَدَّةَ الْمُلُوكِ وَالْخَوَانُ.

مخالفت مکنید یا متفرق مشوید بر پادشاه خود پس مذموم کنید عاقبت کار خود را. کم است اینکه همیشه باشد محبت پادشاهان و بغایت خیانت‌کنندگان.

این فقره شریفه در نهج‌البلاغه نیز مذکور است.^۱ بعضی از شراح آن رضوان‌الله‌علیهم در آن دو احتمال ذکر کرده‌اند یکی آنکه مراد از سلطان، آن حضرت باشد صلوات‌الله‌علیه. پس ممکن است معنی چنان باشد که ترجمه شده. و احتمال دیگر آنکه مراد حکام جور بنی‌امیه باشند که بعد از آن حضرت مسلط شدند و بنابراین می‌تواند بود معنی این باشد که اطاعت کنید و مدارا نمایید و خود را پراکنده ننمایید و پایمال حوادث مسازید از راه مخالفت ایشان؛ پس مذمت کنید یکدیگر را؛ و بعد از آن پشیمانی کشید. غرض منع مردمانست از مخالفت و خروج بر ایشان که نفعی جز مذمت نبخشد و انتظار فرج از جانب خدا و صبر آلتیق است؛ والله‌یعلم.

إِذَا زَادَكَ السُّلْطَانُ تَقْرِيْبًا فَرِيْدُهُ إِجْلَالًا.

هرگاه زیاد کند ترا پادشاه از روی نزدیک ساختن به خود، پس زیاد کن بجا آوردن تعظیم و

تبجیل او را.

۱. نهج‌البلاغه صبحی، ص ۲۷۷. بجای «امرکم» فعالکم آمده است.

این تعلیمی است مقربان درگاه ملوک را که هر چند مقرب تر گردند باید که تعظیم و اجلال ایشان را بیشتر مراعات نمایند تا از عهده شکر شفقت و مرحمت ایشان برآیند. و ایضا به سبب اینکه توقع پادشاهان رعایت تعظیم و ادب ایشان را از مقربان درگاه خود به طور و طرز ایشان واقف شده‌اند، بیشتر است از جمعی که راهی در آن درگاه نداشته باشد و از رسوم و آداب ایشان بی‌خبر باشند. پس هر چند کس مقرب پادشاه گردد، گمان این نکند که با او مانند دوستان و مصاحبان دیگر که برای ایشان رعایت تعظیم و اجلال یکدیگر چندان لازم نیست سلوک می‌توان نمود.

إِذَا زَادَكَ اللَّيْمُ إِجْلَالًا فَرِّدْهُ إِذْلَالًا.

هرگاه زیاد کند ناکس تعظیم ترا، پس زیاد کن تو خار نمودن او را.

وجهی که از برای این معنی توان گفت اینست که دنی پست مرتبه هر تذلل و افتادگی که کند غالبا برای مطالبی از مراتب دنیویه که در ذهن او عظیم و خطیر است می‌کند بلکه تا او را مقدور باشد حیل‌ها می‌انگیزد برای انجام مطلب خود و می‌تواند بود که این تذلل نیز از مقدمات این حیل‌ها باشد و نیز ممکن است که از قبیل امر به معروف و نهی از منکر باشد که مراد از خار کردن او فهمانیدن او باشد که لثامت شیوه نامتوجه است و ترک آن اولی است؛ والله يعلم.

ثَلَاثَةٌ مُهْلِكَةٌ الْجُرْأَةُ عَلَى السُّلْطَانِ وَ ائِمَانُ الْخُوَانُ وَ سُزْبُ السَّمِّ لِلتَّجْرِبَةِ.

سه چیز است که هلاک کننده است: جرأت نمودن بر پادشاه؛ و امین نمودن و اعتماد کردن به کسی که به غایت خاین باشد و آشامیدن زهر برای تجربه.

جرأت به معنی سرعت و داخل شدن غفلت به غیر اذن است پس بنابراین می‌تواند بود که از جمله جرأت نمودن بر سلطان که مهلک است این باشد که در سخن گفتن پیش دستی نماید و بی‌تأمل و تدبیر سخن گوید و غافل و بدون رخصت داخل شود

والله تعالى يعلم.

مَنْ تَشَاغَلَ بِالسُّلْطَانِ لَمْ يَتَفَرَّغْ لِلاِخْوَانِ. مَنْ اسْتَعَادَهُ هَوَاهُ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِ
الْشَّيْطَانُ. مَنْ خَانَ سُلْطَانَهُ بَطَلَ اَمَانَتُهُ.

کسی که مشغول شد به مصاحبت پادشاه، فارغ نمی شود برای اهتمام به امور برادران دینی و دنیوی خود. کسی که زمام اختیار او را بکشد نفس اماره به آنچه خواهش اوست، غالب و مستولی می شود بر او شیطان. کسی که خیانت کند با پادشاه خود، باطل می شود امان او.

یعنی امنیت از غضب پادشاه نخواهد داشت بلکه خود را در معرض هلاکت خواهد انداخت.

مَنْ كَثُرَ إِحْسَانُهُ كَثُرَ خَدَمُهُ وَاعْوَانُهُ. أَحَقُّ مَنْ تُطِيعُهُ مَنْ لَا تَجِدُ مِنْهُ بُدًّا وَلَا
تَسْتَطِيعُ لِأَمْرِهِ رَدًّا. أَقَلُّ مَا يَجِبُ لِلْمُنْعِمِ أَنْ لَا تَعْصِيَ بِعَمَلِيَّتِهِ.

کسی که بسیار باشد نیکویی و انعام کردن او با خلق، بسیار می باشد خدمت گذاران او یاری کنندگان او در امور. سزاوارتر کسی که اطاعت او کنی کسی است که چاره نباشد ترا از اطاعت او و قدرت نداشته باشی به نافرمانی او. اقل آنچه واجب است بر عطاکننده و نعمت دهنده این است که معصیت او نکنی به سبب نعمت او.

یعنی نعمتهای او را آلت نافرمانی او نکنی، مثل اینکه الله تعالی به شخصی پادشاهی و بزرگی داده که او در میان بندگان که ودایع اویند، عدالت و دادخواهی کند و به محافظت عرض و جان و اموال ایشان از اشرار و مفسدین قیام نماید نه اینکه آن قدرت و پادشاهی را آلت ظلم و ستم نماید و عجزه را پایمال حوادث سازد و مثل این است جمعی را که پادشاه از روی شفقت، حکومت و سلطنت انعام دهد و بر جمعی مسلط سازد که محافظت عرض و مال رعیت او نماید. آن حاکم آن تسلط و انعام او را وسیله ظلم و ستم و تعدی بر رعیت او از زیردستان و عجزه نموده در اخذ اموال

بی حسابات، دقیقه فوت ننماید تا عاقبت او در دنیا به معزولی و خفت و خواری، و در عقبی به عذاب جباری منجر شود؛ پس باید پادشاه کاراگاه، بیدار دل و صاحب بصیرت باشد و به جمعی شایسته و امتحان فرموده، حل و عقد امور را مفوض دارد که به حلیه نجات طبع و طریقه عدالت و مروت و کیاست متحلی و از صفت ذمیمه و تغلب و تعدی و طمع و غفلت و بی خبری متحلی باشند.

منقولست که انوشیروان عادل به پسر خود وصیت می کرد که نظر کن در عتال خود که هر که از ایشان ضیتعی دارد و آن را معمور گردانیده است او را بر خراج بگمار، و هر که غلامان و ملازمان را خوب تربیت کرده است او را بر لشکری سرکردگی ده، و هر که اهل بیت دارد و ایشان را نیکو رعایت می نماید او را بر نفقات و امور اهل بیت اختیار ده و حکم او بر ایشان روان گردان و همچنین بر جمیع خادمان امر مناسب رجوع نما، تا کارهای تو پراکنده و پریشان نشود و مملکت و رعیت تو فاسد نگردد.

مُنَازَعَةُ الْمُلُوكِ تَسْلُبُ النِّعَمَ. مُجَاهِرَةُ اللَّهِ بِالْمَعَاصِي تُعَجِّلُ النَّقْمَ. الْجِرَاءُ عَلَى السُّلْطَانِ أَعْجَلُ هَلِكٍ. لَا تَطْمَعَنَّ فِي مَوَدَّةِ الْمُلُوكِ فَإِنَّهُمْ يُوحِشُونَكَ أَنْتَ مَا تَكُونُ بِهِمْ وَ يَقْطَعُونَكَ أَقْرَبَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِمْ. لَا تَكْتَرَنَّ الدُّخُولَ عَلَى الْمُلُوكِ فَإِنَّهُمْ إِنْ صَحِبْتَهُمْ مَلُوكَ وَإِنْ نَصَحْتَهُمْ غَشُوكَ. لَا تَرْغَبْ فِي خُلْطَةِ الْمُلُوكِ فَإِنَّهُمْ يَسْتَكْبِرُونَ مِنَ الْكَلَامِ رَدًّا لِسَلَامٍ وَ يَسْتَقْبِلُونَ مِنَ الْعِقَابِ ضَرْبَ الرَّقَابِ. مَنْ اجْتَرَّ عَلَى السُّلْطَانِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْجِرْمَانِ. مَنْ سَأَلَ مَا لَا يَسْتَحِقُّ قُوْبَلَ بِالْجِرْمَانِ. قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَنْقَطِعُ. مِنَ الْخُمُوقِ الدَّالَّةُ عَلَى السُّلْطَانِ. مَنْ حَسَنَتْ كِهَانَتُهُ أَحَبَّهُ سُلْطَانُهُ. لَا تَلْتَمِسْ بِالسُّلْطَانِ فِي وَقْتِ اضْطِرَابِ الْأُمُورِ عَلَيْهِ فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يَكَادُ يَسْلَمُ زَاكِبُهُ مَعَ سُكُونِهِ فَكَيْفَ مَعَ اخْتِلَافِ رِيَاحِهِ وَ اضْطِرَابِ أَمْوَاجِهِ. سَرُّ الْوَرَزَاءِ مِنْ

كَانَ لِللَّشْرَارِ وَ زَبْرًا. شَرُّ الْأَمْرَاءِ مَنْ كَانَ الْهَوَىٰ عَلَيْهِ آمِيرًا.

نزاع با پادشاهان بر طرف می‌کند نعمت‌ها را. آشکارا و بی‌پروا مرتکب معاصی شدن، سبب زود نازل شدن خشم‌ها و غضب‌های الهی است. جرأت نمودن بر پادشاه نزدیک تر هلاکتی است. طمع مکن در دولتی پادشاهان، پس به درستی که ایشان غمناک و خایف می‌گردانند، ترا در وقتی که تو در آن وقت از همه اوقات خاطر جمع تر باشی از ایشان؛ و قطع می‌کنند از تو دوستی خود را در وقتی که قرب تو در آن وقت نزد ایشان از همه اوقات بیشتر باشد. بسیار مکن رفتن نزد پادشاهان را، پس به درستی که ایشان چنین‌اند که اگر هم صحبت شوی با ایشان ملول می‌شوند از تو؛ و اگر نصیحت کنی ایشان را بد شوند با تو، و به مدلول *وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ* کینه ترا در دل گیرند. رغبت مکن در آمیزش پادشاهان جور؛ پس به درستی که ایشان بسیار می‌شمارند از سخن گفتن رد سلام را و کم می‌شمارند از بازخواست نمودن گردن زدن را. کسی که جرأت نماید بر پادشاه [و] بطلبد چیزی را که مستحق آن نیست، جزا داده می‌شود به محروم شدن از آن. اندکی که دایمی و پایدار باشد بهتر است از بسیاری که منقطع گردد. از جمله حماقت و بی‌عقلی است جرأت نمودن و نازکردن بر پادشاه. کسی که نیکو باشد خیراندیشی و محافظت نمودن او مال و ملک و دولت را دوست می‌دارد او را پادشاه او. *خُلُطَه* و نزدیکی مکن با پادشاه در وقت اضطراب کارها بر او؛ پس به درستی دریا نزدیک نیست که سالم ماند؛ سوار آن با وجود آرمیدگی؛ پس چون خواهد بود سالم مانده با اختلاف بادهای آن و اضطراب موج‌های آن! بدترین وزیران کسی است که بوده باشد وزیر اشرار و بدکاران. - یعنی پادشاهان جور - بدترین امیران و حاکمان کسی است که خواهش نفس بر او امیر و حاکم باشد.

به این معنی که سر از اطاعت او نتواند پیچید؛ مثل آنکه در طمع که منشأ و جامع انواع بدیها بلکه سر آنها و خوار و ذلیل‌کننده مرد است مطیع و فرمانبردار خواهش نفس باشد. الحاصل امیری که از عهده نفس خود بر نیاید امارت و حکومت را نشاید.

الْمَرْءُ يَتَعَيَّرُ فِي ثَلَاثٍ: الْقُرْبُ مِنَ الْمُلُوكِ، وَالْوَلَايَاتُ، وَالْغِنَى بَعْدَ الْفَقْرِ فَمَنْ لَمْ يَتَعَيَّرْ فِي هَذِهِ فَهُوَ ذُو عَقْلِ قَوِيمٍ وَخُلُقٍ مُسْتَقِيمٍ. مَنْ كَثُرَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ وَمَنْ لَمْ يَقُمْ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ، عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاءِ.

مرد متغیر می‌شود در سه حالت: تقرب یافتن نزد پادشاهان، و رسیدن به حکومت‌ها و مال‌دار شدن بعد از بی‌چیزی. پس کسی که متغیر نشود در این سه حالت، پس او صاحب عقل قویم و خُلق مستقیم است. هر که بسیار شود نعمت‌های حق تعالی بر او، بسیار می‌شود حاجت‌های مردمان به او؛ پس هر که قیام نماید برای رضای خدا در آن نعمت‌ها به آنچه واجبست بر او از حقوق الهی، آن نعمت‌ها را در معرض دوام و بقا در آورده است - یعنی شایسته آن گشته است که آن نعمت بر او پایدار بماند در دنیا و آخرت - و هر که قیام ننماید برای خدا در آن نعمت‌ها به آنچه واجب است آن نعمت‌ها را، در معرض فنا و زوال در آورده شد.

پس مستحق آن باشد که آن نعمتها از او زایل گردد و ممکن است [بجای یَجِبُ] یُجِبُ باشد یعنی آنچه خدای تعالی دوست می‌دارد و نزد حق مرضیست؛ والله يعلم.

غَضَبُ الْمُلُوكِ رَسُولَ الْمَوْتِ.

غضب پادشاهان، رسول موت است - یعنی خبر از مرگ می‌دهد -

این نیز تعلیمی است مقربان درگاه ملوک را که ارتکاب عملی که موجب هیجان غضب پادشاهان باشد نمایند که غضب ایشان به منزله پیغام آورد مرگ است. پس باید هر کسی به فراست، غضب پادشاه را دربار خود در یابد [و] در اطفاء نایره آن کوشش نماید و به توبه و انابه به درگاه اله تضرع و استغاثه نماید و تهیه سفر آخرت که جمیع بندگان را در همه حالت ضرور و در کار مشغول گشته منتظر عفو یا اخذ باشد که چنانچه سبق ذکر یافت دل پادشاهان در میان دو انگشت خدای رحمانست، بر هر طرف که

خواهد می‌گرداند و به عمل کردن حدیثی که راوندی در دعوات^۱ خود از حضرت پیغمبر (ص) روایت نموده در اطفاء نایره غضب ملوک به غایت مؤثر است و حاصل مضمون آن این است که هرگاه داخل شوی بر پادشاه جابر پس بخوان وقتی که نظر می‌کنی به سوی او سوره توحید را سه مرتبه و به دست چپ خود عقد کن یعنی حساب آن را به انگشتان دست چپ خود نگاهدار و آنرا مگشا از هم تا آنکه بیرون آیی از نزد او.

مَنْ طَلَبَ خِدْمَةَ السُّلْطَانِ بِقَيْرِ آدَبٍ خَرَجَ مِنَ السَّلَامَةِ إِلَى الْعَطَبِ.

کسی که طلب کند خدمت پادشاه را بدون اینکه تحصیل ادب کرده باشد، بیرون رفته است از سلامت به هلاکت.

رعایت آداب در همه حال بر همه کس و در خصوص خدمت ملوک و امرا بیش از بیش لازم و محتتم است. و از جمله آن است که در مخاطبات و مکالمات از لفظی که موهم معنی مکروه یا تطئیر که در میان مردم متعارفست یا کلمه که متقاضی حزن و اندوه باشد اجتناب نمایند.

چنانچه مشهور است که هارون الرشید از پسر خود امین پرسید که جمع مسواک چیست؟ امین که از حلیه ادب عاری بود گفت: مساویک! و چون این لفظ به حسب وضع دیگر به معنی زبونیهای مخاطب است هارون را ناخوش آمده از مأمون همین سؤال نمود او گفت ضِدُّ مَحَابِنِک یا امیرالمؤمنین؛ و از این پاس ادب و طریق ادای مطلب هارون را بسیار خوش آمده باعث ازدیاد محبت او نسبت به مأمون گردید.

در اخبار شعرا مضبوط است که یکی از خلفای ذی‌شأن را در شب هید نوروز

۱. قطب‌الدین راوندی م ۵۷۳. نام اصلی کتاب سلوة‌الحرزین است که به دعوات نیز شهرت دارد. رک: الذریمه، ج ۱۲، ص ۲۲۳.

پسری متولد شد و شاعر او خواست که در قصیده عید إشعار به این مرد و بشارت نماید.
در مفتاح قصیده گفت:

لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ قُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانِ

و امیر را از خطاب لاتقل بشری که دلالت دارد بر نفی بشارت در مفتاح کلام،
ناخوش آمده عتاب فرمود و او را به ضرب تازیانه تأدیب نمود.

أَفَّةُ الْعُلَمَاءِ حُبُّ الرِّيَاسَةِ. أَفَّةُ الرِّعْمَاءِ ضَعْفُ السِّيَاسَةِ. أَلِيَّةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ
الضُّدْرِ.

آفت علما، دوستی سرکردگی است. آفت سرکردگان ضعف تربیت و تأدیب تبعه و
گردنگشان و رعیت است. آلت سرکردگی وسعت صدر است.

وسعت صدر کنایه از حلم و صبر بسیار است به این معنی که بزرگ قوم باید که
خورده گیر نباشد و زود از جا بر نیاید و بدون صبر و تأمل در مقام تدارک و غضب در
نیاید و به یک تقصیر سهل، مواخذه عظیم ننماید و صبر کلید فرج است و مفتاح ظفر، و
موافق اخبار صحیحه امور دنیا و آخرت، بدون صبر که نصف ایمانست منتظم نگردد، و
محتاج ترین مردمان به صبر و تحمل، ملوک و فرمانروایانند، و گفته‌اند: بزرگ نمی‌شود
آنکه صبر و تحمل نداشته باشد و زود ملول و دل‌تنگ می‌گردد.

الرِّيَاسَةُ عَطَبٌ. الشَّهْوَةُ حَرَبٌ. أَفَّةُ الرِّيَاسَةِ الْفَخْرُ. أَفَّةُ الْجُودِ الْفَقْرُ. مَنْ بَدَّلَ
مَعْرُوفَهُ اسْتَحَقَّ الرِّيَاسَةَ. مَنْ سَاسَ نَفْسَهُ أَذْرَكَ السِّيَاسَةَ.

سرکردگی محل هلاکت است. متابعت نمودن خواهش نفس موجب تهی دستی از سرمایه
دین و دنیاست. آفت سرکردگی فخر نمودنست. آفت عطا، بی چیزی است. کسی که عطا کند مال
خود را، شایسته می‌شود بزرگی و سرکردگی را. کسی که ادب کند نفس خود را می‌یابد رتبه تأدیب
دیگران را.

اشاره است به اینکه سرکرده و حاکم هرگاه خود مرتکب ظلم و بی حساب باشد و خود را ادب نتواند کرد تبعه و سپاه و رعیت خود را به طریق اولی ادب نمی تواند نمود و قابلیت سرکردگی ندارد؛ والله يعلم.

مَنْ حَسَنَتْ سَرِيرَتَهُ حَسَنَتْ عَلَائِيَّتَهُ. مَنْ حَسَنَتْ سِيَّاسَتَهُ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ. مَنْ سَمَا لِلرِّيَّاسَةِ صَبَرَ عَلَى مُضِيِّ السِّيَّاسَةِ. مَنْ قَصَرَ عَنِ السِّيَّاسَةِ صَغُرَ عَنِ الرِّيَّاسَةِ. اَغْضَى عَلَى الْأَذَى وَإِلَّا لَمْ تَرْضَ أَبَدًا. لَا يَرُؤُسُ مَنْ خَلَا عَنِ الْأَدَبِ وَصَبَا إِلَى اللَّغَبِ. لَا رِيَّاسَةَ كَالْعَدْلِ فِي السِّيَّاسَةِ. فَضِيلَةُ الرِّيَّاسَةِ حُسْنُ السِّيَّاسَةِ. فُقْدَانُ الرُّؤَسَاءِ أَهْوَنُ مِنْ رِيَّاسَةِ الْكُفْلِ.

کسی که نیکو باشد تربیت و تأدیب او، واجب می شود اطاعت او. کسی که نیکو باشد باطن او - یعنی تبت او - نیکو می شود ظاهر او. کسی که بالا برد خود را برای سرکردگی و بزرگی، صبر می کند بر الم و اندوه تأدیب و تربیت لشکری و رعیت پروری. کسی که کوتاهی کند از ادب و تربیت کردن نفس خود و اصلاح حال مفسدان رعیت، خود کم قدر و کوچک می شود از مرتبه بزرگی و سرکردگی. چشم بیوش بر رخار جفا و اگر نه هرگز راضی نخواهی بود - یعنی خاطر خود را به شکایت زمانه خواهی فرسود. - سرکرده نمی شود کسی که ادب نداشته باشد و میل کند به سوی لهو و لعب. نیست هیچ سرکردگی مانند عدالت نمودن در تأدیب و تنبیه و رعیت پروری. زیاد شدن مرتبه سرکردگی حاصل می شود به نیکو کردن تأدیب و تربیت رعیت و لشکری. نبودن سرکرده‌ها، بهتر و آسانتر است بر خلائق از سرکردگی فرومایگان^۱ و لثیمان پست مرتبه.

حاصل آنکه نبودن سرکردگان با وجود شدت احتیاج به ایشان و وقوع هرج و مرج و مفساد عظیمه که بر آن مرتب می شود سهل تر و آسان تر و مفسده آن کمتر است از سرکردگی مردم دنی پست مرتبه؛ و تجربه نیز شاهد این حال است.

إِذْمَانُ تَحْمِلِ الْمَغَارِمِ يُوجِبُ الْجَلَالََةَ. مَنْ أَرَادَ رِضَا رَبِّ فَادِرٍ فَلْيَتَكَلَّمْ بِكَلِمَةٍ
عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ.

مداومت نمودن بر غرامت‌ها موجب حصول بزرگی قدر و مرتبه است. کسی که ترجیح دهد
رضای پروردگار قادر بر همه امور را بر رضای خلق، او پس باید که بگوید سخن حق و عدلی نزد
پادشاه ظالمی.

پس علامت ترجیح دادن رضای خالق بر رضای مخلوق، گفتن سخن حق است
نزد حکام جور و سزاوار است که با وجود حصول آن معنی، خایف نباشد از شرایشان که
الله تعالی حافظ و کافل امور اوست و دل پادشاهان در میان دو انگشت او.

تَمَّتْ بَعْوَنَ اللَّهِ وَ حَسَنَ تَوْفِيقِهِ فِي شَهْرِ رَجَبِ الْمَرْجَبِ مِنْ شَهْرِ ۱۱۱
سنة

آئینه شاهی

فیض کاشانی (۱۰۸۱)

درآمد

رساله «آئینه شاهی» ترجمه‌ای است همراه با تلخیص از رساله دیگر فیض با نام «ضیاء القلب» که به زبان عربی نگاشته بوده است.

اهمیت این رساله اشتمال آن بر مباحثی است درباره شناخت انسان و ارتباط وی با شرع و عرف (سلطنت). او با یک تحلیل عقلانی - روانی کوشیده تا قوای مختلفی را که بر انسان حکم می‌رانند شناسانده، تضادهای آنان را مطرح کرده و تقدم و تأخر هر یک از این قوا را بیان کند، این قوا عبارتند از:

عقل، شرع، طبع، عادت و عرف. این عرف در وقت استیلاء همان سلطنت است. فیض در دوازده فصل، مباحث خود را در شناساندن این قوا و ارتباط آنها با یکدیگر مطرح کرده است. از اینرو این متن باید یکی از رساله‌هایی باشد که در کار شناخت اندیشه سیاسی شیعه بکار می‌آید.

تا آنجا که ما اطلاع داریم رساله «ضیاء القلب» یکبار در یکی از مجموعه رسائل فیض سال ۱۳۱۱ قمری به چاپ رسیده، «آئینه شاهی» نیز به نوشته مشکوة یکبار در

شیراز همراه با الفت نامه بسال ۱۳۲۰ شمسی چاپ شده است. در چاپ فعلی دو نسخه مورد استفاده ما بوده است یکی از آنها در کتابخانه آیه الله نجفی است که در مجموعه شماره ۸۲ آمده و دیگری نسخه ای است که در مدرسه حجازیها در قم تحت بشماره ۱۴۹۱ ملاحظه کردیم، نسخه اول اصل قرار گرفته و آنچه در کروش آمده از نسخه دوم می باشد نسخه دیگری نیز در مجموعه ۱۴۳۰ در کتابخانه آیه الله نجفی موجود است.^۱

* * *

۱. این رساله را پیش از این در مجموعه ده رساله فیض به چاپ رساندیم، اما از آنجا که رساله مذکور، از رساله های سیاسی دوره صفوی است در این مجموعه نیز چاپ می کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیاس شایسته و ستایش بایسته سزاوار نثار پروردگاری که رسوم شرع را مطابق [مقتضای] عقل کامل گردانید، و طبع و عادت صاحب عقل کامل را تابع عقل او ساخت. و درود نامعدود بر روان خاتم انبیاء و سرور اصفیاء که به کاملتر عقلی و تمامتر شرعی، به تکمیل خلائق پرداخت و بر اهل بیت عصمت و طهارت [او] که فرقه ناجیه [ائمه اثنی عشری] شیعه را به محبت و طاعت ایشان نواخت.

اما بعد: چون خاطر اشرف نواب اقدس اعلی، اعنی آفتاب فلک سروری، و مهر سپهر دین پروری، سلاله دودمان مصطفوی و سلیل خاندان مرتضوی، مؤید بتأیید ریانی شاه عباس ثانی - وصل الله دولته بدولة القائم سلام الله علیه - متوجه شنیدن سخنی چند بود از لطایف معرفت و طرایف حکمت که روشنی دل و قوت جان را شاید، و داعی کمترین محمد بن مرتضی المدعو به محسن قبل از این در شناختن نفس ناطقه انسانی و تربیت او به «حکام» که وسیله شناخت پروردگار است، و ربوبیت او در انام، رساله به زبان تازی (عربی) نوشته بود موسوم به ضیاء القلب رسانیدن مضمون آن را به عرض آن یگانه دهر

مناسب دید، بنابراین خلاصه آن را مترجم ساخته، تحفه آن مجلس بهشت آیین نمود و چون معنی شاهی در او جلوه گر بود و منسوب به شاه دین پرور، موسوم به «آئینه شاهی» گردانید، امید که به عزّ قبول رسد.

* * *

مقدمه

آدمی تا در قید حیات است فانیست، ناچار است او را از فرمان بری پنج حاکم که پروردگار عالم ایشان را مقرر ساخته برای تربیت او، و موکل داشته بر تقویت او، و او را اختیار داده در پیروی هر کدام که خواهد، لیکن از حکم مجموع بیرون نتواند رفت. اطاعت بعضی موجب صعود اوست به درجات عالیه، و پیروی بعضی مقتضی سقوط اوست در درکات هاویه.

دو در باطن اوست یکی «عقل» دوم «طبع» و دو از برون، یکی «شرع» دوم «عرف»، و پنجم از برون آید و در درون قرار گیرد و آن «عادت» است که به تکرار و موانست حاصل شود، گاه یکی از ایشان حکمی کند بر خلاف حکم آن دیگر، و در این هنگام، گاه باشد که معلوم نباشد که مصلحت در فرمانبری کدام است، و فرمان بر را حیرتی رود دهد.

و گاه حکمی صادر شود که معلوم نباشد که صاحب آن حکم کدام است، و گاه فرمانبری بعضی، ضرر رساند لیکن فرمانبر از حکم او بیرون شدن، نتواند، پس مضطر

شود به پناه بردن به پروردگار که احکم الحاکمین است تا دفع شر او نماید. بنابراین مقدمات، هر کس را ناچار است از شناختن یکان یکان از این حکام پنج‌گانه، و از شناخت نفس خود که فرمانبر ایشان است و از شناختن مراتب حکام در شرف و فضیلت، و از دانستن حکمت در سلطنت ایشان بر آدمی و از راه بردن بسوی مصلحت خود با اختلاف ایشان و از جدا کردن حکم بعضی از بعضی با اشتباه و از شناختن بعضی از نعمتهای احکم الحاکمین که ممد است او را در این امر و معین، و از شناختن چگونگی پناه جستن به او جل جلاله.

پس این رساله در بیان این امور نوشته شد و بر دوازده باب مرتب گردید به ترتیبی که مذکور شد.

باب اول: در شناخت عقل

عقل بر دوگونه است: یکی طبیعی که آدمی با خود آورده از اصل آفرینش، و آن قوتیست در او که به آن باز در تواند یافت چیزهائی را که به آن نتوان رسید مگر به اندیشه‌ها و تدبیرها که به کار بزد در آموختن پیشه‌ها. و به این قوت، آدمی از سایر حیوانات ممتاز است.

دوم مکتبست که به کسب حاصل شود و آن قوتیست در آدمی که به آن تمیز تواند کرد میان کارهایی که در آخرت به او نفع رساند یا ضرر داشته باشد، پس کارهای سودمند اخروی را بجای آورد، و اگر چه به دنیای او ضرر کند، و کارهای زیان رساننده در آخرت را ترک کند، و اگر چه به دنیای او نفع رساند. و این قوت نزدیک به زمان بلوغ به هم می‌رسد و روز بروز محکم می‌شود به مدد دانشهای راست و کردارهای درست که به دستیاری عقل طبیعی اندوخته و می‌اندوزد، و فرشتگان او را در باطن راه‌نمایی و امداد

می‌کنند، و این هر دو عقل در مردمان به تفاوت می‌باشد، بعضی را کامل‌تر داده‌اند و بعضی را ناقص‌تر و به قدر کمال و نقص آن، تکلیف کرده‌اند و به اندازه آن حساب خواهند جست.

باب دوم: در شناخت شرع

شرع دستوریست الهی که به جهت بندگان فرستاده‌اند تا هر که قبول کند و فرمان ببرد به سعادت ابدی فایز گردد و به لذات جاودانی برسد، بعضی از احکام آن را واجب و لازم شمرده‌اند، هر که قبول آن را نکند و فرمان نبرد، سزاوار عقوبت الهی گردد، و محرومی از لذات جاودانی. و بعضی را نافله گردانیده‌اند، هر که فرمان ببرد ثواب یابد و به درجات عالیّه برسد و هر که فرمان نبرد، عقوبتی بر او لازم نیاید. و از جمله آنچه واجب شمرده‌اند، بعضی را به منزله رکن دین و ستون شرع قرار داده‌اند، هر که فرمان نبرد از دین بیرون رود. باز بعضی از احکام را بیان روشن کرده‌اند، چنانکه کسی را در ترک آن عذری نمی‌ماند. و بعضی را مبهم و مشتبه گذاشته‌اند تا بندگان را در آن بیازمایند و امتحان نمایند هر که رعایت احتیاط در آن کند، درجات عالیّه در آخرت به پاداش آن به او دهند، و هر که رعایت نکند از آن درجات محروم ماند، بلکه گاه باشد که به شومی رعایت نکردن آن، از توفیق یافتن فرمانبری واجبات نیز محروم شود.

باز مردمان در فرمانبری به تفاوتند، از جهت تفاوت مراتب محکمی اعتقاد، و زیادتی یقین، و صفای اخلاص، و مراتب تن دادن به همه کردنیها و ناکردنیها، یا بعضی دون بعضی به آسانی و نشاط، یا به دشواری و دل تنگی.

باز بعضی به دل و زبان و تن و روان می‌گروند و اطاعت می‌کنند، چون مؤمنان صادق الایمان، و بعضی به دل منکرند و به زبان اقرار می‌نمایند، چون منافقان، و بعضی

به زبان منکرند و به دل معتقد، چون یهود منشان که حق را دانسته از حسد یا تکبر انکار می‌کنند، و بضی به دل و زبان هر دو منکرند، چون کافران جاحد و بعضی به هر دو معترفند، لیکن احکام را کج می‌فهمند چون گمراهان، و بعضی معترفند و راست می‌فهمند، لیکن تن در نمی‌دهند به همه کردنی و ناکردنی، چون غاصبان و فاسقان. و باز هر یک از این گروه را درجات بسیار و مراتب بی‌شمار است.

باب سیوم: در شناخت طبع

که آن راهوی نیز گویند، طبع قوتیست در آدمی که به آن قوت، بعضی چیزها را موافق و ملایم خود می‌شمرد، و بعضی را متافی و ناملایم می‌داند. خواه آن چیز، ملایم یا ناملایم باشد در واقع یا نه، و خواه سودمند باشد او را یا نه، یا زیان رساند او را یا نه. پس آنچه را ملایم شمرد، سعی کند در نزدیک کردن آن به خود، و خواستن آن را شهوت گویند، و آنچه را متافی داند سعی کند در دور کردن آن از خود، و خواستن آن را شهوت گویند، و آنچه را متافی داند سعی کند در دور کردن آن از خود، و نخواستن آن را غضب خوانند.

پس اگر ارتکاب آن امر خلاف، مقتضای عقل و شرع [شرع و عقل] باشد از راه وسوسه شیطان به وهم و خیال مدد جوید، یا به مکر و حيله و تکبر و عدوان متوسل شود تا بر عقل و شرع غالب شود، و صاحبش را از فرمان ایشان بیرون آورد. شیطان اگر چه بر انسان بالاستقلال حکم نمی‌تواند کرد تا او را یکی از حکام باید شمرد، لیکن به اغواء، ملایم را در نظر هوی ناملایم و ناملایم را ملایم می‌نماید و هوی حکم می‌کند.

باب چهارم: در شناخت عادت

عادت قویست که بر می‌انگیزاند آدمی را بر کردن امری که ملایم عقل یا هوای او شده باشد، به تکرار و موانست، بعد از آنکه ملایم نبوده باشد یا ملایمت او زیاده شده باشد، بعد از آنکه کمتر بوده باشد، خواه آن امر موافق مقتضای عقل یا شرع باشد یا نه، مقبول خردمندان باشد یا نه، سودمند باشد یا نه، پیروی او آن را قوت می‌دهد و زیاده می‌گرداند، و ترک او آن را ضعیف و کم می‌کند تا به حدی که برطرف شود و زایل گردد.

باب پنجم: در شناخت عرف

عرف دستوریست که عامه مردمان در میان خود وضع کرده باشند، و بر خود لازم و واجب ساخته که به آن عمل نمایند، و مخالفت آن را قبیح شمرند، هر چند عمل به آن، ناملایم طبع و دشوار باشد. هر یک در مخالفت آن از سرزنش دیگری اندیشد، و این دستور مختلف می‌باشد به اختلاف ازمنه و بلاد و طوایف، گاه موافق عقل و شرع و طبع می‌باشد و گاه نه؛ گاه مقبول مردم فهمیده می‌باشد و گاه نه.

آنچه موافق آن سه و مقبول این فرقه نباشد، التزام آن حماقت است مگر آنکه از باب تقیه و خوف ضرر باشد، و عرف اگر مشتمل بر غلبه و استیلا باشد، آن را سلطنت خوانند و هر اجتماعی را ناچار است از سلطنتی تا جمعیت ایشان نظام گیرد، و اسباب تعیش ایشان انتظام پذیرد.

و فرق میان شرع و سلطنت آنست که سلطنت اصلاح جمعیت نفوس جزئیه و نظام اسباب معیشت ایشان می‌کند تا در دنیا باشند و بس و آن از نفوس جزئیه صادر می‌شود که خطا بریشان رواست.

و شرع اصلاح جمعیت کل و نظام مجموع دنیا و آخرت باهم بابقای صلاح هر

یک در هر یک؛ پس ناچار به یاد جماعت دهد که ایشان را بازگشت به عالمی بالاتر از این عالم خواهد بود که باقی و جاوید باشد، و آنکه سعادت حقیقی آنست، و آنکه آن حاصل نمی‌شود مگر به گردانیدن رغبت از شهوات و لذات این جهان، پس تمیز کند میان کارهایی که در آخرت سودمند باشد و کارهایی که در آنجا سود ندهد [سودمند نباشد] یا ضرر رساند و به مشویات آن امیدوار گرداند، و به عقوبات این بیم کند و این صادر نمی‌تواند شد مگر از عقول کلیه کامله که معصوم‌اند از خطا و زلل. پس افعال سلطنت ناتمام است، و به شرع تمام تواند شد و افعال شرع تمام است و محتاج به سلطنت نیست، و باز نفع اکثر امور سلطنت از ذات مأمور بیرون است و نفع امور شرع در ذات او داخل.

مثلاً سلطنت امر به تجمل می‌کند برای نظر ناظران که از ذات متجمل بیروند، و شرع امر به نماز و روزه، می‌فرماید که نفعش به نماز کننده و روزه دارنده می‌رسد. و بالجمله نسبت سلطنت به شرع به منزله بدن است روح را، و به منزله بنده است خواجه را. گاه سخن او شنود و فرمان برد و گاه نه، گاه سلطنت شرع را فرمان برد و احکام شرع را انقیاد نماید. ظاهر عالم که مُلکست منقاد باطن عالم شود که ملکوتست، محسوسات در سایه [میان] معقولات در آیند، و اجزاء به جانب کل حرکت نمایند، و رغبت در باقیات صالحات پدید شود، و زهد در فانیات هالکات به حصول پیوندد، و راحت از مؤذیات حاصل گردد، و خیرات به عادات مکتسب گردد، و هر روز که بر آدمی گذرد، بهتر از روز پیش باشد او را، پس حقتعالی روز بروز بندگان را هدایت کند و نصرت دهد و توفیق بخشد، خصوصاً پادشاهی را که رعیت را بر انقیاد شرع داشته و خود نیز انقیاد نموده و گاه باشد که بدین سبب بر دل آن پادشاه از انوار ملکوت، آن مقدار نازل شود که دلش به

آن نشأت^۱ پینا شود و او را شوق تشبه به روحانیت به درجات عالیه رساننده تا چنانکه در این نشأت پادشاهست، در آن نشأت نیز پادشاه باشد، چرا که [عمل] او باعث هدایت جمعی کثیر از رعیت شده، پس ناچار روحانیت او را از روحانیات [روحانیت] هر یک از ایشان، پیوسته اثرها و مددها رسد و هرگاه سلطنت فرمان شرع نبرد، حواس امیر می‌شوند بر عقول، و ملکوت مسخر مُلک گردد، و خشوع و انقیاد سافل، عالی را روی در زوال نهد و رغبت در فانیات پدید آید، و زهد در باقیات صالحات به حصول پیوندد، و شرور به عادات مکسب گردد، و هر روز که بر آدمی می‌گذرد بدتر از روز پیش باشد او را، پس حق [سبحانه و] تعالی روز بروز بندگان را فرو گذارد و هدایت و نصرت از ایشان باز گیرد و بالجمله خلاف اموری که اولاً مذکور شد رو نماید، نمود بالله من ذلک.

باب ششم: در بیان شناختن خود

(در بیان شناختن خود) که فرمانبر این حکام پنج‌گانه است، و آن نفس ناطقه انسانست که در حقیقت، انسان عبارت از آن است، و چون بر یک حال نمی‌باشد بلکه متقلب است میان عقل و طبع، به حیثیتی که هر یک از اینها بر او غالب گردد، همانا عین آن شود، آن را قلب گویند. پس اگر عقل بر او غالب گردد، به مددکاری فرشتگان فرشته شود به صفت، چه عقل و فرشته هر یک از یک حقیقت‌اند، و اگر طبع بر او غلبه کند، اگر این غلبه از جهت شهوت باشد، بهیمة گردد به صفت، و در سلک چرندگان انخراط یابد، چه شهوت مایه بهیمیت است. و اگر از غضب باشد، سبمی گردد به صفت، و در شمار ددان در آید، چه غضب معنی سبمیت است، و اگر از جهت مکر و حيله و دروغ و فریبندگی باشد، شیطانی گردد از شیاطین انس، چه حقیقت شیطان با این معنی‌ها متحد

۱. رسم الخط این کلمه در تمامی رساله «نشأه» است.

است.

و نفس را از جهت مغلوبیت در تحت فرمان حکام پنج‌گانه، چهار مرتبه است: اگر خویش را به کردار زشت و گفتار ناشایسته امر کند آن را نفس اماره گویند، و اگر از این یک گام فراتر نهاده، خود را بر ارتکاب منهیات و اقدام بر معاصی، ملامت کند، آن را نفس لَوَّامِه گویند، و اگر از این قدمی بیشتر گذاشته به سود و زیان خویش بینا شده باشد تا به حدی که خود را بر خیرات داده و همواره بر لوح ضمیر، نقش‌های پسندیده نگارد، آن را نفس مُلْهَمِه خوانند و اگر از این مرتبه هم ترقی کرده از حیرت و انقلاب برآمده، با عقل آرام گرفته باشد، و به سر منزل اطمینان رسیده، آن را نفس مطمئنه گویند.

و باید دانست [که پیوسته] در درون آدمی از حکام را با یکدیگر کارزار است و هر یک را از دیگری کارزار، و همواره در برابر صفوف فرشتگان، صفوف شیاطین ایستاده، میان لشکر خیر و سداد، و جنود شر و فساد، جنگ و جهاد می‌باشد، تا حلول اجل و انتهای امل.

سعید آن است که در آخر حال، جنود فرشتگان درو بر لشکر شیاطین غالب و قاهر باشند و شقی آنکه در خاتمه کار عقلش مغلوب طبع و مقهور هوی بود.

و قلب چون به حسب اصل فطرت صافی و لطیف آفریده شده، نسبتش به قبول آثار ملکیه و شیطنت مساویست، اگر در برابر لشکر شیاطین، ایستادگی کند و دست ظنون کاذبه و اوهام باطله را از خود کوتاه سازد، و تشبه به ملکات پاکان و تخلق به اخلاق خردمندان را شیوه خود سازد، مَسْنَدِ مَلاَیکَه و مَهْبُطِ فرشتگان شود و اگر پیروی شهوت و غضب که لازمه و هواست کند، و آمد و شد ابلیس را به خود راه دهد، بجایی می‌رسد که آشیانه شیاطین و بازیگاه اولاد ابلیس گردد.

باب هفتم: در بیان مراتب حکام در شرف و فضیلت

شک نیست که عقل و شرع شریف تر و فاضل ترند از سایر حکام، باز ازین دو، عقل افضل و اعظم و اشرفست، هر گاه کامل باشد، چه به عقل توان شناخت، حقیقت هر یک از ایشان را به او تمییز توان کرد، بعضی را از بعضی. اگر عقل نبودی شرع نیز شناخته نشدی و در حقیقت عقل، شرعیست در درون آدمی، همچنانکه شرع، عقلیست از برون او. و گرامی تر نعمتی که حق - سبحانه و تعالی - کرامت فرموده بندگان را، عقل است، چرا که اوست مایه زندگی و پایه بندگی، و ازوست فهم و دانش و به اوست حفظ و بینش، راه توحید را به روشنائی او توان دید و به درجات عالیه به هدایت او توان رسید. و بالجمله مبدأ همه خیرات و منشأ جمیع کمالات، عقل است و بعد از عقل و شرع در شرافت و فضیلت طبع و عادتست، چه طبع و عادت تربیت بدن می کند و عقل و شرع تربیت روح، و مخفی نیست که بدن از برای خدمت روح آفریده شده، پس هر آینه عقل و شرع افضل خواهد بود از طبع و عادت.

و نسبت طبع به عادت، مثل نسبت شرع است به عقل، همانا عادت طبعیست از بیرون، همچنانکه عقل و شرع مدد یکدیگر می کنند، و از یکدیگر قوت می گیرند، تا هر یک به دیگری کامل و تمام می شود، همچنین طبع و عادت نیز مدد یکدیگر می کنند و از یکدیگر قوت می گیرند تا به حدی که گوئی یک چیز می شوند.

و عرف از اینها همه پست تر است و با این پستی، حکم بر همه می کند و بر همه غالب و مستولی است در اکثر مردمان، هر یک از عقل و شرع، امر به متابعت او می کنند، مادامی که مخالفت نکند با قوانین ایشان، و چون مخالفت نماید از او اجتناب باید کرد، مگر آنکه از روی تقیه و بیم ضرر، همراهی باید کرد.

باب هشتم: در بیان حکمت تسلط این حکام بر آدمی

بدانکه غایت اصلی از آفرینش انسان، آنست که نفس ناطقه او آهسته آهسته ترقی کند و به کمالی برسد که لایق اوست، و بدن به جهت آن آفریده شده که آلتی باشد نفس را در تحصیل آن کمال؛ و منتهای آن کمال، آنست که بداند و بشناسد هستی را، همچنانکه هست، و فراهم آورد جمیع موجودات را در نفس خود، و جمع کند همه کاینات را در عالم خویش، جمعیتی از شایبه تفرقه مبرا، و احدیتی از زنگ کثرت مُعزّا، و از این جهت است که ایزد متعال در نهاد او از اصول عوالم سه گانه، اعنی عقل و خیال و حس، مثالی گذاشته و از هر یک از اینها به جهت او نصیبی ارزانی داشته، تا اینکه روز بروز هر یک از اعضا و قوای] را بجای خود بکار فرماید و رفته رفته اخس را مسخر اشرف نماید، و آخر الامر چنان شود که از گریبان همه کاینات سر برزند، و از او هر چه از هر کدام سرزند، سرزند، و در حقیقت جان آسمان و زمین و روح جمیع موجود است، بالا و پایین گردد، و این نه جای تعجب است چه حقیقت انسان با وجود وحدت و بساطت، کمال جامعیت دارد به حیثیتی که مشتمل بر اصول موجودات عالم کون و فساد، اعنی حیوان و نباتات و جماد هست، و کار هر یک از اینها از او صادر می شود، پس چرا نتواند بود که در سلوک راه خدای عز و جل، هر گاه بر صراط مستقیم سایر باشد، بجائی رسد که جامعیتش ازین بیشتر و شمولش از این زیادتر شود، و پوشیده نیست که به پیروی عقل و شرع به این مقام عالی توان رسید و به دستیاری علم و عمل، این خلعت زیبا توان پوشید، و حکمت تسلط طبع بر آدمی، آنست که در این، خدمت بدن کند و بنیه را محافظت نماید تا روح در آن به آسایش تصرف تواند کرد، پس هر چه منافعی و مخالف بود، دور اندازد، و هر چه ملایم و موافق باشد، به خود نزدیک سازد، و این به مددکاری عادت از پیش تواند رفت و به دستیاری اخلاق پسندیده که از او به حصول پیوندد، آسان

تواند شد.

و فایده تسلط عرف بر آدمی، آن است که معاونت و تصرف او کند در پیروی سایر حکام، چه اگر لجام عرف نبودی، مژکب بدن خود سرکشی و اِتباع شهوات، آسان بودی و استغراق در لذات فانی که منافی مقصد اصلی است، روز بروز زیاده شدی، مثلاً اگر چه مردمان از غیبتِ غیبت کنندگان و تجسس عیب جویان، ایمن بودندی و از سرزنش اکفاء و اقران باک نداشتندی، خود را از اعمال قبیحه و ملکات مهلکه چندان محافظت نکردندی، و مواظب بر طاعات و عبادات همچنانکه باید نشدندی، و از این معلوم تواند کرد که اشقیاء در تکمیل سعدهاء، مدخلی عظیم دارند، و مردمان را از دشمنان، نعمها می‌رسد که از دوستان نتواند رسید.

باب نهم: در بیان آنکه با اختلاف حکام، مصلحت در پیروی کدام است.

عقل هر گاه کامل باشد مقدم است بر سایر حکام؛ تا او باشد، دیگری را حکم نمی‌رسد، پس اگر دیگری به خلاف او حکم کند نباید شنید، چرا که او اشرف و افضل است از همه، و با شرع موافق است، و همیشه سایر حکام تابع وی‌اند و همچنین عقل احتیاج به ترجیح تمییز ندارد، چرا که تعارض و اشتباه نزد او نمی‌باشد، لیکن این عقل مختص به انبیاء و اولیاست و کسی را که این عقل نباشد، باید که شرع را بر همه مقدم دارد، چرا که شرع قائم مقام عقل کامل است برای کسی که عقل کامل ندارد، پس صاحب عقل ناقص را باید تابع شرع شود، یعنی کسی که شرع را مخالف عقل خود یابد، باید که عقل خود را به خطا منسوب دارد، و طعن در شرع نکند.

و بعد از عقل و شرع، طبع و عادتست و چون این هر دو را در بدن آدمی برای آن گذاشته‌اند که آن را مدتی به پای دارد تا روح در آن کسب کمال کند، و به منتهای کمالی

که لایق اوست برسد، پس هرگاه حکم ایشان با یکدیگر مختلف شود، حکم هر کدام که درین غرض بیشتر مدخل دارد مقدم باید داشت چرا که درین هنگام بیشتر اطاعت خالق خود کرده و به مصلحتی که از برای آن مخلوق شده بیشتر اقدام نموده از آن دیگر، و اگر هر دو مساوی باشند در این غرض، یا هیچکدام را مدخلی نباشد، هر کدام را خواهد مقدم دارد، چه درین هنگام اطاعت و عصیان ایشان یکسانست، و عرف هرگاه مدد عقل و شرع بیشتر کند از طبع و عادت، مقدم است بر طبع و عادت. و همچنین هرگاه مدد یکی از این دو کند که اذخل باشد در اقامت بدن از آن دیگر، مقدم است بر آن دیگر.

و بالجمله چون غرض از وضع حکام در انسان آنست که عالم مُلک، خدمت عالم ملکوت کند، و شهوات مسخر عقول گردد، و انسان را کمالات اخرویه در دنیا مکسب گردد تا در آخرت مرفه و بر خوردار باشد و از عقوبت رستگار، پس هرگاه که تربیت این امر کند و سود به این رساند، باید کرد و هر چه مغل باشد و زیان رساند نباید کرد و هر چه نه سود دارد نه زیان، یکسان باید شمرد.

باب دهم: در جدا کردن حکام از یکدیگر به اشتباه.

هر یک از حکام، تا باقی‌اند بر فطرت اصلی و صرافت ذات، محفوظاند از آمیختن به غیر، و سایر آفات واقع اند بر حد محدود تا اجل ممدود، و همچنانکه کاملان راست، مشتبه نمی‌شود به غیر خود، مگر بر کسی که حقیقت آن را درست نشناخته باشد، چه در بعضی مردمان معنی هست شبیه به عقل که او را بر طلب فضول معاش می‌دارد و آن را عامه عقل و رشد می‌نامند و همچنین در احکام شرع، حکمی هست که به وهم بعضی در می‌آید که آن شرع است به اجتهاد خطا، یا به فرا گرفتن از غیر اهل، و آن هر دو راجع به هوی و طبع می‌شود.

پس باید که آدمی اولاً عقل را خوب بشناسد و شرع را از اهلش درست فراگیرد تا در این شبهه نیفتد و هرگاه یکی از ایشان از فطرت و صرافت بیرون رفت و با دیگری آمیخت، و آن آمیختگی سبب اشتباه شد، شقوق محتمله ده است که حاصل می‌شود از ضرب هر یک در چهار دیگر و حذف مکرر.

پس اگر مراسم شرع را از پیغمبر و اوصیای او - سلام الله علیهم - که از خطا و زلل معصومند، و به جهت ارشاد و هدایت خلایق موضوع‌اند فراگیرد، و اگر چه به واسطه باشد و هیچ یک از حکام را نگذارد که در آن تصرفی کنند، یعنی طبع و عادت و عرف را با آن نیامیزد و به عقل ناقص خود، در آن اجتهاد نکند و به تاویل متشابه استنباط رای روا ندارد، از اشتباه شرع به هر یک از بواقی خلاص می‌شود، و اگر با این کار استعمال احکام شرع نیز بر وجهی سزاوار (و) شایسته کند با اخلاص نیت، و در آن مستقیم شود و بر یک حال باشد و آداب و سنن را بجای آورد، از جمیع اشتباهات بیرون آید، و اگر نتواند کرد، نظر کند در امر آن حاکم که بر او حکم می‌کند و به بیند، اگر نظر او در این حکم مقصود است بر حق صیرف و مراعات حال آخرت او می‌کند، و اگر چه در صورت کار دنیا باشد، بداند که آن حاکم، عقل صیرفست، البته متابعت او کند و شکر حق بجای آورد. و اگر نظر او مقصور است بر دنیا، بداند که آن حاکم، طبع صیرفست یا طبع آمیخته به شیطنت یا هوی یا عقل مشوب به یکی از اینها یا شرع مخلوط به هوی یا عرف غیر مقبول عقلاً یا عادت ردیته سفها؛ و بر هر تقدیر، البته امر را ترک کند و پیروی نکند و اگر نداند که منظور نظر او چیست و او را حیرتی رو دهد، در تمییز باید که رجوع به عقل کامل کند، یعنی با صاحب عقل کامل یا کسی که نزدیک به او باشد، در عقل مشورت کند اگر میسر شود، والا تضرع و زاری به درگاه باری برد و از جناب الهی هدایت و رشد خود یا هدایت بسوی هادی سؤال نماید، و زینهار که بی‌تامل در آن امر اقدام نماید، [تتماید] پیش از

آنکه حقیقت حال بر او ظاهر شود، چرا که بسیار بوده که شیطان، شَرِّ محض را در صورت خیر صریح، در نظر صاحبش جلوه داده و او را بدین وسیله به شقاوت کشانیده، پس هر کس را ناچار است که نزد هر خاطری که در دل خطور کند، تفتیش نماید که آیا از الهام فرشته است یا وسوسه شیطان، و هر چند خاطر در صورت عبادت باشد و تفتیش بدین نحو تواند بود که مذکور شد.

باب یازدهم: در یاد کردن بعضی از نعمتهای الهی که در این امر ممد است و معین. هر بنده را ناچار است از آنکه بداند که او را پروردگاریست دانا و آفریننده‌ایست توانا که او را خلعت هستی بخشیده و خلقت سَوّی^۱ کرامت فرموده و چشم بینا و گوش شنوا عنایت نموده و زبان گویا و جوارح توانا ارزانی داشته و دل بیدار و عقل خبردار برو گماشته که خیر را از شر جدا کند و نفع را از ضرر تمییز دهد و بداند که محتاج است به او در حیات و بقاء و به معاونت او در مراتب سلوک و ارتقا، و مفتقر است بتیسیر و عنایت او در امتثال اوامر کما هی، و به عصمت و وقایت او در باز ایستاندن از نواهی، و بداند که پوشیده نیست برو هیچ امری از امور، چه خُرد و چه کلان و چه آشکار و چه پنهان. پس هرگاه این مراتب را به علم الیقین دانست یا به عین الیقین مشاهده نمود، کارش بجائی که هرگز از پروردگار خود غافل نشود و در هیچ حال او را فراموش نکند، بلکه در اکثر اوقات و مُنمَظَم حالات به فکر و ذکر او اشتغال داشته باشد، و در عامه احوال او را خواند، و در کافه آمال به او توسل جوید، و در فنون متصرفات با او مخاطبه و مکالمه نماید، و در صنوف خَلَوَات با او مناجات کند و آهسته آهسته در مشاهده و مراقبه بجائی رسد که

۱. اقتباس از آیه «الذی خلقک سَوّی» اعلیٰ / ۲.

یکباره از ماسوای او منقطع، و به او متصل، از همگان بی‌نیاز و به او متبتل شود،^۱ و چون به این مقام عالی مستعد شود، حق تعالی او را به خود نزدیک گرداند و به جوار خود رساند و قدرش را ارجمند کند و او را در سلک اولیای خود درآورد و با اصفیای خود پیامیزد و در زمره ملایک منخرط سازد و به لذات ابدی و سعادت سرمدی بنوازد.

باب دوازدهم: در چگونگی مدد جستن به جناب الهی.

در حدیث ائمه معصومین - علیهم‌السلام - وارد شده که بهترین وسیله بنده را به جناب الهی در استجاب دعا و ظفر یافتن بر اعدا، خواه در جهاد اصغر که جنگ با دشمن بیرونیست و خواه در جهاد اکبر که جنگ با دشمن درونیست، توسل جستن به خاتم انبیاء و اوصیاء و سایر ائمه هدی - سلام‌الله علیهم - [است] یعنی ایشان را به نام یاد کردن در مناجات با حق تعالی و به جاه و عزت ایشان طلبیدن حاجت و مدعا، چه در ازمنه سابقه و امم سالفه، مدار توسل بریشان^۲ بوده، هرگاه کسی را مصیبتی عظیم رو میداده یا دشمنی رو می‌نهاده یا کاری دشوار می‌شده یا گناهی سر می‌زده یا غمی و اندوهی میرسیده یا در ایام سختی دراز می‌کشیده، به جناب عزت ایشان متوسل می‌شده و به نامهای نامی ایشان تبرک می‌جسته، همیشه مژهم دل‌های خسته ایشان می‌بوده‌اند و همواره قفل از درهای بسته ایشان می‌گشوده‌اند، پیوسته انبیای سابق از انوار ایشان اقتباس می‌نموده‌اند و خیل رسل به قبله ارواح ایشان توجه می‌فرموده‌اند، توبه آدم به برکت اسماء با برکت ایشان پذیرفته شد و کشتی نوح به دستیاری ایشان از غرق خلاص

۱. اقتباس از آیه «وتبتل الیه تبتیلاً» مزمل/ ۸.

۲. رسم الخط «بریشان» هم ممکن است «برای شان» باشد و هم ممکن است «بر ایشان» در مواردی که احتمال «بر ایشان» قوی بوده الف را اضافه کرده‌ایم و در مواردی که دو احتمال مساوی بوده «بریشان» آورده‌ایم.

گردید و ابراهیم به یمن دوستداری ایشان به درجه خلت رسید؛ موسی بن عمران به برکت وفاء به عهد ایشان رتبه کلام واصطفا [اصفیاء] یافت و عیسی بن مریم به نور شناسائی ایشان به مرتبه روح‌اللهی رسید و روح‌القدس در بهشت جزوی از باغهای معرفت ایشان نویر چشید.^۱

پس شیعیان امت مرحومه که امت ایشانند، و فرقه ناجیه که منسوب به ایشانند، بدین سزاوارترند که بجای ایشان توسل جویند، به جناب اله، و ایشان را شفیع خود سازند در آن درگاه. پس چون بر یکی از ایشان کار تنگ شود، باید که تضرع و زاری به درگاه باری برد و بگوید: بار خدایا اگر چه بنده گنه‌کارم و از شرم و خجالت گناه روی سؤال ندارم، اما به عزت و جاه بزرگان درگاهت و به رفعت و قرب مقربان بارگاهت، آنانی که به فضل رحمت خود، محبت ایشان در دل من نهاده و روح مرا بریشان شناسائی دهد اعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة القائم - علیهم السلام - که مرا از عصیان و خطا نگاه دار و نفس مرا از شیطان وهوی در پناه دار و گناهان مرا بیامرز، و دشمنان مرا منکوب و مخذول گردان، و فلان مهم مرا بساز و به لطف و مرحمت خود این نیازمند را بنواز، چه قدر ایشان نزد تو از آن برتر است که دعای کسی که متوسل بریشان شده باشد رد کنی، و با او هر چند بد کرده باشد بد کنی.

هر جرم و خطا که از من سر زد و زند
بخشا بقوم پاک زهر جرم و هر خطا
از فضل خویش جای دهم در جوارشان
چون در دلم محبت ایشان گرفته جا

۱. رک: بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۹۳ باب «ان دعاء الانبیاء استجیب بالتوسل و استشفاع بهم صلوات الله علیهم اجمعین».

تمت الرسالة والحمد لله أولاً و آخراً.

آئینه جان بر گیر از مَكْمَن غیب دل کائینه شاهی را تاریخ شود حاصل^۱

* * *

۱. در انتهای نسخه این رساله در مجموعه ۱۴۳۰ در کتابخانه آیه الله نجفی آمده «آینه جان از ممکن غیب دل که بیرون آید آنچه بماند تاریخست ۱۰۶۶».

فهرست نامها، کتابها، مکانها

- | | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ابواب الجنان ۱۲۸ . | آئینه شاهی ۲۲۹ . |
| ابوجعفرخان ۷۵ . | آقا جمال خوانساری ۱۱ - ۱۵ . |
| ابوجعفر منصور ۱۵۲ - ۱۵۶ . | آقا حسین خوانساری ۱۲ . |
| ابوسفیان ۸۳ . | آقا بزرگ طهرانی ۱۲۰۸ . |
| ابومسلم خراسانی ۴۶ . | آل بویه ۷۴ . |
| ابونصر رازی ۷۴ . | آمیدی ۱۱، ۱۴ . |
| احمد بن طولون ۱۲۳ . | ابن ابی جمهور ۲۰۷ . |
| احمد مشوقی الامین ۱۱ . | ابن شهر آشوب ۱۲ . |
| احمد غزالی ۱۲ . | ابن عمید ۷۵ . |
| احیاء العلوم ۱۵۲ . | ابن فهد حلی ۵۹ . |
| اخلاق محسنی ۱۷۱ . | ابن میثم بحرانی ۱۲۸ . |
| ارشاد القلوب ۷۹ . | ابن یوسف شیرازی ۱۶ . |

- اردشیر بابک ۱۸۸ .
 ارغون خان ۵۴ .
 اسکندر ذوالقرنین ۱۰۴-۱۰۵ .
 الب ارسلان ۱۳۵ .
 امالی شیخ صدوق ۶۸ .
 امام جعفر صادق (ع) ۶۷، ۱۹۹ .
 امام حسین (ع) ۱۷۳، ۱۸۰ .
 امام سجاد (ع) ۱۹۰ .
 امام علی النقی (ع) ۶۰ .
 امین عباسی ۲۲۳ .
 انصاری، محمد علی ۱۱ .
 انیس العارفین ۱۶۷ .
 انوشیروان ← نوسَیروان
 ایاز: [غلام سلطان محمود] ۲۱۶ .
 بنی امیه ۴۶، ۴۹، ۱۵۵ .
 بنی عباس ۱۵۶ .
 بوزرجمهر ۴۲، ۱۷۹ .
 بهرام گور ۱۲۹ .
 ترکستان ۱۸۴ .
 جامع الحکایات ۱۴۸ .
 جاویدی، مجید ۲۱ .
 جعفر کذاب ۶۰ .
 جمشید ۱۲۰ .
 چنگیزخان ۱۸۴-۱۸۵ .
 چین ۱۸۴ .
 حجاج ۵۶، ۱۷۲ .
 حزقیل ۱۹۹ .
 حسن دیلمی ۷۴ .
 ختا ۱۸۴ .
 خضر (ع) ۶۲، ۶۴، ۱۵۷ .
 خوزستان ۴۴ .
 داود (ع) ۱۹۹ .
 دشت قیچان ۱۸۴ .
 الدعوات راوندی ۲۲۳ .
 رستم خان سپهسالار ۷، ۱۰، ۱۱ .
 رفیع الدین قزوینی ۱۸۹ .
 سعدی ۵۰، ۶۱، ۱۳۲ .
 سلطان احمد تگوادار ۵۴ .
 سلطان حسین بایقرا ۱۷۱ .
 سلطان محمد غزنوی ۹۴، ۱۱۷ ،
 ۱۲۳، ۱۷۸، ۲۱۶ .
 سنائی ۱۲۳ .
 سیده نفیسه ۱۲۴ .

- شاه سلطان حسين صفوى ٧، ١٠،
 ٢٩، ١٢.
 شاه طهماسب ١٦٧.
 شاه عباس ثانى ٢٣١.
 شاه عباس ماضى ١٨، ٢٠٨.
 شرح نهج البلاغه ابن ميثم ١٢٨.
 شمس الدين جوينى ٥٤.
 شيخ الاسلام، حسين ١٢.
 شيخ حر عاملى ٨.
 شيخ صدوق ٦٨.
 صفى الدين كاشفى ١٦٧، ١٧١.
 ضياء القلب ٢٢٩، ٢٣١.
 طباطبائى، عبدالعزيز ١١.
 عبدالرسول شراره ١١.
 عبدالكريم قزوينى ٧، ٨، ١١، ٢٦.
 عبدالله بن عباس ١٢٨.
 عتبات عاليات ١٨٠.
 عدة الداعى ٥٩.
 عزيزى، محمد حسين ٢١.
 على بن قاسم ٧٥.
 عوالى الثالى ٢٠٧.
 عيد نوروز ٢٢٣.
 عيسى (ع) ٦٠، ١٣١.
 غزالى، ١٥٢.
 فارس ٧٠.
 فتح الله، مرتضى ٢١.
 فرعون ٤٢، ٥٢.
 فيض كاشانى ٢٠، ٢٣١.
 قباد ١٧٨.
 قزوين ٩.
 قزوينى ؟ ٩٩.
 قطب الدين رواندى ٢٢٣.
 كافى ١٨٦، ١٩٠.
 كعب الاحبار ٨٤.
 كيماك ١٨٤.
 مالك اشتر ١٩، ٤١، ٥٢، ٧٣، ٨٢،
 ١٠٨، ١١٦، ١١٩، ١٧٦، ١٧٩،
 ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٩.
 مامون ١٤٨، ٢٢٣.
 متوكل ١٨٠.
 مجمع البحرين ٦٣.
 محاضرات الادباء ٧٠، ١٩٨.
 محدث ارموى ١١، ١٥.
 محقق سبزوارى ١٩ - ٢٠.

- محمد باقر بن ملا موسی ۱۱ .
 محمد خوارزمشاه ۱۸۴ .
 محمد رفیع قزوینی ۸ .
 محمد شفیع قزوینی ۸ .
 محمد یحیی قزوینی ۷-۸ .
 محیی‌الدین صبری ۱۱ .
 مرعشی، سید محمود ۲۱ .
 مروان بن محمد ۴۶ .
 مستنصر ۱۸۱ .
 مشکوة ۲۲۹ .
 معاویه ۱۰۸ .
 معتصم عباسی ۱۲۲، ۱۷۱ .
 ملا صدرا ۱۸ .
 ملک‌شاه سلجوقی ۴۵ .
 منتصر عباسی ۱۸۱ .
 موسی (ع) ۶۲، ۶۳، ۶۴ .
 موسی بن جعفر (ع) ۶۸ .
 مهدی عباسی ۷۰ .
 میرزا عبدالله افندی ۱۲ .
 میرزا محسن خوشنویس ۱۱ .
 نجف ۹ .
 نعمت‌اللهی، محسن ۱۶ .
 نظام‌الملک ۴۵، ۲۱۵ .
 نظامی ۴۳، ۹۱ .
 نوشیروان ۴۲، ۹۳، ۱۲۶، ۱۲۸،
 ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۲۰ .
 هامان ۴۲، ۵۲ .
 هارون ۲۲۳ .
 یاسای چنگیزی ۱۷۰ .
 یوسف کوتوال ۱۳۵ .
 یوشع بن نون ۶۳، ۶۴ .